اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۷۰

چهارشنبه ۶ دی ۱۳۸۷

بها ۲۰۰۰ ریال

واکنش رقبای ایران به قرعه‌کشی مقدماتی جام جهانی

بمب اتمی چگونه ساخته می‌شود؟

راه حل‌های کشف رمز رفتار کودک

۳ قانون طلایی برای ازدواج

خواستگاری به خاطر مرگ

LG
Life's Good

بدون تسمه = بدون لرزش و بی صدا DD

نصب رایگان

۷ کیلو

WD-14120RD

- ۱۰۰٪ خشک کن
- دارای سیستم Direct Drive (DD)
- سرعت موتور ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سیستم شستشوی تمام اتوماتیک هوشمند
- دارای سیستم شستشوی اولیه ، توقف آبکشی و آبکشی اضافی
- درب بزرگ با زاویه بازشدن ۱۸۰ درجه برای البسه بزرگ و حجیم
- قابلیت برنامه ریزی شستشو تا ۱۹ ساعت
- دارای دو ورودی شیر آب سرد و گرم
- حداقل مصرف برق (نمودار مصرف انرژی A)

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۷۶۴۴۳۳۳ - ۸۷۶۲۲۹۹۸۰
گلدیران نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته -------------------------- ۴
تفسیر سیاسی -------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------ ۸
گزارش ------------------------------ ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
صدای سبز بسیج ------------------------ ۱۶
بازتاب ------------------------------ ۱۷
گزارش رنگی -------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
داستان ویژه --------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
توصیه‌های ضروری در زمینه رفتار با بچه‌ها--- ۲۶
فرهنگ مردم -------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ----------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» -------- ۳۰
زندگی رنگین -------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان -------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ---------------- ۳۸
افت تحصیلی کودکان تیزهوش------------ ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------- ۴۰
چگونه فرزندانمان را به نظم عادت دهیم ---- ۴۱
تماشاگه راز --------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۴
ترازو - داستان جان---------------------- ۴۶
جدول ------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ----------------- ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------ ۵۸
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۶۴
هفته بعد شما -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۶۷ - چهارشنبه ۲ دی ۱۳۸۳
۹ ذیقعده ۱۴۲۵ ۲۲ دسامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

میلاد حضرت امام رضا(ع)

حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) روز یازدهم ماه ذی‌القعده ۱۴۸ هجری قمری در شهر مدینه دیده به جهان گشود و قلوب مسلمین را پر از سرور و شادی کرد.

آن حضرت سی و پنج سال در کنار پدر بزرگوارش امام موسی کاظم(ع) به سر برد و در این مدت از نزدیک شاهد زندگی پرفراز و نشیب پدر بود. پس از شهادت پدر بزرگوارشان در سال ۱۸۳، دوران امامت حضرت رضا(ع) آغاز شد و تا شهادت جانگدازش به سال ۲۰۳ مسوولیت رهبری و ارشاد جامعه اسلامی را به عهده داشت.

قرن دوم هجری یعنی عصر زندگانی هشتمین پیشوای بزرگ مسلمانان جهان، قرن تحول فکری دنیای اسلام بود. در این زمان فعالیت دانشمندان اسلامی در رشته‌های مختلف علمی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت.

نقش امام هشتم در پاسداری از مبانی اسلامی و حراست آن از هرگونه تحریف و دگرگونی، در این موقعیت خطیر، بسیار حائز اهمیت بود.

ایشان در فرهنگ شیعه به عنوان «عالم آل‌محمد(ص)» معروف هستند چون دارای علم و فضیلت فراوانی بودند.

حضرت امام رضا(ع) پس از تقبل ولیعهدی هارون، با نقشه شوم درباریان به شهادت رسیدند و در مشهد مقدس به خاک سپرده شدند. حرم مطهر آن امام همام میعادگاه عاشقان و علاقه‌مندان به آستان ولایت و امامت است.

میلاد خجسته و مبارک حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) را به عموم شیعیان جهان تبریک و تهنیت عرض می‌نماییم.

میلاد حضرت عیسی مسیح(ع)

۲۵ دسامبر مصادف است با سالروز میلاد حضرت مسیح(ع)، پیامبر رحمت.

حضرت عیسی مسیح(ع) به امر خداوند از مادری به نام مریم به دنیا آمد تا دین مسیح را به جهانیان معرفی کند. به دنیا آمدن حضرت عیسی مقداری خارق‌العاده و شگفت‌انگیز بود، به همین جهت نسبت‌های ناروایی به حضرت مریم دادند که دامان پاک مریم را آلوده سازند که این نقشه شوم به اذن خداوند نقش بر آب شد و مریم به مریم مقدس و مریم پاک مشهور شد. سالروز تولد عیسی مسیح را به همه مسیحیان و مسلمانان هموطن تبریک می‌گوییم.

★همچنین در تقویم این هفته **سالروز تشکیل نهضت سوادآموزی** به فرمان حضرت امام(ره) در هفتم دی ماه ۱۳۵۸ و نیز سالروز شهادت مجاهد خستگی‌ناپذیر **آیت‌الله حسین غفاری** در اثر شکنجه مأموران ساواک در ۷ دی ۱۳۵۲ را پیش روی داریم. که این مناسبتهای مهم را نیز گرامی می‌داریم.

خودپسندی همان ابلهی است ● امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

خداوند به همه ما توفیق خدمت بدهد

در آستانه تولد حضرت امام رضا(ع)، هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت و نیز در سالروز تولد پیامبر نور و رحمت، عیسی مسیح(ع) از درگاه خداوند بخواهیم که به همه ما توفیق طاعت و بندگی عنایت کند و به حرمت این دو بزرگوار به مسوولان ما تعهد و تقوای بیشتر و به کارگزاران ما توفیق صداقت و درستی و راست‌کرداری و خدمت بی‌منت و به مردم ما صبر و شکیب بیشتر عنایت فرماید.

و نیز به همه دولتمردان ما، رهبران جناحهای سیاسی، روشنفکران، قانون‌گزاران و اصحاب قدرت که تدبیر سامان امور این مملکت اسلامی بر عهده و بر ذمه آنهاست، تقوای پرهیز و تبری از هرگونه سمت‌گیری سیاسی و حزبی و نادیده گرفتن خدا و مصالح و منافع بندگان خدا و مملکت اسلامی عنایت بفرماید و به آنها توفیق دهد تا در جهت رشد و اعتلا و پیشرفت مملکت امام زمان(عج) هرجا منافع حزب و گروهشان را در تزاحم با منافع ملت و مملکت دیدند، پا بر رأی خویش بگذارند و در جهت صلاح و فلاح قدم بردارند.

آمین یارب العالمین.

○

در آخرین ماههای سال هستیم. معمولاً زمستان در کشور ما بهار خوش‌یمنی را از نظر رفاه اقتصادی جامعه به همراه ندارد. علت آنهم نوعی سطحی‌نگری در برخورد با پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی است.

بودجه سال آینده کشور هنوز به تصویب نرسیده، وضعیت برنامه چهارم توسعه اقتصادی نیز نامعلوم است، در آستانه برگزاری انتخابات ریاست جمهوری نیز هستیم، بسیاری از دستگاهها و ادارات هم از همین حال در سکوت و انتظار و تردید انتخاب رئیس جمهور به سر می‌برند چون معمولاً در کشورمان با تغییر رئیس جمهور، همه چیز به هم می‌ریزد و مدیرانی که با نسبت حزبی، جناحی، فامیلی و... بر سر کار آمده‌اند درحال بستن چمدانهایشانند، قاعدتاً خیلی هم کاری به کار مردم و مملکت هم ندارند، پس ماههای حساسی را پیش‌روی داریم و تصمیم‌گیری در این ماهها با توجه به اختلاف‌نظرهایی که در مجلس و دولت، یعنی در دو قوه مجریه و مقننه وجود دارد سخت‌تر می‌شود و نگرانیهای مردم هم بیشتر.

اینکه در ابتدای مقال با دعا شروع کردیم به خاطر رفع همین نگرانی‌ها و دغدغه‌ها بوده است.

در هفته‌های گذشته در بحث قیمت بنزین و قیمت ارز اظهارنظرهایی شده است که نشانگر همین بی‌توجهی به منافع ملی است. البته عده‌ای از دوستان جناح راست همچنان بر سر مقاصد خویش در مورد ارزانی قیمت بنزین در کشور و عدم افزایش قیمت آن ایستاده‌اند و در مجلس نیز چنین قانونی را به تصویب رساندند. (طیب الله).

حرفی نیست، اما از سوی دیگر تکلیف افزایش مصرف بنزین را مشخص نکرده‌اند، تکلیف تاءمین نزدیک به چهار میلیارد دلار نیاز کشور به واردات بنزین نیز مشخص نشده است و معلوم نیست سال آینده کسری تولید بنزین را از چه محلی باید تاءمین کنند و یا چگونه باید رشد مصرف را کنترل کنند و نیز نمایندگان معتقد ما نفرمودند که تکلیف خیابانهای کشور و از جمله خیابانهای تهران چه می‌شود و این اتومبیل‌های تک‌سرنشین باید از کدام خیابانها عبور کنند و در سال آینده مردم باید چند ساعت در پیک ترافیک بمانند و چند میلیارد ساعت نفر وقت مردم تلف شود؟

البته چنین تدبیری اصلاً ناشی از سیاسی‌کاری نیست و اصلاً هم ربطی به جناح‌بازی ندارد و در تمام آن هم منافع ملت و مملکت دیده شده است!

جناب آقای احمد توکلی هم در مصاحبه تلویزیونی و نیز با چاپ چند مقاله در مطبوعات قیمت بنزین را قیمت واقعی و افزایش آن را غیرکارشناسی و غیرمفید دانسته‌اند و البته دیگر وزارت نفت و سردمداران جناح چپ هم چون آنها نیز درسهایی از سیاست را مثل دوستان جناح راست خوانده‌اند در این موقعیت حساس در آستانه انتخابات ریاست جمهوری خیلی صلاح نمی‌بینند که وارد چنین مناقشه پردردسری شوند، چون هر کس وارد چنین دعوایی شود و بخواهد بحث واقعی شدن بهای بنزین را مطرح کند، دست از جان شسته و تنفر بسیاری از عامه مردم را به خود خریده و لذا آنها نیز چنین ریسکی نمی‌کنند. این میدان شهید می‌خواهد و کسانی که برای دفاع از منافع ملی حاضر باشند حتی از آبروی خویش مایه بگذارند.

من آقای توکلی را دوست می‌دارم چرا که با وجود حضور در عرصه قدرت سیاسی و اجرایی کشور هنوز دامن به اشرافیت نگشاده است و این ویژگی برای یک دولتمرد یک ارزش به حساب می‌آید، اما متاءسفانه نمی‌توانم اسراف عظیمی را که در مورد منابع ملی کشور و اتلاف عظیمی که در مورد سرمایه‌های کشور اتفاق می‌افتد را خدمت بدانم. ایشان با بیان قیمت دو هزار و سیصد ریال برای دلار و بدون درنظر گرفتن هزینه‌های حمل و انتقال و توزیع و بدون درنظر گرفتن قیمت ذاتی کالا، بهای بنزین را نزدیک به بهای واقعی آن ارزیابی کرده‌اند. حال ببینیم اگر قیمت دلار دوهزار و سیصد ریال باشد، سبد هزینه خانوار، چه وزن و حجم و ارزشی خواهد داشت.

۱ـ قیمت اجاره یک واحد مسکونی متوسط در تهران بین دویست تا سیصد هزار تومان است یعنی با این حساب هزار و دویست دلار که از متوسط اجاره‌بهای واحد مسکونی در اروپا و آمریکا بیشتر است.

۲ـ قیمت گوشت نزدیک به هجده دلار در هر کیلوست که می‌شود چهار برابر متوسط قیمت جهانی آن.

قیمت یک اتومبیل متوسط در کشور ما می‌شود نزدیک به پنجاه هزار دلار که حداقل پنج برابر قیمت جهانی آن است.

قیمت شیر می‌شود دو دلار در هر لیتر که چهار برابر قیمت متوسط قیمت فروش آن در دنیاست.

قیمت مرغ می‌شود نزدیک به هفت دلار که آنهم حدود چهار برابر متوسط قیمت فروش آن در اروپا و آمریکاست.

و...

اقلام متعددی در سبد کالای خانوار وجود دارند که بسیار ضروری‌تر از سوخت محسوب می‌شوند که با این حساب همه آنان با چند برابر متوسط قیمت جهانی آن به مصرف‌کننده عرضه می‌شود که البته گویا آقایان درباره گرانی بیش از حد این اساسی‌ترین نیازهای خانوار، اعتراضی ندارند! حال با چه استدلالی می‌توان پذیرفت که قیمت ارز خارجی در کشور دویست و سی تومان است؟ کدام استدلال کارشناسی در پس این رقم وجود دارد؟ آقای توکلی بهتر از بنده می‌دانند که بهای ارز خارجی را نه بانک جهانی می‌تواند تعیین کند و نه بانک مرکزی. ارزش پول هر کشور بستگی مستقیم به تولید ناخالص ملی آن کشور دارد. به بیان دیگر قدرت پول هر کشور بستگی مستقیم به سهم کشور در تولید و نیز تولید ثروت در آن کشور دارد.

بنده دکترای اقتصاد ندارم، اما آقایان که دارند بگویند که با توجه به سهم ما در تولید ثروت و نیز میزان تولید صورت گرفته در کشور، چگونه می‌توان قیمت دلار را دویست و سی تومان معین کرد؟

بنده تردید دارم که حتی هشتصد و هشتاد تومانی که بانک مرکزی برای دلار تعیین کرده است در صورت وجود یک بازار آزاد، سقف قیمت ارز باشد. لذا نمی‌توان پذیرفت که مردم ما بنزین با قیمت فعلی را مصرف کنند اما قادر به تهیه مسکن مناسب نباشند، مجبور شوند شیر، گوشت، مرغ و... را از سبد غذایی خویش حذف کنند، کارمندان، کارگران و بازنشستگان کشور چنین حقوق تحقیرآمیزی دریافت کنند و هزاران طرح عمرانی اشتغال‌زا در کشور معطل چنین اسراف عظیمی بماند. آیا واقعاً آقایان حاضر به پذیرش چنین پارادوکسی در روند توسعه و پیشرفت کشور هستند؟

همین دوستان که با شدت با هرگونه افزایش قیمت بنزین مخالفت کرده‌اند، در زمانی که قرار بود بیش از یک میلیارد دلار کسری بودجه واردات بنزین را در ماه گذشته در صحن علنی تصویب کنند، با صراحت گفته‌اند که سال دیگر اجازه واردات بنزین نخواهند داد، یعنی خود آقایان هم به این نتیجه رسیده بودند که پرداخت چنین رقم عظیمی برای واردات بنزین نه‌تنها یک خیانت ملی است، بلکه در آینده به صورت امری محال درمی‌آید. حال چگونه خود دوستان می‌توانند پارادوکس عدم افزایش قیمت و عدم واردات بنزین را با توجه به عملی نبودن راهکارهایی نظیر سهمیه‌بندی، هضم کنند؟

خدا می‌داند بنده نیز تورم موجود در کشور را برای اقشار آسیب‌پذیر جامعه یک ظلم می‌دانم. نگارنده نیز مثل اکثریت اقشار جامعه حقوق ثابتی دارد و درآمد معمولی که آثار و تبعات هر نوع تورمی را مثل اکثریت افراد جامعه حس می‌کند، اما استدلال استمرار روند فعلی عرضه و مصرف بنزین برای کاهش تورم را نه منطقی می‌داند و نه عملی. خیلی خوشحال خواهم شد که دوستان ما در مجلس و نیز روشنفکران و علمای اقتصادی جامعه راهکاری تعیین کنند تا بدون واقعی کردن قیمت، مانع از اتلاف سرمایه‌های ملی و کنترل ترافیک و استفاده نامعقول از خودرو در کشور شوند.

اما تقاضای بنده این است که سطحی‌نگری نکنند و کار امروز را به فردا نیندازند تا هر روز این غده سرطانی‌تر شود. اگر همان ده سال پیش که این همه خودرو در کشور وجود نداشت و نقش قیمت بنزین در اقتصاد و افزایش سطح عمومی قیمت‌ها نیز به اندازه امروز نبود، یکباره در یک شوک یک‌نوبتی بهای بنزین واقعی می‌شد و این سیاست افزایش تدریجی کمتر از سطح تورم را که به شترسواری دولا دولا می‌مانست درپیش نمی‌گرفتیم، حال با چنین گره پیچ در پیچی روبرو نبودیم، اما حال نیز اگر در این مورد عاقلانه تصمیم نگیریم و دریک فضای کارشناسی و به‌دور از هرگونه سیاست‌بازی و سیاسی‌کاری و جناحی‌نگری، راهکاری عاقلانه برایش نیندیشیم، وقوع یک بحران در آینده‌ای نزدیک حتمی است.

پس، خدا را، مملکت را و منافع ملت را درنظر آوریم و درست تصمیم بگیریم تا در آینده مجبور به اتخاذ سیاستهای انفعالی و تخریب‌کننده نباشیم.

■

نامه‌های بدون واسطه

حامدکرزای کارش را بلد نیست

رئیس جمهور افغانستان اخیراً بعد از رسیدن به پست ریاست جمهوری این کشور فهرست دارایی‌های خود را اعلام کرد و به‌طرز ناشیانه‌ای پلهای پشت سرش را خراب.

مثلاً اعلام کرده که هیچ دارایی غیرمنقولی ندارد. یعنی هیچ زمین و یا خانه‌ای به اسمش نیست. ضمناً گفته که در خارج از کشور هم جزء یک حساب با موجودی ۱۶ هزار یورو در آلمان که به گفته خودش صرف فعالیت‌های سیاسی و تقویت لویه‌جرگه می‌شده حساب خارجی دیگری ندارد و بعد از فوت پدرش هم هیچ ارثی دریافت نکرده است.

بنده خدا با این اعلام ناشیانه، کار خودش را خراب کرد. حالا فردا چطوری بعد از چند سال می‌تواند بگوید که خانه‌ام ارث پدری بوده است و یا من قبل از ریاست جمهوری وضعم به‌مراتب از وضع فعلی‌ام بهتر بوده و دوران ریاست جمهوری باعث شده که من مرتب از جیب بخورم و وضعم خرابتر شود؟!

به نظر شما بهتر نبود حامد کرزای اینقدر زود «جوّزده» نمی‌شد و اول فکر عاقبت کار را می‌کرد و بعد دست به چنین کاری می‌زد؟

ما که فکر نمی‌کنیم این بنده خدا کارش به جایی قد بدهد. شما را نمی‌دانم!

مهناز حاجعلی ـ کرج

از طرف عده‌ای از اهالی روستای سرتشنیز

طنز تلخ!

ما از روستای سرتشنیز از توابع استان محروم چهارمحال و بختیاری این نامه را برای شما می‌فرستیم. اخیراً یکی از اهالی این روستا که راننده تریلی بود توسط سارقین مسلح به قتل رسید و بار کامیون وی که آهن بوده به سرقت رفته است. جنازه این فرد که پرویز طاهری نام داشت دو هفته بعد از قتل در بیابانهای نزدیک شیراز پیدا شد. البته جنازه قابل شناسایی نبود. در هر صورت جنازه این فرد درمیان حزن و اندوه اهالی این روستا در زیر خروارها خاک مدفون شد و بچه‌های کوچک وی هر چقدر هم ناله و زاری کردند سودی نبخشید و آب هم از آب در این مملکت تکان نخورد و قاتلین هم آزادانه به شغل شریف و آبرومندانه خود ادامه می‌دهند. حال از دولت می‌خواهیم اگر ماشینی شیک‌تر و تندروتر از بنز الگانس سراغ دارند تهیه نموده و در اختیار این نیروها قرار دهند تا منبعد قاتل و مقتول در کنار هم آب نخورند!

فرصت را دریابیم

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم در گیرودار تحولی ژرف در تمامی ابعاد بویژه بعد اقتصادی قرار گرفته است که تمامی این عوامل زاییده صنعت و صنعتی شدن می‌باشد اما صنعتی شدن به این سادگی‌ها هم به دست نمی‌آید. چراکه جامعه صنعتی به لحاظ اقتصادی معیارهای مشخصی را احراز می‌کند که با استفاده از ابزار تولید پیشرفته‌تر یا مکانیزه کردن روند تولید میزان بهره‌وری را افزایش می‌دهد. و در این گیرودار است که بسیاری از کشورهای رو به توسعه برای تامین سرمایه‌گذاریها، خرید کالا و تامین و توسعه امکانات زیر بنایی خود ناگزیر در شرایط وابستگی قرار می‌گیرند.

چون در واقع تامین نیازهای اولیه به طور همزمان و در ابتدای جریان صنعتی شدن برای بسیاری از کشورها امکان‌ناپذیر است و در این جاست که کارگزاران اقتصادی چنین کشورهایی به سوی مشارکت‌های بین‌المللی و همکاریهای منطقه سوق پیدا می‌کنند تا نیازهای خود را تامین نمایند. که البته دلیل آنهم روشن است زیرا تاخیر در توسعه اجتناب‌ناپذیر است و توسعه هم در پی خود علاوه بر نقاط مثبتی که به همراه دارد مشکلات خاص اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را هم به دوش می‌کشد.

پس این گونه است که می‌شود گفت در جریان صنعتی شدن وابستگی بسیاری از جوامع اجتناب‌ناپذیر است و دلیل آنهم صرفاً به این خاطر است که آنها تمامی جنبه‌های فرایند تولید را در درون مرزهای ملی خود نمی‌توانند به اجرا در آورند و اینجاست که ما می‌توانیم فرصت‌های پیش آمده را دریابیم و بازارهای خالی آنان را برای فروش محصولات خود دلنشین سازیم و در مقابل از امکانات صنعتی آنان نیز بهره ببریم.

اما آیا ما برای این مساله نقشه‌ای کشیده‌ایم و آیا خود را برای مقابله با فرایندهای مختلف توسعه یافتگی آماده کرده‌ایم؟ این سئوالاتی است که آینده پاسخ خوبی به آن خواهد داد.

معصومه اکبری ـ دانشجوی کارشناسی علوم اجتماعی

یک میلیون تومان جایزه می‌دهم

با سلام.

تشویق و ترغیب به اثر پژوهشی وظیفه وزارت علوم است. از آنجا که آن وزارت جلیله فرصت سر خاراندن ندارد لذا تحقیق و محقق به بوته فراموشی سپرده شده‌اند. عوارض این مطلب بقدری مهلک است که جای برشمردن آن نیست.

به منظور تولید محقق قصد آن کرده‌ام جور وزارت علوم را بکشم و آن اینکه نظر نوجوانان و جوانان را به این سمت و سوی معطوف نمایم. باشد قسمتی از وقت بیکاری و بطالت آنها را پر کنم و تحمیل محققی ارزنده مفت و مجانی از میان آنان به جهان و جهانیان معرفی و عرضه گردد. هرچند می‌دانم هدف جاریه غیر از این است. بگذریم.

موضوع طرح مسابقه بسیار علمی و ساده است: بیضی‌ای به مرکز O و محور کانونی RH برابر با ۱۴.۸۴ سانتی‌متر و محور ناکانونی AN مساوی ۴.۶۷ سانتی‌متر از مقوا ساخته شده و دراختیار طالب قرار داده می‌شود تا شرکت‌کننده در مسابقه، پیرامون محیط و یا دور آن را اندازه‌گیری کرده نسبت به نصف مجموع دو محور بسنجد. هرکس آن نسبت باارزش را به مقدار ۳.۱۴۱۵۹ (باطل گذشته) به دست آورد، به قید قرعه یک میلیون تومان جایزه دریافت خواهد نمود.

دستور اجرای این مسابقه به‌طور قانونی مورد درخواست اینجانب می‌باشد. امیدوارم سنگ‌اندازی نشود.

با احترام: حسن دینبلی

محقق ـ نظریه‌پرداز ریاضی و کاشف عدد دقیق پی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک ولادت باسعادت امام رضا (ع) و نیز تبریک میلاد حضرت مسیح و ایام کریسمس به همه خوانندگان ارجمند مجله و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**مریم ذوالفقاری ـ تهران:** نامه مربوط به زندگی رنگین را به همان بخش تحویل دادم. ضمناً یک یادگاری هم برایتان فرستادم، آنهم به این خاطر که از نوجوانان علاقه‌مند به مجله هستید، اما برای آنکه جایزه از ما دریافت کنید، بهتر است در مسابقات مجله شرکت کنید. از لطف شما متشکرم.

◀**علی پورمحبی (جدیدالاسلام) ـ شهرری:** از لطف شما متشکرم. حل جدول ضمیمه نامه شما را به مسوول صفحه جدول تحویل دادم. شادمان باشید.

◀**غزل رحیمی ـ رامهرمز:** از همه خوانندگان خوب خواهش کرده بودم که نامه‌های مربوط به مجله را برای همان قسمت ارسال کنند، از شما می‌خواهم که از این به بعد نقاشی‌هایتان را برای بخش قاصدک هفته ارسال کنید. موفق باشید.

◀**مجید کاظمی ـ گناباد:** دو مطلب از شما به دستم رسید که یکی مربوط به سرزمین فلسطین و حوادث تلخ و شیرین مردم این دیار بوده است و ظلم ظالمان در حق مظلومان این سرزمین و مطلب دیگر ۱۲ ماه سال و عشق.

گرچه هر دو مطلب خوب و اگر خلاصه شوند قابل استفاده‌اند، اما توقع بنده از شما با توجه به سابقه مکاتباتی که داشته‌اید مطالب بهتر و جذاب‌تری است. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

◀**عباس توکلی ـ قائم شهر:** از ارسال نامه محبت‌آمیز شما با خطی خوش و زیبا متشکریم. بعد از درگذشت مرحوم پورثانی هنوز برای ادامه مطلب دستپخت عدسی به جمع‌بندی نرسیدیم. انشاءالله در این باره اقدام خواهیم کرد.

◀**علی ـ م ـ تهران:** گرفتاری شما، گرفتاری بسیاری از آحاد جامعه ماست که متاءسفانه به‌خاطر اعتماد به دوستان نااهل، گرفتار قرض و مساءله می‌شوند. بدترین کار این است که یک نفر از اعتماد دوستش سوءاستفاده کند و خیانت بورزد. خداوند همه ما را به راه راست هدایت کند.

◀**علیرضا پورداداش ـ تهران:** از اینکه با سعی و تلاش به زندگی آبرومندانه ادامه می‌دهید، خوشحالم. امیدوارم دوستان، در شهرداری منطقه بیشتر محبت داشته و اجازه فعالیت به شما بدهند.

◀**عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر:** نامه شما را به بخش توزیع فرستادم تا انشاءالله مشکل تهیه مجله در شهرستان شما مرتفع گردد.

◀**مجید اشرف‌الکتابی ـ تهران:** بهتر است با بخش مشاور خانواده مکاتبه کنید. سعی خواهیم کرد نامه شما را به آن خواننده محترم نشان دهیم.

◀**محمدرضا شاهد ـ ساری:** از شما خواننده فعال چند نامه دریافت کرده‌ام که مقالات خوبی هم همراه آنان بود. انشاءالله به‌تدریج از آنها استفاده خواهد شد. موفق باشید.

هیچ ایمانی جز حیا و صبر نیست ● حضرت محمد(ص)

نگاهی به تحولات جهان در سال ۲۰۰۴

حسن فتحی

چند روز دیگر سال ۲۰۰۴ میلادی به پایان رسیده و سال ۲۰۰۵ آغاز می‌شود.

جهان در شرایطی قدم به سال جدید مسیحی می‌گذارد که هنوز آبستن حوادث بسیاری است و در گوشه و کنار آن درگیریها و اختلافات ادامه دارد. به‌طوری که هنوز با گذشت چندین سال از ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سران تروریست‌هایی که جهان را به آشوب کشیدند، دستگیر نشده و در خفا به برنامه‌ریزی مشغول‌اند. درحالی که این انتظار وجود داشت که زودتر از آنچه پیش‌بینی می‌شد، دستگیر شده و به مجازات برسند.

جالب توجه است که در سالهای گذشته نه‌تنها این گروهها از بین نرفتند، بلکه دست به اقداماتی در گوشه و کنار جهان زدند که نشان از احیا و بازسازی آنها داشت. حوادثی که در یک مدرسه در روسیه روی داد و به مرگ تعدادی از دانش‌آموزان انجامید و انفجارها و اقدامات تروریستی که در دیگر نقاط جهان از جمله **عراق**، **افغانستان و عربستان** شاهد بودیم، جملگی بیانگر این واقعیت است که هنوز جهانیان نتوانسته‌اند این گروهها را مهار کرده و یا ضربه‌ای اساسی به آنها وارد سازند. به همین دلیل هر لحظه باید در انتظار اقدامهای تروریستی باشیم که ممکن است در هریک از کشورهای جهان روی دهد.

در کنار اقدامات تروریستی که چندین سال است افکار عمومی جهانیان را به خود مشغول کرده، باید به برگزاری انتخابات در برخی از کشورهای جهان از جمله **آمریکا**، **روسیه**، **هند**، **الجزایر**، **اندونزی و افغانستان** اشاره کرد. برخی از این انتخابات از اهمیت بسزایی برخوردار بودند که از جمله آنها باید به انتخابات **افغانستان و آمریکا** اشاره کرد.

در سال ۲۰۰۴ میلادی جهان شاهد خوشیها و ناخوشیهای بسیاری بود که این مسأله از خصوصیات جهان است، به‌طوری که در جهان پهناوری به گستردگی کره زمین که ملیت‌ها و اقوام مختلفی با فرهنگ‌ها، زبانها، مذاهب و باورهای گوناگون در کنار هم زندگی می‌کنند، نمی‌توان انتظار داشت که همه یک گونه اندیشیده و یا مشابه هم زندگی کنند. همین اختلاف سلیقه‌ها و اختلاف نظرها سبب بروز اختلافات قومی، مذهبی و سیاسی می‌شود که به جنگ داخلی و یا نسل‌کشی منجر می‌گردد که چند سال قبل در **رواندا** در آفریقا و **یوگسلاوی** سابق شاهد بودیم. اگرچه با پیشرفت ارتباطات و بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی کشورها از دامنه تنش‌ها و درگیریها کاسته می‌شود، اما شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که جهان از دستیابی به صلح و آشتی فراگیر دور است و نتوانسته با تمام تلاشهایی که صورت گرفته، دموکراسی و صلح را برای تمام ملتها به ارمغان بیاورد. دلیل اصلی آن نیز وجود همین اختلاف سلیقه‌ها بین ملت‌های گوناگون است که دستیابی به یک فرمول و چارچوب را غیرممکن ساخته است.

هرچند پس از **جنگ دوم جهانی** با ایجاد سازمان ملل متحد سعی شد صلح را نهادینه کرده و مانع ازسرگیری جنگ‌ها و درگیریها شوند، اما نگاهی به تحولات جهان در نیمه دوم قرن بیستم و چند سالی که از قرن بیست و یکم می‌گذرد، این واقعیت را آشکار می‌سازد که در سایه سازمان ملل متحد جنگ‌های بسیاری روی داده که تعداد آنها به‌مراتب بیشتر از جنگ‌های دوران قبل از شکل‌گیری این سازمان و منشور ملل متحد بوده است.

مرگ عرفات

دو حادثه در سال گذشته بیش از سایر حوادث سال ۲۰۰۴ افکار جهانیان را به خود جلب کرد. اولین حادثه مرگ مشکوک **یاسر عرفات** (ابوعمار) رهبر فلسطینی‌ها بود که از سالها قبل برای ایجاد یک سرزمین مستقل در فلسطین تلاش می‌کرد و در این راه با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم کرده بود.

یاسر عرفات از زمانی که به همراه دوستان و یارانش الفتح را پایه‌ریزی کرد تا روزی که در یک بیمارستان نظامی در شهر پاریس از این دنیا رفت، لحظه‌ای رفاه و آسایش ملت فلسطین را نادیده نگرفته و دست از فعالیت برنداشت. او حتی برای آشتی با اسرائیل دست دوستی به سوی آنها دراز کرده و دست از بسیاری از خواسته‌های خود برداشت. توافق سال ۱۹۹۳ در **اسلو** که میان او و **اسحاق رابین** نخست وزیر پیشین اسرائیل صورت گرفت و اصلاح اساسنامه سازمان آزادیبخش فلسطین، حکایت از عزم او برای زندگی در صلح داشت، ولی متأسفانه اسرائیلی‌های افراطی که مایل به تخلیه اراضی اشغالی و زندگی در کنار فلسطینی‌ها نیستند، نه‌تنها دست از مخالفت برنداشتند، بلکه با ترور رابین نشان دادند که گروهی تأثیرگذار در تحولات اسرائیل هستند.

عراق خود را برای برگزاری اولین انتخابات آزاد آماده می کند

در کنار آنها باید به افراطیون فلسطینی اشاره کرد که با اقدامات انتحاری خود عرفات و دولت فلسطین را تحت فشار قرار داده و شرایط را به‌گونه‌ای رقم زدند که صلح و آشتی از بین رفته و شارون نخست وزیر راستگرای اسرائیل مذاکرات را به‌طور کامل به حالت تعلیق درآورد.

فشارهای افراطیون اسرائیلی و فلسطینی بر **شارون و عرفات** با احداث دیوار امنیتی از سوی دولت اسرائیل همراه بود که هدف از آن محاصره سرزمین‌های فلسطینی و جلوگیری از تردد آنها به اراضی اسرائیل بود. اگرچه این اقدام اسرائیل با مخالفت سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی لاهه مواجه شد، اما شارون آن را متوقف نکرد، بلکه در عوض ضمن صدور فرمان ترور **سران حماس** بر عقب نشینی از غزه تأکید کرد که این مسأله با مخالفت‌هایی در دولت ائتلافی اسرائیل مواجه شد. به همین دلیل شارون درصدد است دست به ائتلاف با حزب کارگر بزند.

عرفات در سالهای گذشته از سوی **شارون و بوش** رئیس جمهور آمریکا متهم به حمایت از گروههای تندرو فلسطینی شده بود، به همین دلیل آنها خواستار برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و تشکیل دولت در فلسطین شده بودند. هرچند با مرگ عرفات راه برای برگزاری انتخابات هموار شد، اما روی کار آمدن دو دولت که در رأس آنها **محمود عباس** (ابومازن) و **احمد قریع** قرار داشتند با موفقیت همراه نبود، به این دلیل که عرفات مایل نبود کنترل سازمانهای امنیتی را به دست دولتها بدهد. همین مسأله اعتراضاتی را درپی داشت که همین اعتراضات سبب کناره‌گیری ابومازن از نخست وزیری شد.

مرگ عرفات می‌تواند سبب بروز تحولاتی در فلسطین شود. اگر جناح محافظه‌کار که ابومازن در رأس آن قرار دارد به قدرت برسد، راه برای صلح و آشتی هموار خواهد شد که در این صورت شاهد درگیری میان فلسطینی‌ها خواهیم بود، اما در صورتی که جناح تندرو روی کار آید، جنگ و درگیری ادامه خواهد یافت. اما شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که راه برای رهبری ابومازن هموار شده و او را باید جانشین عرفات به حساب آورد.

انتخاب بوش

جورج بوش برخلاف پدرش که فقط یک دوره توانست مقام ریاست جمهوری آمریکا را حفظ کند، برای دومین بار نیز به این مقام برگزیده شده و با پیروزی چشمگیر در انتخابات ریاست جمهوری برای چهار سال دیگر در کاخ سفید باقی ماند.

رقابت تنگاتنگ بین **بوش** از حزب جمهوریخواه با **جان کری** از حزب دموکرات پیش‌بینی پیروزی یکی از آنها را غیرممکن کرده بود، زیرا این رقابت مردم آمریکا را نیز بر سر دوراهی قرار داده بود.

یکی از مسائلی که در این میان بر روی مبارزات انتخاباتی آمریکا سایه افکنده بود، اوضاع خاورمیانه بخصوص **افغانستان**، **ایران و عراق** بود و هریک از کاندیداها سعی داشت رقیب را در این موارد تحت فشار قرار داده، ولی در آخرین روزها، بیانیه و اطلاعیه **اسامه بن‌لادن** رهبر فراری القاعده که آمریکا را تهدید به اقدامات تروریستی کرده بود به داد بوش رسیده و سبب گردید او بر رقیب خود پیروز شود.

پیروزی بوش و حزب جمهوریخواهان می‌تواند سبب استمرار سیاستهای آمریکا در چهار سال آینده شود، ولی این پیروزی با تغییراتی در کابینه بوش همراه بود که شاخص‌ترین تغییر، روی کار آمدن **خانم رایس** به عنوان وزیر خارجه به جای کالین پاول بود.

کارشناسان مسائل آمریکا معتقدند که سپردن

لانتخاب
مطلب جماهيري

وزارت امور خارجه به خانم رایس درحقیقت به منزله تقویت جناح جنگ‌طلب و تندرو است، لذا از این پس سیاست خارجی آمریکا تهاجمی‌تر خواهد بود.

روی کار آمدن حزب کنگره

هند را باید با بیش از **یک میلیارد** جمعیت بزرگترین کشور صاحب دموکراسی جهان به حساب آورد. این کشور اگرچه بر سر منطقه **کشمیر با پاکستان** دارای اختلاف است، ولی مسائل و مشکلات مرزی با همسایگان نتوانسته بر تحولات داخلی آن تأثیر منفی بگذارد. به همین دلیل نظام فدرالی با قدرت عمل می‌کند و احزاب دیگر با دیدگاههای مختلف به فعالیت خود ادامه می‌دهند.

در سال ۲۰۰۴ در انتخابات سراسری این کشور حزب کنگره توانست بر حزب بی.جی.پی غلبه کرده و قدرت را در هند به دست بگیرد.

روی کار آمدن حزب کنگره که در سالهای پس از پیروزی انقلاب هند، همواره قدرت را در این کشور در دست داشته به نخست وزیری **مون موهان سینگ** انجامید، درحالی که این توقع وجود داشت خانم **سونیا گاندی** بیوه ایتالیایی‌الاصل **راجیو گاندی** نخست وزیر پیشین هند به این مقام برگزیده شود، ولی او ترجیح داد در مقام رهبری حزب کنگره باقی بماند، ولی مون موهان سینگ که در زمان نخست وزیری شوهرش نقش به‌سزایی در شکوفایی اقتصادی هند داشت، به این سمت برگزیده شود.

روی کار آمدن نخست وزیران مختلف در هند، معمولاً تغییر چندانی در سیاست خارجی این کشور به وجود نمی‌آورد، زیرا هند دارای سیاست خارجی متعادلی است که با روی کار آمدن احزاب گوناگون تغییری در آن حاصل نمی‌شود، ولی در ارتباط با مسائل داخلی ممکن است شرایط تا حدودی تغییر یابد. هرچند در دوران **نخست وزیری واجپایی** نیز اوضاع داخلی هند آرام بوده و این کشور گامهای اساسی برای نزدیکی به پاکستان برداشت که به نظر می‌رسد در زمان اقتدار حزب کنگره این سیاست ادامه یابد.

حزب کنگره هند که در زمان استعمار انگلیس پایه‌گذاری شده، همواره تحت تأثیر نام نهرو و خانواده نهرو قرار داشته است، به‌طوری که پس از استقلال هند، سه نفر از اعضای این خانواده قدرت را در دست داشته‌اند. در این سالها **جواهر لعل نهرو، ایندیرا گاندی و راجیو گاندی** نخست وزیران هند بودند. به همین دلیل انتظار می‌رفت در دوره جدید نیز سونیا گاندی بیوه راجیو گاندی مسوولیت نخست وزیری را بپذیرد که او با وجود تمام مخالفت‌ها و اعتراضات به نفع مون موهان سینگ کنار رفت.

انتخابات افغانستان

اولین انتخابات دموکراتیک سراسری در افغانستان برگزار شد و با وجود اعتراضات و مخالفت‌های کاندیداها، **حامد کرزای** توانست اکثریت آرای مردم را به دست آورد و رسماً به عنوان نخستین رئیس جمهوری قانونی این کشور به قدرت برسد.

اوضاع در افغانستان پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که به حمله آمریکا و سقوط طالبان انجامید، همواره متلاطم بوده و این کشور نتوانسته بود از نظر حکومتی مشروعیت قانونی خود را به دست بیاورد، ولی در سال ۲۰۰۴ قانون اساسی این کشور توسط لویه‌جرگه بزرگ کابل تدوین و تصویب شد و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری که اولین انتخابات قانونی در این کشور بود، برگزار گردید.

اگرچه از ابتدا مشخص بود که حامد کرزای نخست وزیر موقت این کشور به پیروزی خواهد رسید، اما برخی مخالفت‌ها در داخل و خارج از افغانستان می‌توانست بر روند تصمیم‌گیری مردم تأثیر بگذارد که این‌گونه نشد و مردم توانستند به حامد کرزای به عنوان نخستین رئیس جمهوری این کشور رأی بدهند.

حزب کنگره بار دیگر قدرت را
در هند به دست گرفت

او در روزهای قبل از پایان سال ۲۰۰۴ مراسم تعلیف را برگزار کرده و رسماً ریاست جمهوری را در دست گرفت، اما هنوز اسامی دولت جدید خود را اعلام نکرده است. افغانستان با مشکل جنگ‌سالاران و قاچاق مواد مخدر مواجه است و کرزای باید بر این مشکلات غلبه کند.

اوضاع عراق

این تصور به وجود آمده بود که پس از بازداشت صدام و انتقال قدرت به عراقیها اوضاع در این کشور بهبود یافته و مخالفت‌ها از بین خواهد رفت، ولی برخلاف انتظارها هرچه به ۳۰ ژانویه ۲۰۰۵ نزدیک می‌شویم، درگیریها و اقدامات تروریستی در این کشور افزایش یافته و اوضاع آشفته‌تر می‌شود.

پس از ماجرای **مقتداصدر** در نجف، نیروهای آمریکایی و عراقیها متوجه شهر فلوجه شدند که گفته شده پایگاه و مقر اصلی **زرقاوی** عامل القاعده در عراق است. حمله به فلوجه و اشغال این شهر هرچند موجب از بین رفتن یکی از کانونهای اصلی مقاومت گردید، اما نتوانست به اقدامات تروریستی خاتمه دهد. به همین دلیل بمب‌گذاریها و ترورها ادامه یافته و آرامش را از این کشور برده است.

عراقیها به همراه جامعه جهانی درصدد هستند روز ۳۰ ژانویه اولین انتخابات آزاد و سراسری را در این کشور برگزار کنند. هدف از برگزاری این انتخابات روی کار آمدن یک دولت عراقی و تشکیل پارلمان و کابینه‌ای است که مردم نقش اصلی را در انتخاب آن برعهده دارند.

در عراق طبق توافق‌هایی که قبل از سقوط صدام صورت گرفته و پس از آن نیز بارها مورد تأکید بوده، قرار است یک رژیم دموکراتیک فدرال روی کار آید که در آن اکثریت شیعه به همراه کردها و اهل سنت بدون تبعیض و نابرابری ایفای نقش کنند. اگرچه برخی از کشورهای همسایه از نظام فدرالی در عراق و قدرت گرفتن **شیعیان یا کردها** نگران هستند، ولی جهانیان خصوصاً کشورهای همسایه باید به خواسته مردم این کشور تن داده و دست از دخالت در امور داخلی عراق بردارند. زیرا برقراری نظم و آرامش در عراق به نفع همسایه‌ها و منطقه بوده و می‌تواند یک کانون ناآرام را از بین ببرد.

در کنار تلاش برای از بین بردن کانونهای تروریستی در عراق باید به هماهنگی جامعه جهانی برای بازسازی این کشور اشاره کرد، ولی از هم‌اکنون مخالفت‌هایی با برگزاری انتخابات در موعد مقرر آغاز شده تا این انتخابات به تعویق بیفتد. تشکیل یک عراق دموکراتیک با سیستم فدرالی می‌تواند بر دیگر کشورهای منطقه از جمله کشورهای عرب تأثیر مثبت برجای بگذارد.

پیروزی پوتین

پوتین رئیس جمهور روسیه که در چند سال گذشته پله‌های قدرت را یکی پس از دیگری پیموده و به قدرت بلامنازع در این کشور تبدیل شده، در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسیده و توانست موقعیت خود را مستحکم سازد.

ولادیمیر پوتین که آخرین نخست وزیر دوران یلتسین است و پس از کناره‌گیری او به ریاست جمهوری روسیه رسید، در سالهای گذشته با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم کرده است که از جمله این مسائل باید به ادامه اقدامات تروریستی چچن‌ها در روسیه، نفوذ آمریکا و ناتو بر جمهوریهای سابق شوروی و سقوط حکومتهای جمهوریهای شوروی پیشین همراه با انقلابها و اعتراضات مردمی اشاره کرد.

مخالفان چچنی که یک روز پس از پیروزی پوتین در انتخابات ریاست جمهوری با انفجار بمبی در استادیوم شهر گروزنی مرکز این جمهوری، موفق به ترور **احمد قادراف** رئیس جمهور دست نشانده چچن شدند، نشان دادند که دست از فعالیت برنداشته و حاضر به سازش با مسکو نیستند. آنها با بمب‌گذاری در متروی شهر مسکو و گروگانگیری دانش‌آموزان دریک مدرسه در روسیه سعی کردند

بقیه در صفحه ۶۲

حقیقت را دوست بدار، ولی اشتباه را عفو کن
ولتر

سه‌گانه

کیان فولادی

○ پیشنهاد شرکتهای بیمه، بهترین راه برای جلوگیری از تکرار فاجعه «بم» خواهد بود

فرار از تیغ تیز

هفته گذشته، چندین مانور تمرینی مقابله با زلزله در تهران و چند شهر دیگر، برای چندمین بار اجرا شد و عده‌ای دیگر فهمیدند که به هنگام بروز زلزله، چه باید کرد و این چندمین بار بود که چنین تمرینهایی در شهرهایی که در مسیر زلزله قرار دارند، اجرا می‌شود. اما گذشته از تمام مزایایی که چنین اقداماتی با خود خواهند داشت، نباید از یاد برد که در صورت وقوع زلزله و به‌بار آمدن خسارات پس از آن، دیگر چنین اقداماتی راهگشا نخواهد بود و امروز که بسیاری از کارشناسان امر، خبر از احتمال وقوع زلزله‌های بزرگ در برخی شهرهای بزرگ ایران می‌دهند، باید برای جبران خسارات پس از آن نیز چاره‌ای اندیشید. چاره‌ای که ظاهراً چند شرکت بزرگ «بیمه» در ایران تلاش فراوانی را آغاز کرده‌اند تا دولت و مردم را قانع کنند برای اجرای آن به شرکتهای بیمه کمک کنند.

تجربه زلزله «بم» به همه نشان داد که با تمام پولی که از داخل و خارج ایران، برای کمک به بازماندگان، جمع‌آوری شد باز هم دست بسیاری از زلزله‌زدگان خالی خواهد ماند و امروز اگر چند دقیقه‌ای در خیابانهای «بم» قدم بزنید، این حقیقت را از نزدیک حس خواهید کرد. به همین منظور «طرح بیمه اجباری منازل مسکونی در برابر زلزله و بلایای طبیعی» از سوی شرکتهای بیمه تدوین شده و ممکن است در آینده‌ای نزدیک به تصویب دولت نیز برسد، اما اجرای واقعی این طرح، تنها با مشارکت صاحبان آپارتمانها و منازل مسکونی شهری انجام خواهد شد، آنان که زلزله مهیب بم را دیدند و از امروز باید برای آینده خود چاره‌ای بیاندیشند و بی‌تردید یکی از بهترین راه‌حلها برای فرار از خسارتهای زلزله احتمالی، مشارکت در طرح بیمه اجباری منازل در برابر وقوع زلزله و حوادث طبیعی خواهد بود. که اگر چنین شود در کنار اجرای مانورهای مقابله با زلزله، هم جان شهروندان و هم اموالشان، تا حد امکان از تیغ تیز زلزله در امان خواهند ماند.

افغانستان، همسایه ترکیه می‌شود

بیست سال جنگهای داخلی، دار و دسته طالبان، موش و گربه بازیهای ملاعمر و بن‌لادن با آمریکاییها و سرانجام اشغال افغانستان توسط کماندوهای آمریکایی، برای مدتها افغانستان را در فهرست اخباری قرار می‌داد که هر روز از شبکه‌های مختلف رادیو - تلویزیونی و روزنامه‌های جهان و ایران پخش می‌شد، اما از چند ماه قبل و پس از آنکه حامد کرزای سرانجام رئیس جمهور منتخب افغانیها شد، این سروصداها تا اندازه زیادی آرام شد و در این ماهها، برخلاف سالهای گذشته، برای اینکه خبری از اوضاع و احوال افغانستان بشنویم باید ساعتها با گوشهای تیز به حرفهای گویندگان خبر گوش می‌دادیم. حال اگر پس از سالها شنیدن از اخبار افغانستان، دلتان برای این دست خبرها تنگ شده، به چند نکته جالب که چند روز قبل، دستیار سفیر افغانستان در ایران برای اطرافیانش تعریف کرده است توجه کنید: در یکسال گذشته که آرامش نسبی به این کشور بازگشته و بازسازی اقتصادی آغاز شده، بیشترین سرمایه‌گذاری در بخش تولید را «ترکیه» در افغانستان انجام داده است و در این مدت ایرانیان عزیز تنها به فکر فروش کالاهای خود، آنهم به هر قیمت ممکن به افغانیهای نیازمند هستند و این همان اتفاقی است که حدود ۱۰ سال قبل در کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق افتاد.

در آنجا نیز با ندانم‌کاری دولت و بازرگانان ایرانی، درحالی که ایرانیها تنها به فکر فروش انواع کالاهای مرغوب و نامرغوب خود در بازارهای این کشورها بودند، همسایه محترم ما، ترکیه، که هیچ مرز مشترکی هم با آنها نداشت، شروع به سرمایه‌گذاری و تأسیس کارخانه‌های مختلف در این کشورها کرد، و پس از چند سال امروز تقریباً ایران هیچ سهمی از بازارهای بزرگ این کشورها ندارد، درحالی که ترکیه نه‌تنها روزبه‌روز سهم بیشتری از این بازار را به خود اختصاص می‌دهد بلکه در دل دولتها و مردم این کشورها نیز جا باز کرده، چرا که دولتهای این کشورها در طی سالهای گذشته، اینطور دیدند که ایرانیها تنها کالاهای خود را می‌فروشند و پول آنها را می‌برند، درحالی که ترکها برایشان کارخانه و اشتغال بردند و آنها را هم شریک سود خود کرده‌اند. به این ترتیب پس از چند سال قوانین و مقررات این کشورها چنان تغییر کرد که امروز کمتر کالای ایرانی اجازه ورود به این کشورها را دارد، اما روی بسیاری کالاها نام «ترکیه» با خط

خوش نوشته شده! و این تجربه تلخ در افغانستان هم برای بازرگانان ایرانی درحال تکرار است. از سوی دیگر این کشور جنگ‌زده در ماههای گذشته توانسته با اروپا توافق‌نامه‌ای را امضا کند که براساس آن کالاهایی که در افغانستان ساخته می‌شود، بدون پرداخت حتی ۱ ریال! به عنوان عوارض گمرکی وارد اروپا بشوند، و از آنجا که افغانستان تولید چندانی ندارد، این توافقنامه درحقیقت برای تشویق سرمایه‌گذاران خارجی تنظیم شده تا به افغانستان بیایند، در آنجا تولید کنند و کالای خود را به اسم کالای افغانی به اروپا صادر کنند تا سود سرشاری ببرند و اقتصاد افغانستان هم حرکتی کند. اما ایرانیهای محترم، به‌جای اینکه از این امکان، به درستی استفاده کنند، مقدار زیادی خشکبار را به افغانستان قاچاق می‌کنند و به نام خشکبار افغانی از این کشور به اروپا می‌برند تا از پرداخت گمرک فرار کنند و سود فراوانی به جیب بزنند!

با توجه به گفته‌های این مقام افغانی، اگر این شرایط ادامه یابد، طولی نخواهد کشید که ۲ کشور دوست، همسایه و همزبان، به دو کشور همسایه ولی ناراضی و دلخور تبدیل می‌شوند و افغانستان نیز مانند برخی از همسایه‌های ایران، دوستی با دیگران را به رفاقت با ما ترجیح خواهد داد.

○ مدتی است خشکبار ایران به کشور دوست و همسایه، افغانستان قاچاق می‌شود

رکورددار رشوه

سخنگوی قوه قضاییه از تشکیل یک پرونده رشوه‌دهی و رشوه‌خواری در دادگستری تهران خبر می‌دهد که ظاهراً رکورد غیرقابل دسترسی! در رشوه‌گیری برجای گذاشته است. متهم این پرونده توانسته با روشهای مختلف به هشتاد درصد از کارمندان یک اداره رشوه پرداخت کند تا آنها نیز راه را برای کارهای خلاف قانونی وی باز کنند.

این پرونده این روزها درحال رسیدگی است و امیدواریم که پس از انجام مراحل رسیدگی، دانستنی‌های بیشتری از داخل آن به مردم مشتاق هم گفته شود، اما جالب اینکه در همین ایام در هیأت وزیران نیز مصوبه‌ای به تصویب وزرا می‌رسد که تصریح می‌کند اگر کارمندی رشوه گرفت، بار اول به او تذکر داده شود، بار دوم علاوه بر تذکر، توبیخ شده و در پرونده‌اش نیز درج می‌شود و برای بار سوم موضوع در مراجع ذیربط پیگیری شده و حتی حکم اخراج برای رشوه‌گیر صادر می‌شود و از سوی دیگر سازمان بازرسی هم اعلام می‌کند در سال جاری پرونده‌های تخلفی که این سازمان مورد بررسی قرار داده تنها یک درصد آن به تعقیب کیفری متهم انجامیده و در سال پیش از آن ۶ درصد پرونده‌ها به تعقیب کیفری منتهی می‌شده و چنین نتیجه گرفته که تخلفات اداری در ایران رو به کاهش است! و البته در شرایطی که طبق مصوبه دولت، رشوه‌گیر محترم در مرتبه اول تنها تذکر می‌بیند و در مرتبه دوم رشوه‌گیری توبیخ کوچکی می‌شود و در مرتبه سوم رشوه‌گیری احتمالاً پس از بررسی در مراجع ذیربط اخراج می‌شود، باید هم توقع داشت که آمار تخلفات اداری هر سال کاهش یابد!! ■

○ طبق مصوبه هیأت وزیران، کارمند رشوه‌گیر در مرتبه اول و دوم تنها تذکر و اخطار دریافت می‌کند

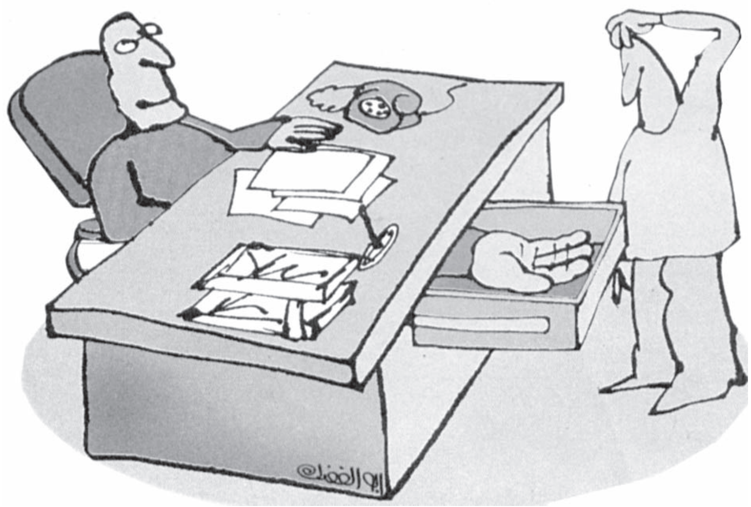

چند نکته از یک خواننده

چند روز قبل در مراسم دفن یکی از بستگان شرکت داشتم که در بازگشت در نزدیک خانه آن مرحوم سر کوچه سه حجله دیدم که عکس سه جوان روی آن خودنمایی می‌کرد. هر سه نفر ترک یک موتور بودند که در یک تصادف دردم کشته شدند. ملاحظه آنان آتش به دل آدمی می‌انداخت. سؤال بنده از مسوولان این است که با توجه به افزایش میلیونی تولید موتورسیکلت در کشور چرا واگذاری این وسیله و نیز گواهینامه و رعایت مقررات و نیز لزوم استفاده از وسایل ایمنی در موتورسواری را جدی نمی‌گیرند تا شاهد چنین صحنه‌های آزاردهنده‌ای نباشیم؟

○○○

درباره مشکلات جوانان زیاد صحبت شده است اما کسی از مشکلات دانشجویان، بخصوص دانشجویان غریبه، به‌ویژه دانشجویان دختر در شهرهای مختلف صحبتی به میان نمی‌آورد. اینها چون اکثراً غریب هستند و دور از خانواده در معرض هر خطری قرار می‌گیرند. آیا نمی‌توان سیستم آموزشی را به‌گونه‌ای طراحی کرد تا حداقل دختران دانشجو در همان محل زندگی خود به تحصیلات دانشگاهی ادامه دهند؟

○○○

همه ما مسلمانیم و ایرانی، پس هم به خاطر مسلمانی و هم به خاطر ایرانی بودنمان عاطفه‌مندیم. می‌خواهم با هموطنان عزیزم درددل کنم.

چرا این روزها به فقرای جامعه بی‌توجهی می‌کنیم؟ من وقتی در کوچه و خیابان خانم محترمی را می‌بینم که حتی از تهیه نیم کیلو گوشت ناتوان است و یا برای تهیه مایحتاج خانه مشکل دارد، از خودم خجالت می‌کشم. چطور برخی می‌توانند سفره‌های آنچنانی بیندازند و خرج تفریحشان در یک پنج‌شنبه و جمعه معادل خرج یک ماه چند خانواده بشود و آنوقت وجدانشان هم راحت باشد؟ آیا اگر ما به همین تکالیف شرعی خودمان نظیر دادن خمس و زکات و صدقه و انفاق عمل بکنیم، آیا فقیری باقی می‌ماند؟ آیا می‌توانیم وقتی همسایه ما گرسنه است خودمان با وجدان راحت سیر بخوابیم؟

○○○

امسال را سال پاسخگویی نامگذاری کرده‌اند، اما متأسفانه در ادارات ما خیلی کم به این مسأله توجه می‌شود. مثلاً در بعضی از موارد که خودم از اداره یا مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنم گله‌ای می‌کنم، مورد بازخواست قرار می‌گیرم. تازه وقتی با مدرک و دلیل هم ثابت می‌کنم که خلاف نگفته‌ام باز هم دوستان گله‌مند می‌شوند. حالا باز اداره ما خوب است، اما در بسیاری از ادارات اصلاً انتقاد کردن یعنی اخراج. شما را به خدا چرا باید چنین باشد؟

ذکریا آقابابایی ـ گلستان

گنجهای الهی در زمین نهفته است ● امام صادق(ع)

راه حل های منحصر به فرد

کشف رمز کودک شما

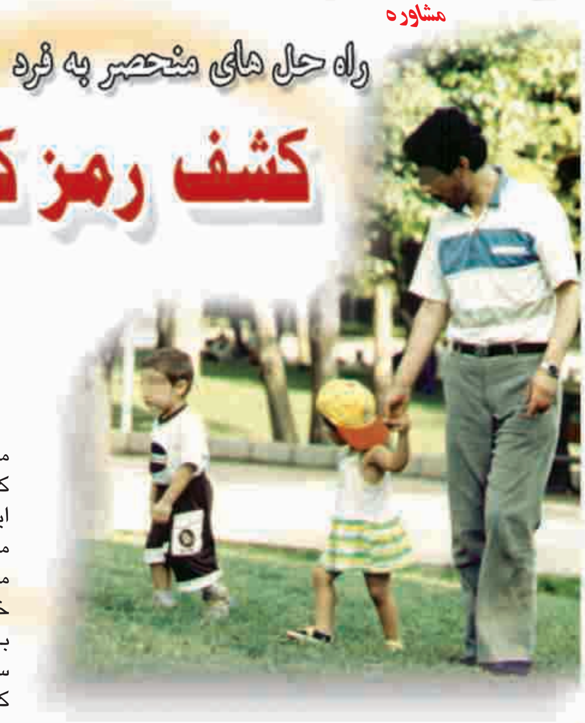

از: بهاره مهرنژاد

پدر، مادر دقت کنید!

بسیاری از خانواده ها دارای فرزند خردسال نگرانیهایی شبیه به هم دارند و بیشتر آنان برای مقابله با واکنشهای مختلف فرزندانشان راه‌حلهای عجیب و غریب و غیرعلمی را به‌کار می‌بندند که متأسفانه در موارد متعددی نتیجه عکس می‌دهد. اما بهتر است بدانید که نوع برخورد با کودک در مراحل مختلف رشد بسیار متفاوت است و مطلب پیش روی شما علاوه بر ارائه راه‌حلهای طلایی برای کشف رمزهای کودک آخرین یافته‌های علمی را برای مقابله با کمرویی کودکان (یعنی بزرگترین مشکل کودکان امروزی بعد از استرس) به شما آموزش می‌دهد. پس خجالت و کمرویی را کنار بگذارید و با ما همراه شوید تا...

اعتماد به نفس را نابود نکنید

کمرویی برای بسیاری از افراد جامعه همواره به عنوان یک معضل بزرگ مطرح می‌باشد تا جایی که این مشکل را حتی می‌توان عامل بسیاری از ناکامی‌های اجتماعی انسانها دانست. درواقع هر انسانی در طول زندگی خود با موقعیت‌های ناخواسته و ناخوشایند زیادی روبرو می‌شود، اما افراد کمرو معمولاً به دلیل گرفتار شدن در هول و هراس بی‌دلیل آن‌گونه که باید و شاید نمی‌توانند با این موقعیت‌ها مقابله نمایند و از همین‌رو به‌راحتی در مقابل آن تسلیم می‌شوند.

این درحالی است که کمرویی را نمی‌توان یک عارضه روانی ساده قلمداد کرد و به اعتقاد اکثر روان‌شناسان این مسأله از اختلالات و ناهنجاریهایی تشکیل می‌شود که در بسیاری از مواقع ریشه آن را باید در دوران کودکی و تعلیم و تربیت نادرست والدینی که هرگونه اعتماد به نفس را در فرزندان خود از بین می‌برند جستجو کرد. چرا که آدمی در ابتدا بسان یک شاخه تری است که به هر شکل درمی‌آید و شخصیت او رفته رفته و در ارتباط با محیط اطراف ساختار اصلی خود را به دست می‌آورد و در این میان خانواده به عنوان دنیای نخستین کودک نقش به‌سزایی را در این ارتباط ایفا می‌نماید. از همین‌رو در بیشتر مواقع خجالت هنگامی در طفل ایجاد می‌شود که او در متن زندگی روزمره خانوادگی (روابط تعلیم و تربیت) قادر به فراهم ساختن تکیه‌گاه مطمئنی برای ساختن شخصیت خود نمی‌شود و این کمبود در کودک نوعی ترس مفرط از برخورد با تجارب و وقایع تازه در محیط خانوادگی به‌وجود می‌آورد.

حتی در خانواده‌هایی که نحوه تعلیم و تربیت به‌طور کلی برای تمام فرزندان یکسان است، بهره‌گیری خاص هریک از بچه‌ها از این مقوله به دلیل عوامل متعددی مانند: میل و رغبت عمیق کودک، روابط والدین به هنگام تولد نوزاد، ساختار جسمانی طفل و غیره متفاوت خواهد بود، به همین علت بعضی وقتها هنگامی که کودک نشانه‌هایی از خجالت کشیدن را از خود بروز می‌دهد ممکن است که این علایم در خواهران و برادران او مشاهده نشود، اما در این میان آنچه که بیش از همه ذهن پدر و مادرها را در برخورد با مشکل خجالتی بودن فرزندشان به خود مشغول می‌کند، این سؤال است که...

> اگر فرزند شما دچار بیماری سختی شده و یا بعد از مرگ کودک اولتان به دنیا آمده و شما او را تحت مراقبت شدید خود قرار داده‌اید تا مبادا حادثه‌ای برایش اتفاق بیفتد، بهتر است بدانید که با این کار خود بیشتر آسیب‌پذیرش می سازید

چگونه کمرویی فرزندانمان را برطرف کنیم؟

با توجه به آنچه گفته شد به والدین توصیه می‌شود که برای رفع مشکل کمرویی در فرزندانشان در فرایند تربیتی خود به موارد زیر توجه نمایند:

کودک را لوس بار نیاورید:

اگر فرزند شما دچار بیماری سختی شده و یا بعد از مرگ کودک اولتان به دنیا آمده و شما او را تحت مراقبت شدید خود قرار داده‌اید تا مبادا حادثه‌ای برایش اتفاق بیفتد، بهتر است بدانید که با این کار خود بیشتر آسیب‌پذیرش می‌سازید، زیرا عملاً او را محکوم می‌کنید که نتواند از خودش دفاع کند. بنابراین اگر ترس شما زیاده از حد و مفرط باشد، ناخودآگاه آن را به کودکتان نیز انتقال می‌دهید، به‌طوری این کودک بیچاره حتی تجارب معمولی زندگی را نیز از یک زاویه خطرناک مشاهده نموده و همین امر شخصیت او را متزلزل خواهد کرد. علاوه بر این توجه داشته باشید که:

همه چیز را از قبل برایش مهیا نسازید:

بالعکس این آمادگی را به او بدهید و کمکش کنید تا در مقابله با موقعیت‌هایی که احتمال خطر دارد، بتواند عکس‌العمل مناسبی نشان دهد. همچنین در صورت لزوم فرزندتان را به انجام کارهای ساده تشویق نمایید چرا که این امر از هر عامل دیگری در تصحیح رفتارش مناسب تر است.

از سخت گیری بی جا بپرهیزید:

سخت‌گیری بی‌جا نیز مانند مورد قبل در ساختار شخصیت کودک، تأثیر منفی زیادی به‌جا می‌گذارد. به همین دلیل والدین باید از سقوط در تله مراقبت و دقتهای وسواس‌آمیز خود را دور نگه داشته و در عوض بایستی به‌گونه‌ای اقتدار و اعتبار خود را اعمال نمایند که سختی و خشونت و یا بی‌مهری در آن نباشد، وگرنه کودک گوشه‌گیر، خودخور و مردم‌گریز خواهد شد.

از کودک خود توقع انجام کارهای محال را نداشته باشید:

گاهی اوقات والدین از فرزندانشان انتظار دارند که کارهای سخت و دشواری را انجام دهند درحالی که این بدترین شکل برای کسب اعتبار است که آنها درباره کودک خود روا می‌دارند، زیرا کودک زمانی قادر به برآورده ساختن توقعات شما می‌شود که در آن لحظه بتواند از عهده کاری که به او محول کرده‌اید، برآید. به عنوان مثال کودک در دورانی از عمر خود گرفتار انواع ترسهای کودکانه از قبیل ترس از تاریکی، برخی از جانوران، شنا کردن و... می‌شود که به هیچ قیمتی قادر به از بین بردن آنها نیست، بنابراین اگر اقدام برای از بین بردن این ترسهای کودکانه سنجیده صورت نگیرد، هراس و وحشت باطنی او دوچندان خواهد شد، اما در صورتی که این کار با صبر و حوصله همراه بوده و شما نخواهید که ترس وی را با اعمال زور سرکوب کنید، حالت روحی و ترس کودکانه وی به مرور زمان از بین خواهد رفت. در ضمن به پدر و مادرهای بی‌تفاوت توصیه می‌شود که:

ابداعات کودک خود را دست کم نگیرید:

به خاطر داشته باشید که تجربه‌اندوزی فردی از مسائل زندگی، امری کاملاً طبیعی، ضروری و اساسی بوده و رشد کلی آدمی که حرکتی، حسی، روحی و نفسانی است، براین پایه صورت می‌گیرد. پس این نکته را هیچ‌گاه از یاد نبرید که به رفتارهای مکاشفه‌گرانه کودک نباید بی‌اعتنا بمانید و آنها را کودک بشمارید و این را بدانید که او در حد توان و استعدادش توانسته چنین کارهایی را انجام دهد.

اجازه دهید که کودکتان کارهای خودش را به تنهایی انجام دهد:

کودک تا سه سالگی نیاز به مساعدت و همراهی دارد تا بتواند رفته رفته بر حرکات مفید خود مسلط شود. با این حال او را نباید کاملاً وابسته به خود رها کرد تا از هر حرکتی باز بماند. به همین دلیل بهترین روش برای ایجاد

گاهی اوقات والدین از فرزندانشان انتظار دارند که کارهای سخت و دشواری را انجام دهند درحالی که این بدترین شکل برای کسب اعتبار است

اعتماد به نفس در کودک این است که به او فرصت دهید تا کارهای روزمره‌اش را به‌تنهایی انجام دهد. البته یادتان باشد که تشویق و ترغیب نمودن کودک به انجام کارهای روزانه خود، مهمترین نکته تربیتی است که نباید هرگز کوچک شمرده شود.

عرصه برخوردها و تماسهای او را در خارج از محیط خانواده گسترش دهید:

چرا که عادت دادن کودکان با بازی و تفریح با همسالان خود و گفتگو با بزرگترها (به جز پدر و مادر و افراد خانواده) باعث می‌شود تا از میزان شرم و خجالتی که در لحظه ورود به زندگی اجتماعی و تحصیلی برایشان به صورت عذابی بزرگ درمی‌آید، به حد زیادی کاسته شود.

کودک را با دیگران دمساز نمایید:

و او را تشویق کنید تا با دیگران معاشرت داشته باشد، حتی اگر از این امر حوادث کوچکی نیز زاده شود. زیرا برای او مهم آن است که از همان آغاز شیوه‌های مختلف مبادلات اجتماعی را فرا بگیرد، بنابراین اگر در این راه چشم‌زخمی هم به او برسد، چون قادر به شناخت خود و محیط اطرافش می‌شود، اهمیت چندانی نباید برای آن قائل شد. اگر هم ناراحتی مختصری پیش بیاید، شما برای دلداری و تخفیف درد او کنارش حضور دارید. به هرحال، هرگونه کسب تجربه‌ای از این دست، باعث می‌شود تا کودک وارد عرصه جدیدی شده و علاوه بر این آمادگی لازم را برای ورود به مدرسه نیز پیدا کند.

فرزندتان را از مدرسه نترسانید:

بسیاری از کودکان به دلیل اینکه قبلاً محیط مهدکودک و کودکستان را ندیده‌اند و این محیط جدید هیچ ارتباطی با عادات قبلی آنها ندارد، ورود به مدرسه برایشان تجربه‌ای تازه و شگفت انگیز می‌شود، بنابراین کودک این گامهای نخستین را در صورتی با اعتماد و اطمینان خاطر برداشته و بدون اضطراب از محیط خانوادگی وارد محیط اجتماعی خواهد شد که والدین با عقل و درایت کامل او را آماده این کار ساخته باشند. از همین‌رو در روزهای آغازین مدرسه، بیش از آنچه که کودک به فکر شماست، در فکر او نباشید و او را به خود گذارید تا تجارب تلخ و شیرین این ایام را تجربه کند. در این میان

اگر ناگهان فرزندتان کمرو شد:

سعی کنید علت آن را بفهمید؛ از آنجا که رفتارهای کاملاً ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی همواره نشانه وقوع حادثه‌ای مهم در زندگی کودک می‌باشد به همین دلیل و بروز شرم و خجالت نیز از این واقعیت خبر می‌دهد که اختلالاتی نفسانی در او روی داده است.

البته در زمان ظهور این حالت، در وهله اول بایستی به تحقیق و بررسی در خانواده بپردازید، چرا که ممکن است حادثه ناخوشایندی نظیر تولد نوزادی که کودک او را رقیب خود می‌پندارد و جدایی یا مرگ فردی که برایش بسیار عزیز بوده، فرزندتان را تحت تأثیر قرار داده باشد. این قبیل حوادث، معمولاً کودک را که تا آن زمان در محیط امن و آرام خانواده زندگی می‌کرد، منقلب و پریشان می‌سازد و دنیای سرشار از آرامش او را برهم می‌زند.

بنابراین شما بایستی در این برهه، با دقت و شعور کافی برخورد نمایید و رفتاری همراه با محبت و علاقه که به دلداری و قوت قلب وی بیفزاید از خود نشان دهید.

در اینجا به‌طور اختصار به نمونه‌هایی چند از وقایع و علت‌هایی که ممکن است باعث بروز ناگهانی احساس خجالت در کودک شود، می‌پردازیم:

تولد نوزاد جدید

ورود نوزاد جدید در خانواده، منجر به بروز واکنشهای متفاوتی از سوی کودک بزرگتر می‌شود و تنها راه رفع واکنش‌های موجود در این موقعیت‌ها عبارت است از سهیم کردن او در امر مراقبت از نوزاد و بدترین روش آن است که به عنوان مثال مانع از دست زدن او به نوزاد شوید و یا به عبارتی رقیب را برتر از او به حساب آورید و شخصیت نوزاد را ناخواسته والاتر بشمارید. به خاطر بسپارید که کودک را به دیده یک فرد مزاحم و اضافی ننگرید، زیرا کودک با روح حساسی که دارد سریعاً متوجه برخوردهای تند خواهد شد و آن را به دل می‌گیرد.

طلاق

این واژه تلخ یکی از دشوارترین موقعیت‌های موجود در زندگی است که ممکن است خدای ناکرده برای هر پدر و مادری پیش آید. در این‌گونه مواقع ابتدا بایستی تدابیری بیندیشید تا اختلالات و کدورتها را که با شریک زندگی‌تان پیدا کرده‌اید، از بین ببرید تا بتوانید کودک را از ناامنی خاطر و در خود خزیدن نجات دهید.

یادتان باشد، اختلاف شما با همسرتان هرچه که هست، کودک را باید از آن مخمصه دور نگاه دارید و در ماجراهای ناخوش زندگی او را وارد نسازید، در غیر این صورت اعتماد و اطمینانش از هر دوی شما سلب خواهد شد.

شکست‌های تحصیلی

ناکامی‌های تحصیلی اغلب با ضربات سختی روحیه کودک را به تازیانه می‌گیرد. در این‌گونه مواقع، والدین فهیم و باتجربه بایستی بعد از ریشه‌یابی قضایا، به جای سرزنش، توبیخ و مؤاخذه کودک که «چرا نمره کم گرفته‌ای و تنبلی می‌کنی» رفتارهای معقولانه‌ای درپیش گیرند. در این مواقع بهتر است ابتدا به سراغ معلمان کودک بروید و در جریان وضع تحصیلی آنان قرار بگیرید. سپس با کودکتان که در امر تحصیل عقب افتاده است، با مدارا و ملایمت رفتار کنید و از تندخویی بپرهیزید و به‌گونه‌ای رفتار کنید که او متوجه شود، برای شکست او اهمیت زیادی قائل نیستید و اعتماد به نفس او را بازخواهید آورد. مطمئن باشید با از بین رفتن عقب ماندگی‌های درسی، مسائل روانی او نیز خودبه‌خود حل خواهد شد.

به هر تقدیر کمرویی، مسأله‌ای است که نبایستی دست‌کم و کوچک شمرده شود و بایستی برای رفع آن خصوصاً در سنین کودکی، مراقبت‌های لازم همراه با آگاهی از سوی خانواده و اولیای مدرسه بر کودک اعمال شود.

■

این نکته را هیچ گاه از یاد نبرید که به رفتارهای مکاشفه گرانه کودک نباید بی اعتنا بمانید

انسان باید از هر حیث چه ظاهر و چه باطن آراسته باشد • چخوف

یکی از شیرین‌ترین حکایت‌های عصر ما

چگونه می‌شود آنچه که فقط یک رؤیا
است به واقعیت می‌پیوندد؟

همبستگی

این یک داستان واقعی است

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

> یک ازدواج کوتاه، تولد یک فرزند و مرگ یک مادر و آنگاه جلوه‌هایی از معجزه‌های همبستگی

دختری به نام گریسی

او را با نام گریسی اسمیت خطاب می‌کردند. اصولاً نام خانوادگی اسمیت روی کسانی گذاشته می‌شود که گذشته نامعلومی دارند و یا اصل و نسب آنها کاملاً مشخص نیست. البته همه اسمیت‌ها چنین نیستند، اما متأسفانه برای گریسی نام خانوادگی او به همان دلیلی که گفته شد، انتخاب گردید. گریسی در هنگام تولد، مادرش را از دست داد و وقتی که کارکنان بیمارستان به دنبال به دست آوردن اطلاعات پیرامون پدر گریسی بودند، درنهایت ناراحتی متوجه شدند که مادر گریسی در هنگام نام‌نویسی و پذیرش در بیمارستان خود را به عنوان یک مادر تنها و بدون شوهر معرفی کرده است.

برطبق قانون در این‌گونه مواقع باید جستجوی گسترده‌ای برای یافتن پدر گریسی و یا اگر او بنابه هر علتی اکنون وجود نداشته باشد، کسان و نزدیکان بعدی، به عمل آید. اما مسوولان بیمارستانی که گریسی در آن متولد شده بود، پس از سه روز جستجو و تحقیق، اطلاعات زیر را به دست آوردند:

مادر گریسی، «اودری والپر» نام داشت و هنگام مرگ که براثر پیچیدگی‌های عفونی و در هنگام تولد گریسی عارض شد. زنی جوان و ۲۱ ساله بود. او آنگونه که به همسایگان خود و اعضای پانسیون گفته بود از شهری دوردست در ایالت ویرجینیا خود را به دالاس واقع در تگزاس رسانده بود. او که درنظر آنها به‌وضوح باردار می‌نمود، به آنها گفته بود که با جوانی به نام «تیم» ۲۳ ساله ازدواج کرده بود و این ازدواج تنها ۴ ماه به طول انجامیده و پس از طلاق او به دلیل ناراحتی و افسردگی ناشی از جدایی تصمیم گرفته بود تا شهر و دیار را ترک کند. زمانی که در سفر بود متوجه شد که باردار هم شده است. اودری از آنجا که تصور می‌کرد شوهر سابقش تیم خواهان بچه نیست، راه شهری بزرگتر چون دالاس را پیش می‌گیرد تا در یک کلینیک معتبر عمل سقط جنین را انجام دهد. اما به دلیل یک بیماری عفونی که از مدتها پیش‌تر در او وجود داشت، اودری ناگهان به درد زایمان مبتلا می‌شود و در نتیجه نه‌تنها خودش جان خود را از دست می‌دهد، بلکه بچه هم حدود یک ماه و نیم زودتر از موعد متولد می‌شود.

نام غیرواقعی

مسوولان بیمارستان پس از بررسی‌های ادامه‌دار متوجه شدند که اودری یک نام غیرواقعی را به عنوان نام خانوادگی خود ذکر کرده است، چرا که در ایالت ویرجینیا کسی به نام اودری والپر وجود نداشت و همین امر باعث شد تا جستجو برای یافتن کسان نوزاد به بن‌بست برخورد کند، از این رو بیمارستان پس از آنکه از سلامتی نوزاد مطمئن شد برطبق قانون، نوزاد را به یک مؤسسه دولتی که مسوول نگهداری از نوزادان بدون سرپرست می‌باشد، سپرد. باز هم برطبق قانون، وظیفه مؤسسه مذکور این است تا در درجه اول یک خانواده مناسب که طالب پذیرش یک کودک هستند، برای نوزاد پیدا کند و اگر این مهم به هر دلیلی امکان‌پذیر نشد، مؤسسه خود در بخش اطفال بدون سرپرست از بچه نگهداری کند. بدین ترتیب نام گریسی اسمیت برای کودک درنظر گرفته شد.

یکی از پرستاران بیمارستان از زبان مادر گریسی درست قبل از زایمان شنیده بود که او را برای فرزند دخترش درنظر گرفته و اسمیت هم نام خانوادگی بود که به جای نام خانوادگی اصلی برای گریسی درنظر گرفته شد.

دختری زیبا و چشم درشت

گریسی دختری زیبا با چشمانی درشت بود که درنظر اول همه را جلب می‌کرد و به همین دلیل هم زن و شوهرهای بسیاری که جهت انتخاب بچه برای پذیرفتن، به مؤسسه می‌آمدند، شیفته او می‌شدند، او را انتخاب می‌کردند، اما مؤسسه از آنجا که برای سرنوشت اطفال اهمیت فراوانی قائل می‌شد، به آسانی به تقاضای زن و شوهرها پاسخ مثبت نمی‌داد و تحقیقات دقیق و دامنه‌داری انجام می‌داد تا این بچه‌های نگونبخت، حداقل در مورد خانواده‌ای که آنها را می‌پذیرفت با شانس و اقبال همراه باشند. سرانجام زن و شوهری که خانم و آقای کیسی نام داشتند و سخت به دنبال پذیرفتن گریسی به عنوان فرزند بودند، از جانب مؤسسه واجد شرایط تشخیص داده شدند.

زندگی در نزد کیسی‌ها

آقا و خانم کیسی هر دو ۳۵ ساله بودند و ده سال هم از آغاز زندگی مشترک آنها می‌گذشت و درخلال این مدت، تلاش آنها برای بچه‌دار شدن به دلیل مشکلی که خانم کیسی داشت، نتیجه نداده بود و سرانجام آنها تصمیم گرفتند تا طفلی را به فرزندی بپذیرند و بلافاصله پس از مشاهده گریسی، دل در گروی او گذاشتند، مؤسسه هم پس از تحقیقات متوجه شد که آقای کیسی، مدیر یک شرکت تجاری معتبر است و خانم کیسی هم تحصیلکرده و دبیر علوم اجتماعی در دبیرستان می‌باشد و خانواده از شرایط مالی بسیار مناسبی برخوردارند، از جمله یک خانه مرفه و دو اتومبیل و سایر وسایل منزل. بدین ترتیب گریسی درحالی که هنوز سه ماهگی را به پایان نرسانده بود، به خانواده کیسی تعلق پیدا کرد و گریسی اسمیت، تبدیل به گریسی کیسی شد.

یک کودک اگر درمیان کسانی که به او عشق می‌ورزند و هرچه که دارند به پایش می‌ریزند، زندگی کند، آنگاه خوشبختی را با تمام وجود لمس می‌کند. برای گریسی هم وضع به همین منوال بود. پدر و مادرش یعنی کیسی‌ها، به هیچ‌وجه این احساس یا تفکر را به‌خود راه نمی‌دادند که گریسی فرزند پذیرفته شده آنها است و کودک طبیعی آنها نیست. آنها گریسی را از جان خود نیز بیشتر می‌خواستند و در آغوش آنها گریسی درنهایت شادابی و سلامت رشد می‌یافت و بزرگتر می‌شد.

مشاورین مؤسسه به کیسی‌ها گفته بودند که در دوران کودکی به هیچ‌وجه صلاح نیست تا گریسی از واقعیت پذیرفته شدن خود و مادر واقعی و آنچه که بر او گذشته بود، اطلاع حاصل کند و تنها آنهم بسته به شرایط روحی و میزان حساسیت‌ها و قابلیت درک و پذیرش، پس از سن بلوغ در زمان مقتضی می‌توانست این امر انجام شود. آقا و خانم کریسی به‌قدری با دختر خود صمیمی بودند و آنقدر رابطه آنها باز و آشکار بود که آنها نمی‌خواستند تا سایه یک راز و یک سرّ ناگفته بر زندگی آنها سنگینی کند و ناگهان گریسی به‌گونه‌ای از این راز سر درآورد و درنتیجه نسبت به پدر و مادرش برای همیشه آن احترام و اعتماد را از دست بدهد. بنابراین آنها نیز به دنبال یافتن موقع مقتضی بودند تا واقعیت تولد گریسی را برایش فاش کنند و این ابهام را برای همیشه از میان بردارند.

گفتگو

از زمانی که گریسی پانزدهمین سالروز تولد خود را جشن گرفت، آقا و خانم کیسی متوجه شدند که گریسی بعضاً در مورد تولد خودش با بیمارستانی که در آن متولد شده بود و حتی راجع به اینکه چرا هیچ عکس و تصویری از دوران قبل از سه ماهگی خودش پیدا نمی‌کرد، ابراز کنجکاوی می‌کرد. کیسی‌ها که پاسخ مؤثر و مناسبی در برابر این کنجکاوی‌ها و سؤال‌ها نداشتند، به این نتیجه رسیدند که زمان گفتن واقعیت‌ها رسیده و بدون هیچ ترس و واهمه‌ای آنها باید حقایق زندگی او را از بدو تولد تا سه ماهگی برایش فاش کنند. اما شاید آنها در این مورد قانع شده بودند اما باز هم نوعی اضطراب و واهمه انجام این مهم را به تعویق می‌انداخت و آنها این جرأت را در خود نمی‌یافتند. سرانجام آنها برای احراز اطمینان از درستی کار خود با مؤسسه‌ای که گریسی را از آنجا پذیرفته بودند، تماس گرفته و طی دو جلسه‌ای که با مشاورین مؤسسه به گفتگو نشستند، از جانب آنها نیز اطمینان داده شد که گفتن واقعیت‌ها به‌مراتب بهتر از ادامه کنجکاوی در ذهن گریسی و سؤالهای بدون پاسخ از جانب او است که امکان دارد مسائل را حتی پیچیده‌تر از آنچه هست جلوه دهد. بنابراین پدر و مادر گریسی در فردای شبی که شانزدهمین سالروز تولد گریسی را برایش جشن گرفته بودند، در محیطی آرام، ماوقع را برای گریسی شرح دادند.

واکنش معقول

البته مشاورین هم به کیسی‌ها هشدار داده بودند که برملا شدن و هضم چنین واقعیتی برای یک دختر شانزده ساله چندان هم ساده و آسان نیست بلکه حتی یکدوره توأم با افسردگی و در خود فرورفتن نیز کاملاً طبیعی و پذیرفته است، بنابراین زمانی که پس از آگاهی از حقیقت، قطرات اشک از گوشه چشمان گریسی سرازیر شد و او قدری به فکر فرو رفت، آنها مضطرب و دستپاچه نشدند، بلکه به گریسی اطمینان دادند که در نظر آنها دانستن این واقعیت توسط گریسی، به هیچ‌وجه باعث کاهش عشق و علاقه آنها نسبت به او نخواهد شد و گریسی هم که خود توسط آنها تربیت شده بود صاحب شعوری به‌مراتب بالاتر از سن خود بود. به آنها گفت که او کوته‌فکر نیست و می‌داند که چقدر آنها به او علاقه دارند و بسیار هم از اینکه سرانجام آن حقیقت را نیز به او گفته بودند، تشکر کرد، اما به نکته جالبی هم نزد آنها اعتراف کرد و به پدر و مادرش گفت چند سالی بود که احساس می‌کرد گمشده‌ای دارد و یک خلاء در ذهن اوست، اما نمی‌دانست که این گمشده و خلاء از کجا ناشی می‌شود و اکنون که از آن آگاه شده بود، با خیال راحت به زندگی ادامه داده و حرکت به‌سوی آینده را آغاز خواهد کرد.

غوغای درون

گریسی باز هم زندگی شاد و خوشبخت خود را در نزد کیسی‌ها از سر گرفت. او دختری قدرشناس و منطقی بود و هرگز اجازه نمی‌داد تا موضوعی که پدر و مادرش در ایجاد آن نقشی نداشتند، باعث به‌وجود آمدن فاصله بین او و آنها شود و کمتر جریان تولد خود و مادر واقعی و یا پدر واقعی و ناشناخته‌اش را درپیش می‌کشید. گریسی هم مانند پدر و مادرش، کیسی‌ها، به موسیقی فولکوریک که اصطلاحاً به آن «کانتری میوزیک» گفته می‌شود، علاقه‌مند بود. و او هم مانند پدرش آثار، عکس‌ها و یا یادگاریهای خواننده‌های مورد علاقه‌اش را جمع‌آوری می‌کرد و آنها را بر در و دیوار اتاقش آویزان می‌کرد. با این تفاوت که آقای کیسی به خواننده‌های متعلق به نسل خودش که یک نسل جلوتر بود، مانند ویلی نلسن یا جانی کش و لرتالین، علاقه داشت، اما گریسی به نسل جوانتر از خواننده‌های فولک مانند رامی گرانت یا تیموتی جونز علاقه فراوان داشت، بخصوص تیموتی جونز که یکی از خوانندگان برجسته و قابل احترام در جامعه بود و گریسی عکسها و پوسترهای او را جمع کرده بود و تعدادی از آنها را نیز بر دیوار اتاق خود آویزان کرده بود. یکی از آرزوهای گریسی در زندگی مانند بسیاری از نوجوانان، این بود که با خواننده مورد علاقه خود ملاقات کند و امضای او را روی عکسهایی که از او داشت جمع‌آوری کند و چند دقیقه‌ای با او صحبت کند. هرچه که زمان می‌گذشت این علاقه در گریسی شدت می‌یافت و به جرأت می‌توان گفت که پس از پدر و مادرش یعنی کیسی‌ها، گریسی بیشترین علاقه را به تیموتی جونز داشت و مرتباً به پدر و مادرش می‌گفت که ای کاش عمویی داشت و او هم همان تیموتی جونز، هنرمند بزرگ بود.

این علاقه بی‌شائبه و صمیمیتی که گریسی درباره او نشان می‌داد، آقای کیسی را برآن داشت که برای خوشامدگویی دخترش ولو شده برای چند دقیقه کوتاه ملاقاتی میان دخترش و این هنرمند مشهور ترتیب دهد. او می‌دانست که این یک کار آسان نیست و شخصی چون تیموتی جونز مرتباً درحال کنسرت و سفر است، ضمن آنکه با هر کسی هم ملاقات نمی‌کرد. سرانجام آقای کیسی توانست توسط یکی، دو نفر از دوستان بانفوذش در حیطه هنر و نمایش، یادداشتی را به تیموتی جونز برساند و در آن به اختصار برای او شرح داده که نادختری‌اش در آستانه ۱۸ سالگی است و آرزویی جز ملاقات با او ندارد و اگر فقط چند دقیقه وقتش را به او اختصاص دهد دل این دختر را شاد می‌کند.

درمیان حیرت آقا و خانم کیسی، تیموتی جونز پاسخ داده بود که به عنوان هدیه‌ای برای هجدهمین سال تولد گریسی، چند دقیقه در پشت صحنه یکی از کنسرتهایش که در دالاس برگزار می‌شد، با او ملاقات خواهد کرد و از آقای کیسی خواسته بود تا با مدیر برنامه‌هایش تماس بگیرد تا ترتیب این ملاقات داده شود. آقای کیسی هم از آنجا که می‌خواست این هدیه به صورت غافلگیرکننده به دخترش داده شود، بدون اینکه به او جریان را شرح دهد، با مدیر برنامه‌های تیموتی جونز تماس گرفت و با او قرارهای لازم را گذاشت. بدین ترتیب به صورتی که برنامه‌ریزی شده بود، آقای کیسی باید به اتفاق همسرش و گریسی یک شب برای دیدن کنسرت تیموتی به سالن بزرگ شهر می‌رفت و در هنگام تنفس بین دو نیمه کنسرت، او باید گریسی را به پشت صحنه می‌برد تا در آنجا با تیموتی جونز ملاقات کند. ضمناً تیموتی جونز این قول را هم داده بود تا یک نسخه از جدیدترین سی‌دی خود را نیز امضاء کرده و به گریسی هدیه کند.

ملاقات

گریسی با اینکه از خوابی که برایش دیده بودند اطلاع نداشت، اما همین که خبردار شده بود که تیموتی جونز برای اجرای کنسرت به شهر دالاس آمده و پدرش هم برای هر سه نفر آنها بلیت تهیه کرده تا به تماشای کنسرت او بروند، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و برای رسیدن به شب کنسرت روزشماری می‌کرد.

سرانجام شب موعود فرارسید و گریسی به اتفاق پدر و مادرش عازم محل کنسرت شدند. گریسی از همان شروع کنسرت جذب اجرای آرام، باشخصیت و زیبای تیموتی جونز شده بود و درحالی که در جای خود میخکوب شده بود، دستهایش را از شدت هیجان محکم به هم فشار می‌داد. سرانجام کنسرت به نیمه رسید و پانزده دقیقه تنفس اعلام شد. آقای کیسی درحالی که به همسرش چشمک می‌زد به گریسی گفت که بهتر است به اتفاق یکدیگر برای خرید نوشابه و تنقلات به بیرون از سالن بروند و متعاقب آن هر دو از سالن خارج شدند. آقای کیسی از قبل مسیر پشت صحنه را یاد گرفته بود و درحالی که دست گریسی را در شلوغی گرفته بود، او را با خود به‌سوی پشت صحنه کشید. هنگامی که آنها به مدخل ورود به پشت صحنه رسیدند، آقای کیسی در گوش نگهبانی که در برابر درب بسته اتاق پشت صحنه ایستاده بود، جمله‌ای را زمزمه کرد و نگهبان مذکور هم که از قبل جریانات را با او هماهنگ کرده بودند، درب را گشود و آقای کیسی ناگهان دست گریسی را گرفت و درحالی که او را به داخل اتاق می‌فرستاد، به او گفت: «گریسی یک نفر می‌خواهد تو را ملاقات کند، به داخل برو و من هم همین‌جا منتظر می‌مانم.» آنگاه گریسی را به درون اتاق فرستاد. گریسی کمی گیج و مبهوت ابتدا به اطراف

نگاه کرد و ناگهان چهره‌ای در برابر خود یافت که باعث شد قلبش فرو بریزد. تیموتی جونز در برابر او ایستاده بود. تیموتی جونز هم مانند گریسی به‌تازگی سالروز تولد خود را جشن گرفته بود. با این تفاوت که او گام به چهل سالگی گذاشته بود، سنی که برای مردها مانند عبور از مرحله‌ای در زندگی دارد و گواه از میانسالی می‌دهد. اما نکته جالب این بود که بیشتر از گریسی این تیموتی بود که دچار بهت شده بود. او با نگاه به چشمها و چهره گریسی به احساسی عجیب دست یافته بود که در عمرش آن را تجربه نکرده بود. تیموتی یک لحظه چشمانش را بست و دوباره آن را باز کرد و آن احساس باز هم او را رها نکرد. تیموتی جونز که گیج شده بود، همسرش را به کمک طلبید و او را به سوی خود صدا کرد و سپس به گریسی گفت: «گریسی پدرت راجع به تو به من گفته است، اما می‌خواهم ابتدا با همسرم سارا آشنا شوی.» گریسی کلیه جزئیات زندگی تیموتی را می‌دانست و از ازدواج او و نام همسرش مطلع بود، اما حتی ملاقات با همسر تیموتی جونز هم برایش یک واقعه خارق‌العاده بود. در این لحظه سارا به جمع آنها اضافه شد، اما هنگامی که چشم سارا به چهره گریسی افتاد، ناگهان او هم دچار بهت و حیرت شد و زیرلب گفت: «خدای من چه شباهتی.» سارا واقعیت را می‌گفت. شباهت عجیبی میان گریسی و تیموتی دیده می‌شد، حالت چشمها، بینی، دهان و ابروها، حتی ژست‌های چهره.

این چگونه می‌توانست یک تصادف باشد. تیموتی قبلاً در مکاتبه‌های مختصری که با آقای کیسی انجام داد از او شنیده بود که گریسی درواقع یک نادختری است اما از جانش هم به این ناپدری نزدیک‌تر بود. ولی آیا گریسی می‌توانست نسبتی با تیموتی داشته باشد؟ نه این غیرممکن بود. تیموتی بلافاصله از آقای کیسی خواست تا وارد اتاق شود و آنگاه از او خواست تا آنچه را که از تولد گریسی می‌دانست برای او شرح دهد. کیسی که ابتدا تعجب کرده بود، اما بعد از آنجا که خود را مدیون جونز می‌دانست، آنچه را سالها در ذهن مرور کرده بود و کاملاً در ذهن جزئیات مربوط به آن را هم می‌دانست برای تیموتی جونز شرح داد.

او به هنرمند مشهور گفت که مادر واقعی گریسی، زن جوانی به نام اودری است که به علت بیماری عفونی در هنگام تولد دخترش درگذشته و بعد هم برای تیموتی جونز شرح داد، اودری که نام خانوادگی او هیچ‌گاه به دست نیامد، هجده سال پیش در شهر کوچکی در ویرجینیا برای مدت کوتاهی با جوانی به نام تیم ازدواج کرده و پس از چهار ماه ازدواج از او جدا شده بود و پس از جدایی در حین سفر پی به بارداری خود برده ...

بقیه در صفحه ۶۲

خوشبخت‌ترین فرد کسی است که بیش از همه سعی کند دیگران را خوشبخت کند

● لاروشفوکولد

داستان زندگی

قربانی قرص شیطان

●براساس سرگذشت: فرناز

●تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: این داستان زندگی، چیزی حدود هشت ماه قبل به دستم رسید؛ راستش را بخواهید علت عدم چاپش نیز این بود که آن را و آنچه داخلش نوشته شده بود باور نمی‌کردم! ضمن اینکه آدرس فرستنده هم نداشت! آخر می‌دانید، من از این دست مشتری‌ها فراوان دارم، کسانی که یا به علت دشمنی با دیگران، یا به عشق شهرت و... و لااقل بخاطر سرگرم کردن خودشان، یک ماجرای تخیلی را به نام «داستان زندگی» برایم می‌فرستند و... [آخرین نمونه آن ماجرایی بود که خانم «مریم ـ ب»، سوژه فیلم «شام آخر» با شرکت کتایون ریاحی و محمد گلزار ـ را می‌خواست به اسم زندگینامه خودش به خورد این صفحه بدهد؛ غافل از اینکه بنده هرازگاهی فیلم می‌بینم!] علی ایحال؛ همانطور که گفتم، ماجرایی را هم که خانم «شراره» برایم ارسال کرده بود، به نظرم بیشتر تخیلی آمد تا واقعیت! لذا توجهی به آن نکردم و چند ماه بعد نامه دوم هم به دستم رسید که باز موضوع را جدی نگرفتم، تا اینکه حدود ۱۰ روز قبل وقتی نامه سوم نیز به دفتر مجله رسید، خانم شراره که ظاهراً خودش نیز متوجه علت عدم چاپ زندگینامه‌اش شده بود، توضیحات مبسوط و کاملی را که می‌توانستم برای اثبات صحت و سقم ماجرا به آن استناد کنم، برایم ارسال کرده بود و... که اگرچه ایشان باز هم هیچ آدرس یا شماره تلفنی از خود برایم نگذاشته بود، اما دلایل و مستنداتش آنقدر قوی بود که با مدد گرفتن از حس خودم ـ که متکی به تجربه‌ای بیست ساله می‌باشد ـ یقین حاصل کنم که «مردی نبود فتاده را پای زدن» عین حقیقت است! پس شما نیز بدون هیچگونه شک و تردیدی نسبت به واقعی بودن این «زندگینامه» آن را بخوانید و متحیر شوید!

○

چیزی حدود سه یا چهار سال قبل که مانند امروز و مثل همه پانزده سال گذشته خواننده دائمی «داستان زندگی» بودم، ماجرای زندگی دختری را در این صفحه خواندم که آن روز باور کردنش برایم کمی مشکل بود! اما هرگز باور نمی‌کردم با گذشت دو، سه سال، خودم نیز قهرمان اول ماجرایی باشم که شباهت زیادی به همان ماجرا داشت! به همین خاطر اکنون که دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسم، احتمال می‌دهم که شما نیز ماجرا را باور نکنید! اما من فقط به دو «نیت» دست به قلم برده‌ام؛ نخست اینکه شاید درس عبرتی برای دختران جوان باشد، و دوم آن که؛ از «او» که باشرف‌ترین غیرتمند عالم است به این طریق قدردانی کنم!

و اما زندگی من؛ شاید آن روز که در سیزده سالگی برای نخستین بار با لوازم آرایش مادرم و به شکلی غلیظ صورتم را آرایش کردم، اگر پدرم با کمربند و مشت و لگد به جانم می‌افتاد و سر و صورتم را کبود می‌کرد، امروز هرگز چنین سرنوشتی نداشتم! اما آن روز پدرم که همه دلمشغولی‌هایش بساط منقل و وافورش بود، پوزخندی زد و به مادرم گفت: «پدرسوخته چه خوشکل هم میشه وقتی آرایش می‌کنه؟» آری، آن روز پدر بی‌آن که بداند چه می‌کند، مرا بسوی جهنمی سوق داد که بعدها خودش «دربان» آن شد! و شاید دو سال بعد که تازه پانزده ساله شده بودم، آن شبی که مادرم با همدروه‌هایش مشغول «قمار پوکر» بودند و دنبال پول خرد می‌گشت و دست داخل جیبم کرد و نامه عاشقانه یک پسر را پیدا کرد، اگر آن شب همان جا و جلوی مهمانانش ـ که حتی مسیر زندگیشان را از فال ورق انتخاب می‌کردند ـ مرا زیر بار فحش و کتک می‌گرفت، من سرم به سنگ می‌خورد و به خودم می‌آمدم اما... اما مادرم بجای این کار، عکس پسرکی را که الصاق نامه بود به همنشینان قمارش نشان داد تا از آنها در مورد «سلیقه دختر پانزده ساله‌اش» سؤال کند!

شاید با خواندن این چند سطر از شخصیت پدر و مادرم، آنها را آدم‌هایی «اروپایی مسلک» فرض کنید؟ که ایکاش اینطور بودند، اما نه، والدین من هیچی نبودند... هیچی!

آری؛ در چنین فضایی به عنوان بچه بزرگ خانه که سه خواهر و برادر کوچکتر از خودم داشتم، رشد کردم و بزرگ شدم و جوان شدم، آزادی بی‌حد و حصری که والدینم نصیبم ساخته بودند، آنقدر زود مرا از همسن و سالانم دور ساخت که سرانجام در کلاس سوم نظری، مسوولین دبیرستان به اتهام «آلوده کردن فضای آموزش» مرا از مدرسه اخراج کردند. و جالب این بود ـ و هست ـ که تا همین امروز، هنوز پدر و مادرم فکر می‌کنند من دیپلمم را هم گرفته‌ام!

به این ترتیب و از آن جایی که دیگر از صبح می‌توانستم دنبال گندکاری‌هایم بروم، لذا خیلی زود با لاشخورهایی بدتر از خودم آشنا شدم که مانند همان «لاشخور» دنبال بچه پولدارهایی مثل من می‌گشتند که سرکیسه‌اش کنند؛ آن هم به بهانه خوراندن قرص‌های «اکس» به من! قرص‌هایی که اگر جوانها باورشان بشود که سرنوشت تلخ من تمامش ناشی از مصرف همان قرص‌های لعنتی است، ایمان دارم به آن لب نخواهند زد!

نخستین و شاید مؤثرترین تأثیر قرص «اکس» این است که وقتی شخص آن را مصرف می‌کند، همه چیز را به شکلی کاذب و فوق‌العاده رؤیایی می‌بیند! به همین دلیل هم وقتی من با «فرنام» آشنا شدم [که اسم واقعی‌اش لطف‌الله بود] حتی برای یک لحظه، آن همه ویژگی‌های منفی را که در وجودش پر بود ندیدم، و فقط چهره زیبا، تیپ هنرپیشه مانندش و رفتار جذابش بود که مرا شیفته او ساخت. «فرنام» که خوب بلد بود چگونه مغز یک مشت دختر چشم و گوش بسته مثل مرا شستشو بدهد و مجذوب خود سازد، طوری مرا «برده و بنده» خودش ساخت که من طی یک رقابت با سه دختر دیگر ـ که آنها نیز عاشق سینه چاک فرنام بودند ـ برای به دست آوردن فرنام از همه چیز خود گذشتم؛ از پول و از نام و... و حتی از حیثیت خویش! و این درست همان چیزی بود که فرنام می‌خواست! سه روز پس از آن اتفاق شوم، یعنی در حد فاصل پایان تأثیر یک قرص «اکس» و نخوردن قرص بعدی ـ که فقط در این لحظات مغزم درست کار می‌کرد ـ گریه‌کنان از فرنام خواستم: «تورو خدا یک فکری بکن فرنام... من با این آبروریزی چطوری تو روی خانواده‌ام نگاه کنم؟» و او درست همان پاسخی را داد که من حتی فکرش را نمی‌کردم: «غصه چی‌رو می‌خوری؟ من عاشق تو هستم و همین الان هم حاضرم باهات عروسی کنم!» من که باور نمی‌کردم فرنام اینقدر جوانمرد و به قول خودش عاشق من باشد، وقتی دیدم او واقعاً قصد ازدواج با مرا دارد بیش از پیش شیفته او شدم، تا جایی که درست سه روز مانده به جشن تولد هفده سالگی‌ام، به خانواده‌ام گفتم می‌خواهم ازدواج کنم! جالب بود؛ آنها حالا تازه یادشان افتاده بود که درقبال دخترشان

مسوولیتی هم دارند! به همین دلیل نیز پدر و مادرم شروع کردند به تحقیق درباره فرنام و نتیجه تحقیقاتشان را نیز خیلی زود به اطلاع من رساندند: «این پسره یک خلافکار واقعیه، تا حالا سه بار و مجموعاً چهار سال زندان بوده، از پاانداز قمار در خانه‌اش گرفته تا دزدی و کیف‌زنی گرفته، تا آخرین شغل شریفش که فروختن مواد مخدره، همه جور خلافی کرده و... واسه همین به درد تو نمی‌خوره!»

اما من که ساعتی قبل دوتا قرص اکس خورده بودم، طوری مقابل آنها ایستادم و طی چند روز بعدی، آنچنان جنجالی به‌پا کردم که سرانجام پدر و مادرم از ترس تهدید آخرم، مجبور شدند با ازدواج من موافقت کنند، چرا که به آنها گفتم: «برای من کاری نداره که همین فردا با فرنام عروسی کنم، اما شما می‌تونین آبروریزی‌اش رو تحمل کنین!»

و پدر و مادرم که انگار آینده دخترشان را با آبروی خود جدا می‌دانستند، موافقت خود را با این «اتمام حجت» اعلام کردند: «برو و همین الان باهاش ازدواج کن، اگر باهاش خوشبخت شدی که قدمتون روی چشم ما، اما اگه پس فردا پشیمان شدی دیگه حق نداری توی این خونه برگردی!»

و من که در آن روزها اوج خوشبختی‌ام را در ازدواج با فرنام می‌دانستم، بی‌آن که حتی به معنی حرف والدینم فکر کنم، طی یکی از جشن‌های «اکس‌پارتی» با فرنام ازدواج کردم! آن شب تا ساعت پنج صبح با «همنشینان محافل شب‌پرست» خودمان زدیم و شادی کردیم و سپس طبق سورپریزی که فرنام ترتیبش را داده بود، رأس ساعت شش صبح در فرودگاه بودیم تا صبحانه‌مان را در دوبی بخوریم! بیچاره دوستان «هم‌محفلی» من در لحظه مشایعت من در فرودگاه چه حسرتی می‌خوردند که جای من نیستند، اما...

○

تا جایی که می‌دانم و در همین داستان‌های زندگی شما خوانده‌ام، حتی «سیاهبخت»ترین دختران نیز، از چند ماه یا دست‌کم از چند روز اول زندگیشان، به عنوان تنها ایام خوشبختی خود یاد می‌کنند. من اما؛ حتی در روز اول ماه عسلمان نیز خوشبختی را مزه نکردم!

ساعت ۹ صبح بود که در یک رستوران در دوبی صبحانه خوردیم و سپس همراه شوهرم راهی جایی شدیم که وقتی از او پرسیدم «کجا میریم»؟ فرنام با همان ژست و همان خنده‌های همیشگی‌اش گفت: «به جایی میریم که تو یاد بگیری بعد از این، هرگز کلمات «چرا ـ کجا ـ واسه چی»رو سؤال نکنی!

من که در آن لحظه سرمست شادی و نشئه «اکس» بودم باز هم نفهمیدم او چه می‌گوید، یعنی راستش را بخواهید اصلاً نگران نبودم؛ ناسلامتی همراه شوهرم بودم!»

یکساعتی در راه بودیم و من بی‌آن که بفهمم حتی کجا هستیم؟ همراه شوهرم وارد چیزی به نام خانه شدم، اما کدام خانه؟ یک قصر بود؟ یک کاخ بود؟ یک قلعه بود، یک امپراطوری بود؟ یک حرمسرا بود و...؛ هرچه بود، دورتادور خانه پر بود از نگهبان و داخلش نیز موج می‌زد از کلفت و نوکر و خدمتکار و باغبان! من که حسابی گیج شده بودم و در سراسر عمرم هرگز چنین مکانی را ـ آن هم در غربت ـ ندیده بودم، برای یک لحظه دچار وحشت شدم و اتفاقاً چون در آن لحظه فرنام به داخل آن قصر رفته بود تا «اذن ورود» بگیرد! لذا به‌راحتی می‌توانستم از آنجا خارج شوم و بگریزم و... اما طوری منگ بودم که حتی نمی‌دانستم به کجا بگریزم و برای چه؟ به همین خاطر نیز وقتی شوهرم برگشت، با نگرانی پرسیدم: «فرنام اینجا کجاست؟» و او ضمن اینکه یادش افتاد که چند ساعت در خوراندن «اکس» سهمیه‌ام به من تأخیر کرده! ابتدا یک قرص داخل دهانم گذاشت و سپس با خنده گفت: «نترس... جای بدی نمی‌برمت.»

و من که همچون یک گوسفند دنبال سر «صاحبم» می‌رفتم، باز هم سکوت کردم و پشت سر او رفتم و پس از اینکه چندین تالار و سالن و اتاق را پشت سر گذاشتیم، سرانجام در یک اتاق بسیار بزرگ که شبیه به یک «سوئیت کوچک مستقر در یک خانه» بود، فرنام مرا روی یک مبل راحتی نشاند و پس از اینکه یک لیوان نوشیدنی خورد گفت: «خب شراره خانم، از این لحظه به بعد بازی تمام شد ـ یا به عبارتی تازه شروع شده ـ و لازمه قبل از خداحافظی چیزهایی بهت بگم... [من که از شنیدن کلمه خداحافظی وحشت‌زده شده بودم خواستم حرفی بزنم که او ادامه داد] ببین شراره، شغل من اینه که می‌بینی... یعنی سالی سه، چهار بار به ایران میام و توی مهمونی‌ها می‌چرخم تا بالاخره وقتی یک دختر خوشکل و ساده مثل تورو پیدا کردم، کاری می‌کنم که اون عاشقم بشه و سپس همانطور که در مورد تو انجام دادم، کاری می‌کنم که اون دختر چشمش رو به همه گذشته‌اش ببنده و نه‌تنها فامیل و خانواده‌اش رو رها کنه، بلکه دل از شهر و مملکتش هم بکنه و همراه من به اینجا بیاد و.. [در این لحظه فرنام نگاهش به استخر سرپوشیده‌ای افتاد که گوشه آن قصر قرار داشت و تنها با یک دیوار شیشه‌ای از اتاق ما جدا بود، به مرد تنومندی نگاه کرد که شصت ساله اما سرحال به نظر می‌رسید ـ و برایش دست تکان داد و سپس رو به من ادامه داد] زیاد سرت‌رو درد نیارم شراره جان، اون آقا که مثل تو در این مملکت مهمونه، به پول ما ده، دوازده میلیارد تومان خرج کرده و این قصررو به اضافه یک امپراطوری اقتصادی توی این کشور علم کرده، فقط واسه اینکه خوش بگذرونه! از این آدمها زیاد به اینجا اومدن و شغل من ـ و چند نفر دیگه مثل من ـ هم اینه که لوازم تفریحشون رو براشون جور کنم! در مورد خودت هم نگران نباش، زیاد اینجا نمی‌مونی... یعنی قرار نیست بیشتر از چند ماه برای اربابت «جدید» باشی! و نهایتاً پس از یکسال می‌تونی هر کجا که دلت خواست بری... چرا که بعد از این مدت اونقدر بهت پول میده که حتی توی خواب هم نتونی بشمری، ضمن اینکه اگه زرنگ باشی، در طول این کمتر از یکسال هم می‌تونی با پذیرایی از دوستان «اربابت»! دو برابر پولی‌رو که روز آخری از اونها به چنگ بیاری! اون‌وقت اگه دوست داشتی برگردی ایران. مثل یک خانم نجیب به همه خواهی گفت «با شوهرم تفاهم نداشتیم و مهریه‌ام‌رو گرفتم و برگشتم»! پس بهتره بجای اینکه اعصاب خودت رو خرد کنی و خون اربابت‌رو کثیف، عاقلانه رفتار کنی تا بلکه دلش‌رو حسابی به دست بیاری... حالا سؤالی مونده که بپرسی؟»

احساس می‌کردم دچار یک کابوس وحشتناک شده‌ام. برایم باورکردنی نبود آنچه را می‌شنیدم. نمی‌توانستم هضم کنم که فرنام به این سادگی «زنش» را دراختیار مرد دیگری بگذارد! همینطور که خیره او بودم در باز شد و «صاحبم» آمد! «فرنام» نیز مانند یک «سگ وفادار» به پابوسی او رفت و همانطور که داشت از هدیه پیشکشی‌اش تعریف می‌کرد، بسته دلارهای اهدایی مرد را در کیفش گذاشت و... نگاهم که به چشمان «ابلیس مانند» مرد که افتاد، یک لحظه ترس تمام وجودم را گرفت و بعد انگار رنگم کبود شد که این را از نگاه نگران آن دو مرد ـ نه ؛ نامرد ـ متوجه شدم، و بعد بی‌اختیار رعشه‌ای تمام بدنم را لرزاند و آنگاه درد شدیدی در ناحیه مغزم پیچید و طوری که گویی یک میخ داغ توی سرم فرو کرده‌اند و سپس آخرین چیزی که به یاد دارم فریاد جگرخراش خودم بود و...

... به هوش که آمدم همه اطرافم سفید بود. معلوم بود که در بیمارستان هستم، اما کدام بیمارستان؟ کجا؟ چه کسی مرا به اینجا آورده بود؟

جواب این سؤالاتم را پزشکی داد که وارد اتاق شد. او که اهل روسیه بود و ـ به گفته خودش ـ یازده سال در ایران طبابت کرده بود و بیشتر از «حد دست و پا شکسته» فارسی بلد بود، وقتی فهمید ایرانی هستم گفت: «هشت روز بود که بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زدی، یعنی در «کما»ی کامل بودی... دچار سکته مغزی شده بودی که شانس آوردی انقباض رگ مغزت خیلی زود باز شد و باعث شد زنده بمونی و الان هم بعد از هشت روز به هوش آمدی...»

وقتی از او پرسیدم چه کسی مرا به بیمارستان آورده، پاسخ داد: «اینطور که نگهبان بیمارستان می‌گفت؛ ظاهراً یک ماشین تورو در فاصله صد متری بیمارستان از ماشین پایین میندازه و میره و کسی هم نمی‌تونه شماره یا راننده ماشین‌رو ببینه...»

حرفهای دکتر که تمام شد بی‌اختیار به گریه افتادم و او فقط گفت: «مطمئن باش این گریه‌ها می‌تونه دوباره تورو دچار سکته مغزی کنه!» و بعد از اتاق خارج شد. من که در آن لحظه چیزی جز مرگ از خدا

بقیه در صفحه ۲۳

والاترین و قدرتمندترین قانون زندگی عشق است

فرار افزایش می‌یابد؟

مدیرکل دفتر امور آسیب دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی تنهایی، بی‌سرپناهی و ناتوانی در گذران زندگی را مهمترین عامل سقوط دختران فراری در گرداب فساد و تباهی دانست و گفت:

دختران فراری که سابقه طولانی‌تری در ترک خانه و سرگردانی در شهر را دارند، ناامید از بهبود شرایط به‌راحتی در بازار سیاه خرید و فروش کلیه به دام خریداران افتاده و به امید اینکه از این راه پولی نصیبشان شود، کلیه خود را به قیمت بسیار کمتری از ارزش واقعی آن فروخته و برای همیشه خود را از نعمت سلامتی محروم می‌کنند.

دکتر سیدهادی معتمدی با بیان اینکه تاکنون آماری از تعداد دختران فراری که مجبور به این کار شده‌اند، به دست نیاورده‌ایم، اظهار داشت: کاهش سن فرار دختران از خانه در سالهای اخیر نگرانی‌ها را در این زمینه بیشتر می‌کند چرا که این دختران به دلیل کمی سنشان زودتر در برابر مشکلات پس از فرار به تنگ آمده و راحت تر در دام آسیب های اجتماعی می افتند.

وی با تأکید بر اینکه ۸۰ درصد دختران فراری در ۲۴ ساعت اولیه پس از فرار از خانه در دام فساد افتاده و اکثراً مورد تعرض قرار می‌گیرند، اظهار داشت: با توجه به این امر، بهزیستی و نیروی انتظامی تلاش می‌کنند که این دختران را در همان ۲۴ ساعت اول شناسایی و جمع‌آوری کنند زیرا پس از گذشت یک روز از رهایی این دختران در شهر و بی‌سرپناهی و آوارگی آنها دیگر نمی‌توان به سلامت آنها اطمینان داشت.

معتمدی در ادامه تصریح کرد: همچنین سابقه آزار جنسی در کودکی، ازدواج اجباری، خشونت در خانواده، حضور ناپدری و نامادری، والدین معتاد و مشکلات اقتصادی از جمله عوامل زنجیره‌ای مؤثر در فرار دختران از خانه است که به مرور زمینه روسپیگری را در میان سنین پایین پدید می‌آورد.

رشد آمار فرار

درحالی که آمارها از رشد سالانه ۲۳ درصدی فرار دختران از منزل خبر می‌دهد، صاحبنظران علوم انسانی و روانشناسان بر لزوم آموزش پیشگیری از خسارات اجتماعی زیانبار و فاجعه‌آمیز آسیب های اجتماعی به نوجوانان و جوانان خبر می‌دهند.

دکتر «علی زائر» روانشناس و عضو هیاءت علمی دانشگاه در گفت‌وگو با خبرنگار «حوادث» ایسنا بهترین راه کاهش خسارات حوادث ناشی از فرار نوجوانان از منزل را افزایش مراکز نگهداری از نوجوانان آسیب دیده عنوان کرده و می‌گوید: پدیده فرار از منزل آسیبی است که به هرحال در جامعه و جوامع درحال گذار مشاهده می‌شود، به گونه‌ای که ۸۰ درصد دخترانی که به دنبال بحرانهای خانوادگی و فشار روانی حاصل از آن، اقدام به فرار می‌کنند، در جست‌وجوی مکان امنی هستند تا بتوانند ساعاتی را به دور از بحران وارده بر ذهن و وجودشان طی کنند.

به گفته وی، آنها زمانی که به هر دلیل از خانواده جدا می‌شوند و تن به فرار می‌دهند، به دنبال نجات خود هستند و نمی‌خواهند به فحشا و اعتیاد کشیده شوند.

دکتر زائر افزود: بنابراین وظیفه سازمان بهزیستی و شهرداری ایجاد مراکز امن برای نگهداری این افراد است تا بدین‌وسیله دست‌کم خسارات اجتماعی پس از فرار کاهش یابد.

وی در ادامه گفت: یک نوجوان باید بداند پس از فرار از منزل به هر دلیل، ضمن حفظ هشیاری از خطرات باندهای فساد و شکارچیان، چگونه می‌تواند در درجه اول سلامت خود را حفظ کرده و مصون بماند.

این روانشناس با بیان اینکه رسانه‌های عمومی موظفند مراکز نگهداری از نوجوانان فراری همچون خانه‌های سلامت را مرتباً معرفی کنند و هشیاری لازم را به نوجوانان بدهند، اظهار کرد: همان‌گونه که مسائل و هشدارهای پیرامون اثرات پرخاشگری باید به خانواده‌ها آموزش داده شود و آنان را به این درک برساند که ابتدایی‌ترین حق نوجوان استقلال‌خواهی است، او به دنبال دست یافتن به هویت و ایجاد شخصیت برای خود است، نوجوان نیز نیازمند آگاهی از این موضوع است که اگر در شرایط بحران «فرار» قرار گرفت، تلفن‌های مراکز سلامت را بشناسد و بداند اگر فرار کرد، در درجه اول به کجا پناه ببرد تا مصون بماند.

> طبق آمار حدود ۸۰ درصد دختران در همان یکی دو روز اول فرار از خانه به دام فساد می‌افتند

او با نفی این نگاه که تبلیغ این مراکز نوجوانان را به فرار ترغیب می‌کند، به ایسنا گفت: کسی درحالت عادی فرار نمی‌کند و شرایط بحران، نوجوان را به فرار وامی‌دارد، بنابراین اگر نوجوان در معرض آسیب، این مراکز را بشناسد، ظلم را خیلی تحمل نمی‌کند و اگر خشونت را بارها تحمل کرد، تا آنجا صبر نمی‌کند که به نقص عضو او منجر شود، چرا که حیات سالم حق اوست، پس به قصد دادخواهی، به مراکز حمایتی و قانونی مراجعه می‌کند.

به گفته وی، وجود مراکز سلامت برای نوجوانان فراری، ضروری است، چرا که این مراکز علاوه بر تخلیه عواطف نوجوانان فراری و راهنمایی آنها، با خانواده‌های آسیب دیدگان ارتباط برقرار می‌کنند و در این ارتباط به بازسازی فرهنگی و اجتماعی می‌پردازند، به پدر و مادران نسبت به مسائل فرزندانشان بینش می‌دهند و اگر نتوانستند شرایط را تغییر دهند، آنگاه با برخوردهای قانونی «خانواده درمانی» می‌کنند.

تعداد اخبار مربوط به زنان نسبت به ماه گذشته بیش از ۲۳ درصد افزایش داشت

نتیجه تحلیل و بررسی اخبار ۲۸ روزنامه کشور در مهرماه نشان می‌دهد:

از مجموع کل مطالب، ۲۵/۸ درصد اخبار به موضوع آسیب های اجتماعی اختصاص داشته است، ۱۵/۵ درصد به موضوعات اجتماعی، ۱۴ درصد به موضوع سایر کشورها، ۱۲/۵ درصد به موضوع فرهنگی، ۸/۲ درصد به موضوعات بهداشتی و ۱۳ درصد به اخبار موضوعات حقوقی ـ قضایی زنان اختصاص یافته است.

براساس نتایج به دست آمده، تکرار چاپ خبرهای مربوط به آسیب های اجتماعی بیشتر از سایر موضوعات و برابر ۱۰۳ درصد تعداد اصلی این وقایع است. درحالی که به رویدادهای علمی ـ پژوهشی، حقوقی ـ قضایی و بهداشتی کمتر توجه و غالباً به یکبار درج خبر بسنده شده است.

همچنین از مجموع موضوع کلی آسیب های اجتماعی ۴۴/۹ درصد اخبار به موضوع خشونت علیه زنان و مزاحمت، ۱۵/۵ درصد به موضوع فساد و فرار، ۱۲/۶ درصد به موضوع طلاق، ۸/۲ درصد به موضوع سرقت و کلاهبرداری، ۷/۳ درصد به موضوع قتل و جنایت، ۶/۲ درصد به موضوع سایر آسیب ها و ۳/۸ درصد به موضوع خودکشی و ۱/۵ درصد نیز به موضوع اعتیاد زنان پرداخته‌اند.

از مجموع موضوعات کلی اجتماعی ۳۵ درصد به موضوع ازدواج و خانواده، ۳۳ درصد به توسعه و مشارکت اجتماعی، ۱۹ درصد به تأمین و حمایت اجتماعی و ۱۲/۷ درصد به اشتغال بانوان اختصاص یافته است.

نتیجه بررسی‌ها نشان می‌دهد اخبار نامطلوب حوزه مسائل زنان نسبت به ماه گذشته، ۱۰ درصد افزایش داشته است.

صدای سبز بسیج
از: طاها

قشنگ ترین صحنه ایثار

از دست دادن دوستان غربت و تنهایی است

ساعت، دقایق اولیه روز هشتم آذر ماه سال ۱۳۶۰ را نشان می‌داد. نگهبانی من از ساعت ۱۲ شب شروع می‌شد و تا ساعت دو بامداد ادامه پیدا می‌کرد. پاسبخش مرا به محل نگهبانی راهنمایی و مستقر کرد و رفت.

محل نگهبانی‌ام در منطقه عمومی شوش و در غرب این شهر قرار داشت. دقایق زیادی نگذشته بود که صدایی از طرف بستان و تنگه چزابه که در جنوب غربی ما قرار داشت، نظرم را جلب کرد. صدا در مسافت دوری از من و یک ماشین بود. در ضمن اینکه حواسم به نگهبانی و منطقه پاسداری‌ام بود، صدا را نیز مدنظر داشتم.

عالم جبهه

نمی‌دانم تا به‌حال در خدمت سربازی نگهبان بوده‌اید یا نه؟ بخصوص در جبهه، نگهبانی در جبهه هم عالمی دارد. روبرویت دشمن است که هرازچندگاه به طرف تو شلیکی می‌کند تا خوابت بپرد! از یک طرف هم مسوولیت دهها نفر با تو است، چون آنان در خواب راحت‌اند و بی‌خبر از همه جا. و این تویی که باید چشم و گوش این نیروها باشی و دائم هم با خدا و ائمه(ع) راز و نیاز می‌کنی، به خانواده‌اتان فکر می‌کنی و...

بالاخره ساعت دو شد و پاسبخش، نگهبان بعدی را آورد و پاس من به اتمام رسید. به پاسبخش گفتم که او برود و من چند لحظه بعد به سنگرم مراجعه خواهم کرد. پس از رفتن او توجه نگهبان بعدی را به صدا جلب کردم و او نیز معتقد بود که صدا، صدای یک خودرو درحال کار است. پس از چند دقیقه که اوضاع محل را برایش توضیح دادم به طرف سنگر خودم مراجعه کردم و به استراحت پرداختم.

شنوندگان عزیز توجه فرمایید

ساعت حدود هشت صبح به اتفاق همسنگران درحال خوردن صبحانه بودیم که ناگهان رادیو، برنامه‌های عادی خود را قطع و شروع به پخش مارش نظامی کرد. سکوت سنگر را در خود فرو برد و همه متوجه شدیم که عملیاتی انجام شده که برنامه‌های عادی رادیو قطع شده است. در همین لحظه، گوینده با صدای لرزان فریاد برآورد: شنوندگان عزیز توجه فرمایید، شنوندگان عزیز توجه فرمایید، طبق خبرهای رسیده از ستاد فرماندهی مشترک ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، رزمندگان اسلام در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد عملیات سرنوشت‌سازی در جبهه بستان و تنگه چزابه آغاز کرده‌اند که درحال دریافت خبرهای تکمیلی آن هستیم. و به محض آماده شدن به اطلاع شما خواهیم رساند.

رمز یاحسین(ع)

همهمه‌ای در سنگرها به‌وجود آمد و همه با خوشحالی منتظر اطلاعیه ماندیم. دقایقی بعد گوینده شروع به خواندن اطلاعیه‌ای با این مضمون کرد، رزمندگان اسلام عملیاتی با نام طریق‌القدس و با رمز مقدس یاحسین(ع) آغاز کرده‌اند که در دقایق اولیه، تمام موانع دشمن را درهم کوبیده و به طرف شهر قهرمان بستان درحال حرکت‌اند.

> **سکوت سنگر را در خود فرو برد و همه متوجه شدیم که عملیاتی انجام شده که برنامه‌های عادی رادیو قطع شده است.**

اطلاعیه بعدی در ساعاتی بعد، حاکی از آن بود که بستان شهر مظلوم آزاد و به میهن اسلامی پیوست. شهری که روزهای اول جنگ مورد وحشیانه‌ترین هجوم نامردصفتان بعثی قرار گرفته بود و مردم شجاع و نترس این شهر به بدترین نوع، مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند، و حالا دوباره به دامن وطن برگشته بود.

اطلاعیه‌های بعدی هم حاکی از پیروزیهای بیشتر رزمندگان بود، آزادی تنگه استراتژیک و بسیار مهم چزابه، آزادی قسمت‌های بسیار زیادی از خاک میهن، پاسگاههای متعدد، روستاهای بسیار و مناطق زیاد، خلاصه اینکه دست حق از آستین رزمندگان اسلام درآمده و متجاوزان را به شدیدترین نوع تنبیه کرد و به سزای عملشان رساند.

از صدای اتومبیل تا صدای شلیک گلوله‌ها

حتماً شما متوجه شدید که صدای آن شب مربوط به ماشین نبوده، بلکه صدای شلیک گلوله‌های دو طرف بود که یکی برای ادامه تجاوز و دیگری برای احقاق حق و پس‌گیری قسمت‌هایی از وطن که در اشغال قرار داشت، برخاسته بود.

البته در آن روزبه عنوان یک سرباز وظیفه از اهمیت این عملیات بی‌خبر بودم، ولی بعد از موفقیت رزمندگان اسلام متوجه شدم که ارتباط بین شمال و جنوب نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی جنوب قطع شده و بعثیان از این بابت ضربه بسیار سختی دریافت کردند. به‌طوری که صدام حسین به فرماندهان خود، بارها مأموریت داد تا تنگه چزابه را مجدداً به اشغال دربیاورند که این فرمان بارها و توسط چند تن از فرماندهان به‌اصطلاح لایق مورد اجرا قرار گرفت، ولی هیچ‌وقت کوچکترین موفقیتی به دست نیامد، ولی در جبهه حق قشنگ‌ترین صحنه‌های ایثار و شهامت و شجاعت به‌وجود آمد که شما بهتر می‌دانید.

این پیروزی را که بسیار بااهمیت و زمینه‌ساز عملیاتهای غرورآفرین فتح‌المبین و بیت‌المقدس بود، امام امت (ره) فتح‌الفتوح نامیدند.

دستاوردهای فتح‌الفتوح

بخشی از دستاوردهای عملیات طریق‌القدس به شرح زیر است:

۱ـ آزادسازی بستان و تنگه چزابه.
۲ـ آزادسازی هفتاد روستای منطقه و پنج پاسگاه مرزی.
۳ـ پاکسازی ۸۰۰ کیلومترمربع از وجود دشمن.
۴ـ منهدم شدن ۱۸۰ دستگاه تانک و نفربر.
۵ـ منهدم شدن ۲۰۰ دستگاه خودرو.
۶ـ سرنگون کردن ۱۳ فروند هواپیما و ۴ فروند هلی‌کوپتر.
۷ـ منهدم شدن ۴۵ گردان و گروهان.

غنایم به دست آمده:

۱۰۰ دستگاه تانک ـ ۱۵۰ دستگاه بولدوزر و ماشین‌آلات مهندسی ـ ۱۹ قبضه توپ ۱۵۲ میلی‌متری ـ ۷۰ دستگاه نفربر ـ ۷۰ قبضه ضدهوایی ـ ۲۵۰ دستگاه خودرو.

موارد بالا فقط قسمتی از نتایج عملیات بود.

مالک اژدر مطلبی

کارنامه توصیفی عملیاتهای هشت‌سال دفاع مقدس

تدوین: علی سمیعی

گزارش ویژه: جهان از چه می‌ترسد؟

تروریسم و بمب اتم

برگردان: بهروز بهرامی

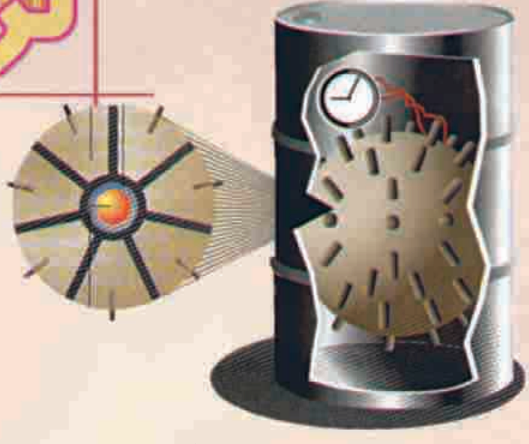

ترور چیست و از کجاست؟

بسیاری از منابع تبلیغاتی غربی همواره سعی داشته‌اند تا بشر زمینی را نسبت به ترور و تروریسم هشدار دهند و عنوان کنند که تهدید واقعی که آینده بشریت را به خطر می‌اندازد همانا تروریسم بین‌المللی است. اما واقعیتی که تاکنون شاهد آن بوده‌ایم این است که فجیع‌ترین و خونین‌ترین حمله تروریستی توسط فرد یا یک جمعیت و گروه تاکنون، سه هزار کشته داده است درحالی که کشتارهایی که توسط دولتها به بهانه‌های مختلف صورت گرفته به‌مراتب تلفات بیشتری را به همراه داشته است. حمله اتمی آمریکا به ژاپن علاوه بر سیصد هزار کشته در زمان حمله، میلیونها تلفات دیگر در طول ۶۰ سال بعدی براثر آلودگی منطقه‌ای به اشعه رادیواکتیو داشته است. حمله **صدام** به یک شهر کردنشین با سلاح شیمیایی، بیش از پنج هزار کشته برجای گذاشت و **پول پات** دیکتاتور کامبوجی، طی پنج سال بیش از یک میلیون نفر از مردمان کشور خود را به کام مرگ فرستاد و...

همه این مثالها ناشی از یک واقعیت مسلم است و آن این است که آینده جهان هم در خطر تروریسم قرار دارد. با این تفاوت که این تروریسم یک تروریسم اتمی خواهد بود و تروریسم اتمی هم فقط از سوی قدرتهای اتمی امکان‌پذیر می‌گردد.

حال با توجه به این حقایق غیرقابل کتمان به بررسی خطری به نام بمب اتمی می‌پردازیم، اینکه چگونه ساخته می‌شود و اینکه چه کسانی قابلیت و زمینه استفاده از آن را دارند.

ساختن بمب اتمی

به زبان ساده بمب اتم یا قابلیت انفجار اتمی را می‌توان از غنی ساختن **اورانیوم یا پلوتونیوم** ایجاد کرد. اورانیوم غنی‌شده اورانیومی می‌باشد که در هریک از اتم‌های خود، ۲۳۵ نوترون داشته باشد که در اصطلاح به آن اورانیوم ۲۳۵ می‌گویند. حال برخلاف تصور بسیاری به دست آوردن پلوتونیوم غنی‌شده به‌مراتب ساده‌تر از اورانیوم است. چرا که می‌توان پلوتونیوم را در مرکز مقداری مواد منفجره قرار داد و یک بمب اتمی کامل از آن به دست آورد، اما آنچه که بمب اتمی را به پدیده‌ای ترسناک و وحشت‌آور تبدیل کرده، قابلیت انفجار آن می‌باشد. اندازه و وسعت انفجار بمب اتمی را نمی‌توان حتی تشریح کرد، اما اگر بخواهیم مقایسه‌ای با مواد منفجره معمولی انجام دهیم باید گفت که یک بمب اتمی کوچک برگرفته از کوچکترین مقدار اورانیوم یا پلوتونیوم غنی‌شده، اگر در مرکز یک شهر بزرگ منفجر شود، فقط از حیث قدرت انفجار، اثر تخریب کننده‌ای برابر با یکصد تن ماده تی.ان.تی خواهد داشت. این درحالی است که بزرگترین و پرقدرت‌ترین بمبی که تاکنون درخلال عملیات تروریستی منفجر شده در حدود سه تن مواد منفجره به همراه داشته است.

بنابراین انفجاری که با کمترین مقدار اورانیوم غنی‌شده صورت می‌گیرد، قادر است تا یک شهر بزرگ را کاملاً نابود کند. البته ناگفته نماند که بمبی که شهر هیروشیما در ژاپن را در پایان جنگ جهانی دوم نابود کرد با استانداردهای امروز حتی قابل مقایسه با بمب‌های کنونی نیست چرا که قدرت آن بمب اتمی دوازده هزار و پانصد کیلو (۱۲/۵ تن) تن تی.ان.تی بود، درحالی که اکنون حتی ساختن چنین بمب کم‌قدرتی مقرون به صرفه نیست. بنابراین می‌توان با قاطعیت بر این واقعیت صحه گذاشت که نیروی اتمی که در دست دولتها است، به‌مراتب بیشتر از عملیات تروریستی جهان را با مخاطره مواجه کرده است. تفاوت دیگری که بمب اتمی با بمب‌ها و مواد منفجره معمولی دارد (هر چقدر هم که این‌گونه بمب‌ها پرقدرت باشند) در تبعات آن است. انفجار مواد منفجره فقط درزمان انفجار، دارای تلفات یا خطر آتش‌سوزی حاصله از آن است، در صورتی که انفجار اتمی به دلیل قرار گرفتن انسان، حیوان، گیاه و آب در معرض اشعه‌های مرگبار آن می‌تواند تا دهها سال نتایج کشنده و نابودکننده خود را به دنبال داشته باشد.

چه مراکزی در معرض خطر حمله اتمی قرار دارند؟

حال که به قدرت تروریستی (ترور به معنای واقعی کلمه) حاصله از بمب اتم پی بردیم و متوجه شدیم که ترورهای واقعی و تروریسم، همانند یک اسباب‌بازی در دست دارندگان سلاحهای اتمی به‌حساب می‌آید، باید به این نکته توجه کنیم که چه اهدافی در درجه اول در خطر حمله اتمی قرار می‌گیرند؟

یک انفجار اتمی مستقیماً بسیاری از مردم را به کام مرگ می‌کشاند، ساختمانها را ویران می‌کند و متعاقب انفجار هم، اشعه رادیواکتیو مانند یک گلوله آتشین به آسمان رفته و در هوا پخش می‌شود و سپس در حرکت دوباره به سوی پایین همه چیز و همه کس را به شکل مرگباری آلوده می‌کند. حال اگر تصمیم بر این باشد تا شهرهایی را که مورد حمله قرار گرفته تخلیه کنند و یا پروسه پاکسازی از آلودگی را در شهر پیاده کنند، زمان بسیاری را باید صرف این کار کنند که همین زمان خود به بالا رفتن میزان تلفات کمک می‌کند. بنابراین اگر از دیدگاه حمله‌کننده بنگریم، هدف مؤثر همانا مراکز شهرها است. در درجه بعد هم نیروگاههای اتمی خود هدفهای جذابی برای حمله‌کننده به حساب می‌آیند، چرا که از جهتی قدرت تخریبی ناشی از انفجار بیشتر می‌شود و از جانب دیگر سطح آلودگی نیز به خاطر انهدام منابع رادیواکتیو افزایش می‌یابد. حمله به مراکز نگهداری از پلوتونیوم نیز، تلفات فراوانی به دنبال دارد چرا که پلوتونیوم اصولاً یک ماده کاملاً سمی است و اگر استنشاق شود، حتی مقدار بسیار جزیی و کوچک آن که با چشم غیرمسلح، قابل مشاهده نیست، می‌تواند آدمی را مستقیماً به سوی سرطان ریه سوق دهد. بنابراین با توجه به میزان ترور و وحشت و تلفات و انهدام فراوانی که حمله به مراکز و نیروگاههای اتمی ایجاد می‌کند، می‌توان با قاطعیت پیش‌بینی کرد که حمله به نیروگاهها بخصوص آنان که به مراکز شهری نزدیکتر هستند، در اولویت قرار خواهند داشت.

تأثیرات و نتایج انفجار

یک انفجار اتمی در مناطقی که مراکز جمعیتی شناخته شده‌اند، دارای تأثیرات و نتایج بسیاری می‌باشد که اکثریت قریب به اتفاق آنها مرگبار می‌باشند. به مهمترین این نتایج توجه کنید:

گرما:

کمتر از یک ثانیه پس از یک انفجار اتمی، ابتدا اشعه اولتراویولت یا ماوراءبنفش از گلوله آتشینی که تشکیل می‌شود، ساطع می‌گردد و پس از آن هم اشعه‌هایی که مستقیماً از دمای بسیار بالای انفجار ناشی می‌شوند، گرمای کشنده و سوزانی را در منطقه انفجار پخش می‌کنند. انسانهایی که در معرض این گرما قرار گیرند یا در دم کشته و یا دچار سوختگی‌های شدید و عذاب‌آور می‌شوند. سپس آتش‌سوزیهای شدید در مناطق وسیعی آغاز شده که البته وسعت چنین آتش‌سوزیهایی به میزان و قدرت انفجار وابسته است.

امواج تکان‌دهنده انفجار:

اگر انفجار اتمی در یک شهر روی دهد، اغلب تلفات کشته و زخمی براثر قدرت انفجار و درواقع امواج تکان‌دهنده ناشی از انفجار ایجاد می‌شود. همین امواج دلیل عمده انهدام و خرابی در ساختمانها نیز خواهد بود. درواقع بسیاری از مرگها براثر تأثیرات غیرمستقیم به‌وجود می‌آید. مانند خراب شدن ساختمانها و دیوارها و سقف خانه‌ها روی مردم و یا اینکه همین شوکهای حاصله از قدرت انفجار مردم را مانند یک گردباد پرقدرت، دهها متر به این‌طرف و آن‌طرف پرتاب می‌کند.

اشعه‌های کشنده:

انفجار اتمی، انرژی بسیار عظیمی ایجاد می‌کند، بلافاصله پس از انفجار مواد و اشعه‌هایی که به آنها اشعه‌های اولیه نیز می‌گویند در هوا پخش می‌شود. مانند اشعه ایکس و اشعه گاما که تا یک دقیقه پس از انفجار هم به طول می‌انجامد. اما پس از یک دقیقه نوبت به اشعه‌هایی می‌رسد که در میان ابرهای قارچ‌مانند ناشی از انفجار شکل گرفته و سپس در سطح زمین پخش می‌شوند. این اشعه‌ها که اشعه رادیواکتیو مهمترین آنها است به وسیله تنفس داخل

سیستم بدن آدمی شده و امراض مرگ‌آور را در انسان باعث می‌شوند.

طرز ساختن یک بمب اتمی به زبان ساده

تنها دو تا سه نفر با دانش و تجهیزات کافی، می‌توانند یک بمب اتمی تولید کنند. برای ساختن بمب اتم باید از اورانیوم و یا پلوتونیوم غنی‌شده استفاده شود. البته پلوتونیوم را آسان‌تر می‌توان به دست آورد. حال باید حجم لازمی از پلوتونیوم را گردآوری کرده و سپس آن را در مرکز کره‌ای قرار داد که بسته به حجم کره مملو از مواد منفجره معمولی باشد. حال قرار دادن یک چاشنی برای به‌کاراندازی مواد منفجره معمولی سبب می‌شود تا به محض به‌کار انداختن چاشنی، شوک حاصله از انفجار مواد منفجره معمولی، فشار بسیار سنگینی روی پلوتونیوم غنی‌شده ایجاد کند و حجم آن را حتی از آنچه که هست نیز بیشتر کند. البته بهتر است که پلوتونیوم را با لایه‌ای از برلیوم یا اورانیوم پوشش داد تا هیچ نوترونی از کره اتمی یا راکتور اتمی خارج نشود.

مواد منفجره‌ای که به عنوان چاشنی برای انفجار اتمی مورد استفاده قرار می‌گیرند را می‌توان از تی.ان.تی و یا مواد پلاستیکی قابل انفجار مانند ستمتکس تهیه کرد و اصولاً گفته می‌شود که پلاستیک های قابل انفجار آسانتر و عملی‌تر می‌باشند، ضمن آنکه به آنها می‌توان راحت‌تر تغییر شکل داده و به شکل کروی درآورد تا با راکتور یا کره اتمی منطبق شود. برای یک بمب اتمی معمولی، چهارصد کیلوگرم مواد پلاستیکی قابل انفجار کافی است تا در کره اتمی آن را جای داد.

حال اگر فلز پلوتونیومی که مورد استفاده قرار می‌گیرد در حدود هفت کیلوگرم باشد، آنگاه با پروسه فشرده شدن و غنی شدن سبب می‌شود تا حجم عظیمی از پلوتونیوم قدرت انفجار اتمی پیدا کند، درحقیقت توانسته‌ایم تا یک بمب اتمی ایجاد کنیم که اندازه دور آن جمعاً فقط ۴۰ سانتی‌متر است. یعنی بمبی که ما ایجاد کرده‌ایم از نظر اندازه ظاهری فقط به اندازه یک توپ کوچک پلاستیکی است که بچه‌ها در کوچه و خیابان با آن فوتبال بازی می‌کنند. اما آنچه که مایه اعجاب است وزن بمب می‌باشد. یعنی اینکه ما بمبی به‌وجود می‌آوریم که نیم تن (پانصد کیلوگرم) وزن دارد و یا پانصد کیلوگرم را در حجمی به اندازه یک توپ پلاستیکی جای داده‌ایم. درواقع اعجاب و قدرت بمب اتم هم در همین است، یعنی حرکت دادن نوترونها و الکترونها به نحوی که حجم عظیمی در اندازه بسیار کوچک جای بگیرد. خوب طبیعی است که خروج این حجم عظیم از اندازه کوچک، به معنای آزاد کردن انرژی عظیمی است که اگر با مواد منفجره همراه باشد به قدرت تخریبی حیرت‌انگیز تبدیل می‌شود.

حال برای همین بمب پانصد کیلویی اما کوچک ما به ۵۰ عدد چاشنی انفجار نیاز داریم تا آنها را در مواد منفجره قرار دهیم و باعث شویم تا انفجار در تمام سطوح در حجم داخلی کره یا راکتور اتمی صورت گیرد و سرانجام برای راه‌اندازی چاشنی‌ها هم به یک مدار الکتریکی با ولتاژ بسیار بالا نیز داریم تا هر ۵۰ چاشنی را با فشار دادن یک تکمه که درواقع مدار الکتریکی را روشن می‌کند، به صورت همزمان به راه اندازیم.

این مدار را می‌توان با دستگاه کنترل از راه دور و یک تایمر نیز راه‌اندازی کرد.

> **اگرچه برخی از سردمداران قدرتهای غربی مدام به بشر درباره حضور تروریسم بین‌المللی هشدار می‌دهند، اما به گفته یکی از اعضای کمیته منع استفاده از تسلیحات اتمی؛ بزرگترین خطری که آینده بشر را تهدید می‌کند تروریسم اتمی است و متأسفانه تروریسم اتمی فقط از قدرتهای اتمی برمی‌آید**

جهان را از چه کسانی هشدار داده‌اند؟

حال که از چگونگی ساختار بمب اتمی هم اطلاع پیدا کرده‌ایم، باید به این مطلب هم اشاره کنیم که دستگاههای تبلیغاتی غربی که همواره به جهانیان نسبت به تروریسم بین‌المللی هشدار داده‌اند، چه دسته و گروههایی را بیشتر از همه درصدد به دست آوردن تکنولوژی هسته‌ای دانسته‌اند و چگونه آنها را دسته‌بندی کرده‌اند، ضمن آنکه آنها خود اذعان کرده‌اند که این فقط جهان عرب نیست که گروههای خطر را در خود جای داده است، بلکه در نقاط دیگر جهان نیز این امکان وجود دارد که از قدرت هسته‌ای برای مقاصد تروریستی استفاده شود. برطبق گزارشهایی که سازمانهای اطلاعاتی منتشر کرده‌اند، دسته‌ها یا گروههای ذیل، آنهایی هستند که در نگاه سازمانهای اطلاعاتی غربی بیشتر از همه امکان بهره‌گیری از توان هسته‌ای را دارا هستند.

- شین ری کیو:

گروه تروریستی ژاپنی است که گاز سمی سارین را در چند ایستگاه متروی زیرزمینی در توکیو رها کرد که باعث مرگ ۱۲ نفر و مجروح شدن هزار و سیصد نفر و ایجاد شوک روحی در چهار هزار نفر دیگر شد. این نخستین حمله تروریستی با استفاده از سلاح کشتار جمعی در تاریخ محسوب می‌گردد. این گروه را درصدد به دست آوردن بمب اتمی تلقی کرده‌اند.

- القاعده:

گروهی که عملیات مشهور در یازدهم سپتامبر به آنها نسبت داده می‌شود و برخی از سازمانهای اطلاعاتی اعتقاد دارند که آنها نیز به دنبال به دست آوردن قابلیت‌های اتمی هستند و در این راه از برخی از کشورها نیز طلب کمک کرده‌اند که بنابراین گزارش یکی از این کشورها را اسرائیل و مأمورین موساد می‌دانند.

- جماعت اسلامی:

این گروه مصری بنا به قول سازمانهای اطلاعاتی در غرب در فکر به دست گرفتن حکومت در مصر هستند و متعاقب آن به دنبال این هستند که از تکنولوژی اتمی مصر برای به دست آوردن بمب اتمی بهره گیرند.

- الجهاد:

گروه دیگری از مصر که بنا به قول سازمانهای غربی به دنبال اهدافی نظیر جماعت اسلامی می‌باشند.

- کره شمالی:

در سال ۱۹۹۴ یک ابر قارچ شکل در مرز کره شمالی و چین مشاهده شد که بنابر اعلام سازمانهای اطلاعاتی از آزمایش موفقیت‌آمیز انفجار هسته‌ای در کره شمالی خبر می‌داد. قدرتهای غربی، کره شمالی را از نظر داشتن بمب هسته‌ای، در شرایط آمادگی دانسته و با فشارهای اقتصادی روی آنها قصد خنثی‌سازی برنامه‌های اتمی در کره شمالی را دارند. کره شمالی خود اخیراً واقعیت داشتن سلاح اتمی را کتمان نکرده است.

- حمایت طرفداران قدرت مسیحیان سفیدپوست در جهان

و سرانجام خود غربی‌ها به شکل غافلگیرانه‌ای به حضور یک سازمان تروریستی غربی در دل خود اعتراف کرده‌اند. اینان بخشی از رادیکالهای دست راستی در آمریکا هستند که بنا بر اعتراف سیا به دنبال حکومت مسیحی به سان قرون وسطی در جهان هستند و در این راه به دنبال کسب تکنولوژی برای ایجاد بمب اتمی نیز می‌باشند. اخیراً سازمانهای اطلاعاتی در غرب میزان خطر این گروه را بسیار بالا اعلام کرده‌اند.

بیشترین خطر در آمریکاست

و سرانجام اینکه بیشترین کلاهک اتمی و سلاحهای هسته‌ای در آمریکا وجود دارد و به همین خاطر، بالاترین خطری که جهان را تهدید می‌کند، آمریکاست. راستی چه تضمینی وجود دارد که خود آمریکایی‌ها که بیشترین تبلیغات را علیه کشورهای دیگر برای عدم دسترسی آنان به تکنولوژی هسته‌ای به‌راه می‌اندازند به هیچ عنوان از این همه توان هسته‌ای خود علیه بشریت استفاده نکنند؟

هیروشیما و ناکازاکی را از یاد نبریم.

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور خانواده

به فرزندانمان دقت کردن را آموزش دهیم

فریبا جعفریان نمینی

◀پسر هفت ساله‌ای دارم که در پایه اول دبستان مشغول به تحصیل است. از اوایل سال تحصیلی متوجه شدم که او دچار بی‌دقتی است. دفترهای مشق، ریاضی و دیکته و گفته‌های معلم صحت این امر را ثابت می‌کند، زیرا معلم او مرتب در پایین دفتر دیکته او می‌نویسد که دقت کن! چرا اینقدر بی‌دقتی و...

من و همسرم بسیار نگران این مشکل هستیم، زیرا می‌ترسیم که این بی‌دقتی در مقاطع بالاتر تحصیلی نیز با پسرم همراه شود. آیا می‌توانیم به او دقت کردن را آموزش بدهیم؟

●آیا پسرتان در صحبت کردن دچار مشکل است؟ یعنی به‌راحتی از لغات، کلمات و جمله‌ها در گفته‌هایش استفاده می‌کند یا نه؟

◀بله، او به خوبی و تقریباً کامل صحبت می‌کند و حتی می‌تواند خلاصه یک داستان را به خوبی بیان کند، و به درستی گفته‌های دیگران را نیز درک می‌کند.

●آیا قلم را به آسانی در دست نگه می‌دارد؟

◀بله، در این ارتباط مشکلی ندارد.

●آیا در تشخیص حروف و اعداد دچار مشکل است؟

◀خیر، تقریباً تمام حروف و اعداد را می‌شناسد و تشخیص می‌دهد.

●آیا در انجام دادن تکالیف‌اش زود خسته می‌شود؟

◀اوایل سال اینطور بود، اما به‌تدریج به نوشتن عادت کرد و حالا خیلی کم اظهار خستگی می‌کند.

●آیا او در زمان انجام دادن تکالیفش و یا در سر کلاس بازیگوشی می‌کند؟

◀بله، به‌طور کلی او پسری بازیگوش است و درزمان انجام تکالیفش توسط من کنترل می‌شود، اما به گفته معلمش در زمان درس دادن حواسش را جمع می‌کند و مطالب را به خوبی یاد می‌گیرد.

●چقدر در انجام دادن تکالیف پسرتان نقش دارید؟

◀من از زمانی که متوجه شدم او دچار بی‌دقتی است، تقریباً از ابتدا تا انتهای انجام تکالیفش کنارش می‌نشینم و مرتب به او گوشزد می‌کنم که دقت کند! اما اگر مدتی از او غافل شوم، می‌بینم که کلمه‌ای را جا انداخته و یا یک دندانه را کم یا زیاد گذاشته است و...

●با توجه به مطالبی که ذکر کردید، سعی کنید هدفتان این نباشد که پسرتان خیلی با دقت بشود و نقصی در کارش نباشد، شما باید این را بدانید که برای پسرتان، یاد گرفتن دقت کار مهم و دشوار است و درمان بی‌دقتی هم این‌گونه نیست که به‌طور مداوم به او بگویید که اشتباه می‌کند و دقت کند و... شما باید به او یاد بدهید که کوشش کند و به دقت کردن اهمیت بیشتری بدهید و او را کمک کنید تا مهارت دقت و تمرکز حواس را بیاموزد، زیرا در پسرتان مشکلات مربوط به ناتوانی در یادگیری دیده نشده است.

اولین قدم برای شروع این است که به پسرتان کمک کنید تا بداند مشکل‌اش کجاست. در ضمن به جای اینکه مرتب در کنار او بنشینید و به او تذکر دهید، تنها کارهای او را مرور کنید. اما قبل از انجام این کار، ابتدا از خودش بخواهید که تکالیفش را مرور کند و تشخیص دهد که کجاها اشتباه کرده و یا کجاها کلماتی را جا انداخته است و... اگر بعد از بازبینی شما باز هم اشتباه کرده بود، شما اشتباهش را تصحیح نکنید، بلکه به او بگویید. به‌طور مثال:

دو غلط در مشق و یا دیکته‌ات پیدا کردم، ولی نمی‌گویم کجاست، خودت دوباره نگاه کن. با این بازبینی پسرتان را حتماً مورد تشویق قرار دهید تا او به اهمیت دقیق بودن پی ببرد. در این صورت است که او خیلی زود خواهد آموخت، بهتر است از ابتدا دقت و حوصله به خرج بدهد تا اینکه مجبور شود دوباره همان کار را انجام دهد. کافی است که به جای بازبینی دوباره، تنها وقتی کلمه‌ای و یا جمله‌ای را می‌نویسد، دوباره به آن نگاه کند و قبل از حل کردن مسائل ریاضی هم همین‌طور، یعنی دوباره صورت‌مسأله را بخواند.

همچنین به شکل بازی (معلم و شاگردی) از پسرتان بخواهید که به شما و یا پدرش دیکته بگوید و دیکته شما را تصحیح کند (و کلماتی را در آن جا بیندازید و یا نقطه و یا دندانه کم و زیاد بگذارید) و باز از طریق بازی برای او، جملات بدون نقطه و دندانه بنویسید و از او بخواهید علامت‌گذاری کند، این عمل را اگر روی تخته وایت‌برد بنویسید، برایش جالب خواهد بود.

از او بخواهید تا کلمه‌هایی که مثلاً با حرف ب و... شروع می‌شود را از روزنامه جدا کند و سعی کنید کلماتی را که بیشتر در آنها مشکل دارد با چشم بسته در هوا بنویسد و بعد با اصل آن مطابقت کند.

در تمام این مراحل، سعی کنید تا او از انجام دادن این کارها لذت ببرد و برایش خوشایند و جذاب باشد، و بالاخره از او در انجام کارهای منزل که نیاز به دقت دارد کمک بگیرید. به‌طور مثال در پاک کردن حبوبات، چیدن ظروف در جای مخصوص، چیدن میوه در سبد، حمل ظروف شکستنی، فهرست و تهیه خرید منزل و... تا اهمیت دقت را در به‌کارگیری موارد دیگری غیر از درس هم درک کند. با به‌کارگیری و تداوم این موارد تا حدود زیادی مشکل پسرتان برطرف می‌شود.

■

مشاوره

قابل توجه همه خانم‌های مجرد

سه قانون طلایی برای ازدواج ایده‌آل

از: مهناز وحدتی

تقریباً هیچ زنی را نمی‌توان پیدا کرد که خواهان خوشبختی در زندگی مشترک خود نباشد. با این وجود کم نیستند خانم‌هایی که به دلیل عدم آگاهی از راه‌های رسیدن به این دنیای وصف‌ناشدنی همواره با مقوله ازدواج با تردید نگاه می‌کنند. درحالی که به جرأت می‌توان گفت که رسیدن به یک ازدواج ایده‌آل تابع اصولی است که در صورت دستیابی به آن خوشبختی نه در دوردستها که در همین نزدیکی است، به شرطی که به موارد زیر دقت کافی داشته باشید.

۱ـ اعتماد به نفس خود را بالا ببرید

ثروت، زیبایی و تحصیلات به‌تنهایی برای ازدواجی موفق کافی نیستند، مهمترین عامل، اعتماد به نفس بالا است. بنابراین به خود بقبولانید که منحصر به فرد هستید و سعی کنید مهارتهای خود را بالا ببرید. مردان همیشه خواهان این ویژگی در زنان هستند.

۲ـ نسبت به اعتقادات و باورهای خود محتاط باشید

اعتقادات و باورهای ما بسیار نیرومند و تأثیرگذار هستند. به‌طوری که می‌توان گفت محرک بسیاری از اعمال و رفتاری که انجام می‌دهیم همین باورها هستند. درحقیقت می‌توان گفت به همان اندازه که باورهای غلط به دیدگاه و روال زندگی ما آسیب می‌رسانند، افکار مثبت و باورهای کمک دهنده، تأثیری شگفت‌انگیز در حل مشکلات روزمره زندگی ما دارند. به‌طوری که این باورها و اعتقادات در

مشاور خانواده

در مقابل رفتار پرخاشگر شوهرتان

خانم محترم سکوت نکنید!

از: زهرا طرقیان

◀پنج سالی است که ازدواج کرده‌ام. من ۳۲ ساله و همسرم ۴۰ ساله است. یک فرزند دختر هم داریم. مشکل من رفتار و عادتهای همسرم هست. او دائماً دنبال بهانه‌ای برای برخورد با من است. به من اجازه نمی‌دهد در امور خانه و یا روابط با اقوام و دوستان تصمیم بگیرم و یا برنامه‌ای برای میهمانی‌ها بریزم و عقیده دارد که خودش باید در هر زمینه‌ای تصمیم بگیرد، وقتی می‌بینم او اینقدر تند و عصبی است دچار ترس و اضطراب می‌شوم و در نتیجه سکوت می‌کنم.

●با اقوام و دوستان و در میهمانیها هم به

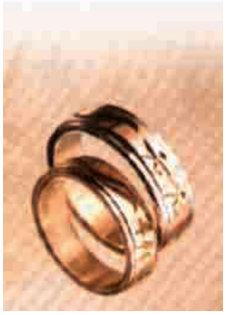

ازدواج و زندگی مشترک نیز به‌طور مستقیم تأثیر می‌گذارند. پس سعی کنید در خود، باورهایی را پرورش دهید که به بهبود کیفیت زندگی مشترکتان کمک کند. اعتقاداتی از قبیل اینکه:

-من همیشه باید نسبت به همسرم با احترام رفتار کنم.

-ازدواج تعهدی است که باید یک عمر ادامه داشته باشد. پس باید سعی کنم آن را پایدار و مستحکم نگاه دارم.

-همانطور که من خواهان محبت و احترام هستم، همسرم هم چنین انتظاری را از من دارد.

به علاوه همواره از افکار و اعتقادات مخرب و آسیب‌رسان بپرهیزید و مطمئن باشید باورهایی مانند:

-همسرم باید هر کاری را که من می‌خواهم انجام دهد. و یا اینکه:

- اگر همسرم واقعاً به من علاقه دارد، نباید هیچ اختلاف عقیده‌ای با من داشته باشد. باعث نابودی زندگی مشترک شما خواهد شد.

۳- مهارتهای ارتباطی و اجتماعی خود را بالا ببرید

مهارتهای ارتباطی تأثیر بسیار زیادی در جلب اعتماد طرف مقابل دارند. سعی کنید این سؤالها را قبل و همچنین بعد از ازدواج از خود بپرسید و با پاسخگویی به آنها مهارتهای ارتباطی خود را ارزیابی کنید:

- آیا من شنونده خوبی هستم؟

- آیا در هنگام صحبت کردن به دیگران احترام می‌گذارم؟

- آیا هنگامی که اشتباهی می‌کنم و یا مشکلی به‌وجود می‌آورم، توانایی و شهامت عذرخواهی کردن را دارم؟

- آیا هنگام عصبانیت و خشم توانایی تسلط بر احساسات و هیجانات خود را دارم؟

■

مشاور تحصیلی

چطور برای کنکور برنامه‌ریزی کنیم

از: زهرا طرقیان

●سال گذشته دوره پیش دانشگاهی را تمام کرده‌ام و در آزمونهای سراسری نتوانستم پذیرفته شوم و رتبه‌ای بالاتر از ده هزار کسب نموده‌ام. بعد از بررسی روی علل عدم موفقیتم، پی بردم که سال گذشته برنامه درست و دقیقی نداشته‌ام و این بی‌برنامگی و بی‌نظمی سبب شده بود که نه دروس مربوط به پیش دانشگاهی را خوب بخوانم و نه دروس مربوط به آزمونها را. حالا هم که دو، سه ماه از سال تحصیلی گذشته، هنوز برای مطالعه دروس مربوط به آزمونها برنامه منظمی ندارم و نمی‌دانم اصولاً از کجا شروع به مطالعه بکنم؛ آیا از همین حالا همراه مطالعه، تمرینات تستی هم انجام بدهم؟ آیا روی زمان و سرعت عملم از همین روزها باید تمریناتی داشته باشم؟

●●شما براساس توانایی و کشش ذهنی که دارید می‌توانید برنامه‌ای مناسب وضعیت خودتان برای مطالعه و آماده شدن برای شرکت در کنکورهای سراسری داشته باشید و طوری اوقات مطالعه و فراغت و استراحت را تنظیم کنید که مناسب وضعیت جسمی و روحی خودتان باشد. برحسب عادت و شرایط جسمی و روحی بعضی‌ها از صبح زود می‌توانند به نحو مطلوبی مطالعه کنند و به درک و فهم مناسبی هم برسند و بعضی‌ها بالعکس اواخر شب تمرکز و درک بالاتری از موضوعات مورد مطالعه می‌توانند داشته باشند. مطالعه را در ابتدا از ۶ تا ۸ ساعت در روز شروع کنید و دروس اختصاصی و عمومی را به صورت متناوب مطالعه کنید. مثلاً دو ساعت فیزیک، نیم ساعت استراحت، و دو ساعت بعدی یکی از دروس عمومی را مطالعه کنید و به ازای هر دو ساعت مطالعه حدود نیم ساعت استراحت داشته باشید و در این نیم ساعت به فعالیت‌های غیردرسی و تفریحی مشغول شوید. در پایان یک هفته مطالعه، روزی را برای مرور مطالب خوانده شده اختصاص داده و تمرینات تستی با توجه به زمان تعیین شده برای هر تست را هم داشته باشید.

●من در درس عربی هم مشکلاتی دارم و باید از دوره راهنمایی به صورت پایه‌ای این درس را مطالعه کنم. در این صورت زمان بیشتری را به این درس باید اختصاص بدهم؟

●●همین‌طور است. زمان بیشتری را به مطالعه دروسی که از پایه ضعیف هستید و نیاز به یادگیری و درک و به‌خاطر سپردن دقیق آنها و رفع مشکلات مربوط به مباحث مختلف آن را دارید، اختصاص بدهید.

●به نظر شما از دروس دوره پیش دانشگاهی مطالعه‌ام را شروع کنم یا از اول دبیرستان؟

●●بستگی به شرایط و نیازهای شما دارد، ممکن است نیاز بیشتری به مطالعه دروس دبیرستانی از جمله درس عربی داشته باشید، در این صورت اگر از دروس سال اول دبیرستان، مطالعه‌تان را شروع کنید بهتر است و درعین حال روی مطالب دوره پیش دانشگاهی بیشتر تأکید کنید. با توجه به اینکه درصد بیشتری از سؤالات معمولاً از این دوره طرح می‌شود، لذا باید بر روی دروس مربوط به دوره پیش دانشگاهی مسلط باشید و تمرینات مربوط به مهارت تست‌زنی و رسیدن به سرعت عمل مناسب را هم ادامه دهید.

■

بعضی ها از صبح زود می توانند به نحو مطلوبی مطالعه کنند و بعضی ها بالعکس اواخر شب تمرکز و درک بالاتری از موضوعات مورد مطالعه می توانند داشته باشند

همین صورت رفتار می‌کنند؟

◄خیر، رفتار خوب و پسندیده‌ای با اقوام و در میهمانیها دارد.

●خانواده همسرتان رفتارشان با شما چگونه است؟

◄آنها آدمهای خوب و مهربان و محترمی هستند. آنطور که مادرشوهرم می‌گوید پدرشوهرم هم در اوایل ازدواج تا اندازه‌ای عصبی و تندخو بوده، اما آنها بعدها توانستند به تفاهم برسند.

●توصیه من این است که هر دوی شما در رفتارتان تغییراتی بدهید. اگر شما همیشه در مقابل رفتار پرخاشگرانه و سلطه‌طلبانه همسرتان سکوت کنید و به او اجازه بدهید که با داد و بیداد و ایجاد تشنج و تنش، یکه‌تازی کند و به‌جای همراهی و توافق در امورات زندگی مشترک، فقط او تصمیم‌گیرنده باشد، نه‌تنها ارتباط نادرستی مداومت پیدا می‌کند، بلکه او تشویق می‌شود که این رفتارها را ادامه دهد. منظور این نیست که لحظاتی که او بشدت عصبانی است شما هم پرخاشگری کنید. شما در آن لحظات می‌توانید سکوت کنید و در فرصتهای مناسب با او صمیمانه و قاطعانه در مورد رفتارش صحبت کنید.

البته همسرتان اگر داوطلبانه و تمایل شخصی خود، تغییراتی در افکار و رفتارشان بدهند به نتیجه مطلوبی در رابطه با شما می‌رسند. توصیه من این است که هر دو مشاوره حضوری با مشاورین خانواده داشته باشید تا رفتار تند و پرخاشگرانه ایشان بررسی و علت‌یابی بشود.

◄همسرم صفات مثبت هم دارد. او مردی زحمتکش و پرتلاش است. از نظر خوراک و پوشاک و دیگر ضروریتهای زندگی کم نمی‌گذارد ولی نمی‌دانم که چرا فکر نمی‌کند ما به محبت و دلجویی و... هم نیاز داریم.

●متشکرم که به صفات مثبت همسرتان هم توجه دارید. انتظاری که از همسرتان دارید بجا و منطقی است، اما او احتمالاً نگرانیها و ناراحتی‌هایی دارد و عادت کرده که با افزایش نگرانیها و ناراحتی‌ها، پرخاشگری کند. مسلماً در جلسات مشاوره، مشاورین همین نگرانیها و ناراحتی را علت‌یابی خواهند کرد و به او کمک خواهند نمود تا نگرانیها و ناراحتی‌هایش کاهش یابند تا او بتواند رابطه درست و بهتری با شما داشته باشد.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

فاش نکردن اسرار مردم دلیل کرامت و بلندی همت است

●سقراط

داستان ویژه

خانه عوضی ۱

برگردان و تلخیص:
غزال محمدیان ـ تهران

شب تاریکی بود. خانه هم تاریک بود. تاریک و ساکت. خیلی آرام به آن سمت دویدند و سریع و البته با ملاحظه از شمشادهای دور و بر خانه رد شدند. راه سنگفرش حیاط را که طی کردند، اندامشان در سیاهی زیر سردر منزل پنهان شد. به سرعت از پله‌ها بالا رفتند. همانطور که صدای نفس‌های وحشت‌زده‌شان به گوش می‌رسید، زانو زدند و گوش فرا دادند. سکوت... سکوت مطلق.

ـ نمی‌تونیم این بیرون بمونیم... تو این چمدون‌رو بگیر، بذار اون کلیدهارو امتحان کنم. باید بریم تو.

ده دقیقه، بیست دقیقه و... و بالاخره بعد از نیم ساعت یکی از کلیدها در را باز کرد. «ادوارد» و «رابرت» به آرامی وارد خانه شدند و بعد از بستن در آن را پشت سر خود قفل کردند. هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید. پچ‌پچ‌کنان وضعیت خانه را از نظر گذراندند. مطمئن نبودند که ورودشان اهالی خانه را بیدار کرده است یا نه.

ـ بذار یه نگاه به این دور و بر بندازم... مراقب باش... اوه... مثل اینکه هیچکس بیدار نشده...

و سپس با نور چراغ قوه اطراف را سیر کرد. نشیمن بزرگی بود، اما وضعیت عادی نداشت. فرشها با دقت در گوشه‌ای لوله شده بودند، مبلمان اعم از میز و صندلی‌ها با ملحفه‌هایی پوشانده شده و لایه‌ی نازکی از گرد و غبار مانند پوششی سبک از برف روی همه چیز را گرفته بود. هیستی که چراغ قوه به دست داشت، سکوت را شکست:

ـ خب ادوارد، شانس آوردیم... می‌بینی؟... گمونم خونوادهه نیستن.

ـ آره... فکر کنم رفتن تعطیلات. با این حال بهتره مطمئن بشیم.

سپس دو نفری سرپنجه به تک‌تک اتاقها سر زدند و تمامی خانه را گشتند. هیچ شکی نبود که صاحبخانه حضور ندارد. این بار هم شانس به ادوارد و رابرت روی آورده بود، مثل تمام ده روز گذشته. حتی وقتی به آن سرقت بزرگ و واقعاً هوشمندانه دست زدند و شانس همچنان در تمام طول سفر هزار مایلی آنها به سمت شرق با آنها همراه بود، به جز یک مورد... موردی که همین یک ساعت پیش اتفاق افتاده بود. هنگامی که ادوارد درحین رانندگی یک افسر پلیس را زیر گرفت و با توجه به چمدان سرقت شده که روی پاهای رابرت آرمیده بود، با فشار پدال گاز از معرکه گریخته. بدون اینکه حتی لحظه‌ای توقف کند. چیزی نگذشت که متوجه شده بودند تحت تعقیب‌اند. یک تعقیب دیوانه‌وار و وحشیانه و وقتی گلوله باک ماشین آنها را سوراخ کرد، مجبور شدند اتومبیل را ترک کرده، با پای پیاده از معرکه بگریزند...

و اکنون چمدان روی میز وسط اتاق دراز کشیده و در آن بسته‌های تمیز و زیبای پول روی هم چیده شده بودند. مبلغی حدود سیصد هزار دلار.

ـ هی، گوش کن...

رابرت این را گفت و ادامه داد:

ـ ما باید یه ماشین دست و پا کنیم، خیلی هم زود... ولی نه با دزدی... خیلی خطرناکه... باید یکی بخریم... و این یعنی باید تا موقعی که مغازه‌ها باز می‌شن صبر کنیم که اینجا می‌شه حدود هشت صبح.

ادوارد به چمدان اشاره کرد و گفت:

ـ با این چکار کنیم؟

ـ یه جا همین جاها قایمش می‌کنیم... آره، چرا که نه... اتفاقاً اینجا بیشتر در امونه تا اینکه با خودمون اینور اونور ببریمش... البته فقط تا فردا، موقعی که یه ماشین جور کنیم.

بنابراین آنها چمدان را به راهرو بردند و آن را زیر انبوهی از زغال پنهان کردند... و هنوز سحر نشده بود که از خانه خارج شدند.

ـ راستی ادوارد می‌دونستی اسم صاحبخونه‌ی مهمون نوازی که نصیب ما شده «ساموئل وی راجرز» است؟!

ـ تو از کجا فهمیدی؟!

ـ روی بعضی از کتابهاشون پیدا کردم، وای... ندیدی لعنتی‌ها چه کتابخونه‌ای داشتن... فوق‌العاده بود...

طبق حدس رابرت فروشگاه اتومبیل کمی قبل از ساعت ۹ شروع به کار کرد.

آن دو اینک صاحب یک ماشین خیلی خوب، و البته کوچک و آرام بودند، اتومبیلی که درعین سرعت بالا و کارایی مطلوب، به هیچ عنوان جلب توجه نمی‌کرد.

پس از اینکه مجوز استفاده از پلاک اتومبیل را از فروشنده گرفتند، سوار بر ماشین به سمت پناهگاه امن خود راندند که... صحنه‌ی غیرمنتظره‌ای ادوارد را وادار کرد که ناخودآگاه چند خانه آنطرفتر از منزل مورد نظر بر سر پدال ترمز بکوبد: در جلویی حیاط باز بود، پرده‌ها از جلوی پنجره‌ها کنار رفته بودند، خدای بزرگ... خانواده از سفر بازگشته!

ناسزاهای زیر لب فضای ماشین را پر کرد... چه می‌توانستند بکنند؟... اینکه شبانه خود را به راهروی منزل رسانده، چمدان را بردارند؟... یعنی رویارویی با یک خطر دردسرآفرین؟!...

ـ بذارش به عهده‌ی من پسر کوچولو...

این جمله را رابرت گفت و ادامه داد:

ـ فوراً ماشین‌رو روشن کن... تو می‌رونی و من هم فکر می‌کنم... هی، هرجا یه باجه تلفن پیدا کردی وایسا... فوراً.

ده دقیقه‌ی بعد، رابرت از طریق تلفن همگانی و دراختیار داشتن آدرس منزل و نام صاحبخانه، شماره‌ی تماس آن خانه را یافت:

ـ آها... ایناهاش، «ساموئل وی راجرز»... حالا نگاه کن چه گلی می‌کارم...

و سپس گوشی را برداشت و شماره را گرفت:

ـ سلام، اونجا منزل آقای راجرز است؟... آقای ساموئل راجرز؟

ـ بله، خودم هستم.

رابرت گلویش را صاف کرد و با اعتماد به نفس و لحنی تند، رسمی و تأثیرگذار ادامه داد:

ـ آقای راجرز، اینجا اداره‌ی مرکزی است، «سرجنت سیمپسون» از پلیس مخفی.

و سپس کمی صدایش را آهسته کرد و افزود:

ـ به من دستور داده شده که با شما تماس بگیرم... قراره من و یکی از دستیارانم به دیدن شما بیاییم...

صدای آن طرف خط با دستپاچگی پرسید:

ـ اوه نه، مشکلی پیش اومده؟!...

ـ نه نه، اصلاً، ولی مسأله‌ی مهمی هست که باید با شما درمیون بذاریم.

ـ بله بله... بسیار خب، من منتظرتون هستم.

و قبل از اینکه تماس قطع شود، رابرت با تأکید افزود:

ـ و البته آقای راجرز، لطفاً در این مورد کسی را خبر دار نکنید... احدی نباید مطلع بشه... موضوع محرمانه است، وقتی هم که شمارو دیدم براتون توضیح میدم.

سپس گوشی را گذاشت... و در راه بازگشت نقشه‌ی خود را برای ادوارد توضیح داد...

حدود ده دقیقه بعد، آن دو مشغول صحبت با صاحبخانه بودند. مردی کوچک اندام، تقریباً خونسرد با چشمانی آبی‌رنگ و بی‌روح، و یک صورت گرد مضحک. رابرت کل ماجرا را ـ البته با کمی تغییر! ـ برای او گفت و آقای راجرز که درعین حال از شنیدن آن داستان ساختگی شوکه شده بود، با خوشحالی رابرت را به سمت راهرو همراهی کرد و با کمک هم چمدان را از لابلای توده‌ی زغال بیرون کشیدند و آن را به اتاق نشیمن بردند. در چمدان که باز شد، ادوارد نفسی به‌راحتی کشید. همه چیز سر جایش بود. یک ثروت کوچک... اسکناس، اسکناس... و اسکناس!

ـ بله... سارقین خیلی سخت اعتراف کردن که پولها کجاس... و حالا... آقای راجرز...

رابرت با بهترین فیگور رسمی اعلام کرد

ـ من و همکارم باید به سرعت برگردیم چرا که رئیس منتظر گزارش است... بقیه‌ی سارقها هم باید دستگیر بشن... در هرحال با شما در تماس خواهیم بود... از همکاریتون هم ممنون.

سپس چمدان را بلند کرد و در کنار ادوارد به سمت در منزل به راه افتاد. آقای راجرز هم همراهیشان کرد، جلوتر رفته، در را برایشان گشود و اما قبل از اینکه آن دو خارج شوند، گفت:

ـ بیاین تو آقایون!

در این هنگام سه مرد بزرگ و قوی هیکل با یونیفورم پلیس و نگاههای جسورانه وارد شده، راه را بر ادوارد و رابرت سد کردند.

رابرت ناباورانه گفت:

ـ یعنی چه؟... این چه معنی داره آقای راجرز؟

و او با لبخند پاسخ داد:

ـ خیلی ساده است آقایون!... کمی بدشانسی آوردین!... رئیس پلیس خود من هستم!

■

داستان زندگی

قربانی قرص شیطان

بقیه از صفحه ۱۵

نمی‌خواستم، در یک لحظه تصمیم خودم را گرفتم و بلافاصله لیوان آب روی میز را که در دسترسم بود زیر پتو بردم و سعی کردم بدون ایجاد صدا، لیوان را بشکنم و بعد درحالی که فقط دلم برای خودم می‌سوخت، تیزی شیشه شکسته شده را روی مچ دستم گذاشتم و کشیدم و... کم‌کم رخوت مرگ را داشتم احساس می‌کردم که در باز شد و دکتر که برای تزریق آمپول آرامبخش به اتاقم برگشته بود، وقتی ملحفه سفید غرق در خون را دید با صدای بلند پرستاران را صدا کرد و...

سه روز بعد برای مرتبه دوم اقدام به خودکشی کردم، این بار تعداد ۶۰ قرص را یکجا بلعیدم، اما انگار خدا دوست نداشت من پس از آن همه مصیبت، به راحتی بمیرم، چراکه دوباره پرستارها به سراغم آمدند و...

○

ـ من بیمار آقای دکتر «لاخین» ـ که پزشک روسی شماست ـ هستم، یعنی برحسب اتفاق بیمارش شدم... دیروز توی شهر بخاطر گرما خون دماغ شدم و به اینجا آمدم که چون دکتر کشیک «لاخین» بود، باهاش آشنا شدم و اون بود که در مورد شما بهم گفت. یعنی دکتر بهم گفته شاید من که هموطن شما هستم بتوانم بهتون کمک روحی بکنم... البته من بدم نمیاد که بتونم بهتون کمک کنم، اما با توجه به اینکه من برای خرید به اینجا آمدم و باید به ایران برگردم ـ ماهی دو بار برای کار تجارت کفش به این کشور میام ـ واسه همین اگه فکر می‌کنین نمی‌تونم براتون مفید باشم، یا اصلاً حوصله منو ندارین، یا شاید هم حضورم مانع از خودکشی دوباره تان باشه، لطف کنین بهم بگین تا وقتم‌رو هدر ندم...

اینها را مرد جوان ۲۷ ساله‌ای بهم گفت که دو روز پس از دومین خودکشی‌ام به اتاقم آمده بود. شاید از صراحت لهجه‌اش خوشم آمد که از حضورش استقبال کردم! و شاید هم علتش این بود که ابراهیم، برخلاف تمام مردهایی که در طول این چند سال دیده بودم، اولین مردی بود که هنگام صحبت با من نگاه دریده‌اش را به چشمانم نمی‌دوخت؛ وقتی صحبت می‌کرد نگاهش فقط به موزائیک‌های کف اتاق خیره می‌شد! هرچه بود وقتی با او آشنا شدم، احساس یأس و ناامیدی‌ام کمرنگ شد. ابراهیم نیز وقتی از زبان خودم سرگذشتم را شنید، خیلی روراست و صادقانه گفت: «تو خودت اونقدر مقصر هستی که آدم‌هایی مثل فرنام و پدرت و مادرت، در ردیفهای بعدی قرار می‌گیرند!» و بعد برایم حرف زد. او که فرزند یک خانواده کارگر زحمتکش بود که پدرش سالها قبل فوت کرده بود، روزها مدام روبرویم می‌نشست و بی‌آن که بخواهد چیزی به من بیاموزد، فقط از اعتقادات خودش صحبت می‌کرد: «من هیچ وقت تنها نیستم، چون هر وقت خیلی ناراحتم با خدای خودم راز و نیاز می‌کنم و...»

من ۲۲ روز در بیمارستان بستری بودم [که هزینه بستری شدنم را یکروز پس از به هوش آمدنم با فروش دستبند و گردنبند طلایم پرداخت کردم] در این مدت تنها نگرانی‌ام بازگشت فرنام بود، اما ابراهیم می‌گفت: «مطمئن باش اون تا حالا از این کشور فرار کرده»!

و سرانجام روزی که دکتر «لاخین» گفت که دیگر خطر رفع شده، هنگامی که همراه ابراهیم توی حیاط بیمارستان نشستیم تا خداحافظی کنیم، او ـ که در این چند روز آخر محبتش بیشتر شده بود ـ مثل همان روز اول خیلی با صراحت لهجه گفت:

ـ ببین شراره، اگر یکماه قبل کسی به من می‌گفت که حاضرم با دختری که گذشته تورو داشته ازدواج کنم، دهنش را خرد می‌کردم! چراکه اعتقادات من و تو و فرهنگ ما دوتا، با همدیگه خیلی فرق داره! اما من اونقدر آدم‌شناس هستم که قبل از اینکه عاشق چهره زیبای تو بشم، به این یقین رسیدم که تو اگه مسیر دیگه‌ای سرراهت قرار گرفته بود، سرنوشتت غیر از این می‌شد! درعین حال چون من همیشه دلم می‌خواست همسر آینده‌ام زن زیبایی باشد و تو هستی، فکر می‌کنم بتونم در آینده خوشبختت کنم، فقط به یک شرط؛ من و تو از امروز هر دویمان، گذشته تورو فراموش می‌کنیم! حالا اگه فکر می‌کنی بتونی هفته‌ای یکبار گوشت بخوری، اما زن عاشق‌ترین مرد دنیا بشی، من رسماً ازت خواستگاری می‌کنم!

حرفهای ابراهیم که تمام شد بی‌اختیار خندیدم و گفتم: «تو کی هستی؟ چی هستی ابراهیم؟ فقط این را مطمئن باش در آینده طوری خوشبختت می‌کنم که هرگز پشیمان نشی!

○

سه روز بعد ما در ایران بودیم و دو ماه بعد توانستم از طریق دادگاه طلاقم را بگیرم [و همان موقع بود که فهمیدم فرنام هنگام رفتن به ترکیه به دلیل قاچاق مواد مخدر دستگیر شده و در زندان ترکیه به ۸ سال حبس محکوم شده] سپس با کمک ابراهیم یک شرکت تجاری کوچک راه انداختیم و پس از اتمام این کارها که حدود ۶ ماه طول کشید، من و ابراهیم در جشن کوچکی که در خانه آنها برگزار شد و فقط خانواده من و خانواده ابراهیم حضور داشتند [و این برخلاف میل پدر و مادرم بود که دوست داشتند برای دخترشان جشن باشکوهی برگزار کنند] با همدیگر ازدواج کردیم و...

امروز پس از دو سال و درحالی که در اوج خوشبختی هستم، داستان زندگی خود را به این نیت می‌نویسم که ابراهیم بداند؛ من همه وجودم را مدیون او هستم!

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری به جای مرگ!

از: کورش کاشانی

چه عرض کنم!!! ماجرای این خواستگاری که من می‌خواهم برای شما بنویسم، از آن ماجراهایی است که خودم هم مانده‌ام معطل که چطور اتفاق افتاد! آخه من را چه به زن گرفتن؟ ۶۷ سالم بود. باید یک گوشه آرام زندگی می‌کردم تا مرگ سراغم بیاید. تا آن سن دو بار سکته کرده بودم و انتظار مرگ را می‌کشیدم. تا اینکه نوه‌ام، شیوا بعد از چند سال از خارج آمد. دخترک شیرین و شلوغی بود. با آمدنش زندگی همه را بهم ریخت. انگار آمده بود که دنیا را عوض کند. وقتی چهارده سالش بود همراه عمه‌هایش به خارج رفت. دوتا عمه مجرد و مسن داشت که مسوولیت او را قبول کردند و همه هزینه‌های تحصیلش را هم دادند. حالا در ۲۵ سالگی به ایران برگشته بود. شنیده بودم که عمه‌هایش را به سختی شوهر داده و هر دو آنها زندگی‌های کوچکی برای خودشان درست کرده‌اند، اما هرگز فکر نمی‌کردم این نقشه‌ها را برای من هم داشته باشد. وقتی همسرم فوت کرد من ۵۲ ساله بودم. بعد از فوت او به اصرار بچه‌ها بازنشسته شدم و در خانه قدیمی تنها زندگی می‌کردم. بچه‌ها مرتب بهم سر می‌زدند. کارهایم را انجام می‌دادند و من حس می‌کردم چقدر پیر شده‌ام و چقدر به مرگ نزدیکم.

بعد از سکته‌های قلبی که کردم، دیگه مطمئن شدم دارم می‌میرم. مدام دارو می‌خوردم و دکتر می‌رفتم. بچه‌ها نمی‌گذاشتند من دست به سفید و سیاه بزنم و کلی مراقبت از من می‌کردند. تا اینکه شیوا آمد، همان روزهای اول شروع کرد به گله کردن که این درست نیست و این شیوه زندگی باید عوض شود. نباید خودم را به این کسالت و خمودگی عادت دهم.

وسایلش را جمع کرد و آمد خانه من، صبح زود بیدارم می‌کرد و مجبورم می‌کرد با او به پارک بروم و ورزش کنم، پدر و مادرش او را دعوا می‌کردند که چرا پدربزرگ را خسته می‌کنی، برای قلبش خوب نیست، اما من انگار ته دلم با او هم دل بودم و حس می‌کردم حق با اوست و من باید خودم را نشان بدهم و هنوز برای مرگ زود است.

چند هفته‌ای که گذشت، شیوا یک روز بدون مقدمه از من پرسید:

-شما چرا ازدواج نمی‌کنید؟!

خنده‌ام گرفت. بهش گفتم:

-یادم بنداز شناسنامه‌ام را به تو نشان بدهم. یادت رفته پدربزرگت چند سال دارد.

خندید و برایم توضیح داد که هنوز فرصت هست که یکبار دیگر طعم داشتن یک شریک و همراه را تجربه کنم. حرفهایش خیلی شیرین بود اما از واقعیت دور بود. من حتی کارهای ساده شخصی‌ام را نمی‌توانستم انجام بدهم، چطور می‌توانستم ازدواج کنم؟!

چند روز بعد شروع کرد راجع به مادر یکی از دوستانش صحبت کردن. گفت که زن تنهایی است و خیلی سال پیش شوهرش فوت کرده، او هم تنها زندگی می‌کند و در تهران است...

> **این دخترک وروجک از حرفهای من ته داستان را خواند و چند روز بعد رفت دیدن ملوک خانم و سر صحبت را باز کرد**

چند باری که برای دیدن دخترش به خارج رفته بود، با شیوا آشنا شده بود. هر وقت حرفهای این دختر زیرک را جدی نمی‌گرفتم، من را غافلگیر می‌کرد و این بار هم مهمانی ترتیب داد و همه دوستانش را دعوت کرد. از قضا، ملوک خانم را هم دعوت کرد تا ما همدیگر را ببینیم. به او گفتم در این مورد با هیچ کدام از دایی و خاله‌هایش صحبت نکند. می‌ترسیدم توی آخر عمری مورد تمسخر بچه‌هایم قرار بگیرم. شیوا خیلی خونسرد با این ماجرا برخورد کرد، اما من مثل پسر بچه‌ها دستپاچه بودم.

ملوک خانم زن برازنده‌ای بود. حدود ۵۵ سال را داشت. به اصرار شیوا رفتم کنارش نشستم و از هر دری حرف زدیم. از شما چه پنهان به دلم نشست. یک جورهایی قلبم تند می‌زد. زن آرام و متینی بود. به اندازه هم از زندگی تجربه جمع کرده بودیم و حالا داشتیم پیری و تنهایی را تجربه می‌کردیم. آن شب گذشت. شیوا وقتی نظرم را پرسید، نمی‌دانستم چه بگویم. این دخترک وروجک از حرفهای من ته داستان را خواند و چند روز بعد رفت دیدن ملوک خانم و سر صحبت را باز کرد. زن بیچاره هول کرده بود. به شیوا از آخرین خواستگاری‌اش در سی سال پیش گفته بود، و دیگرتصور نمی‌کرده کسی از او خواستگاری کند. با این حال جوابش به نوه‌ام منفی بود. شیوا هم به فکر همسر دیگری برایم افتاد. اما من فکر می‌کردم ملوک خانم، همسر ایده‌آلی است و نباید به این راحتی قید او را بزنم. هنوز بارقه‌هایی از شور جوانی در من بود. خودم دست به کار شدم.

> **من فکر می‌کردم ملوک خانم، همسر ایده‌آلی برای من است و نباید به این راحتی قید او را بزنم**

یک روز به او تلفن کردم و مفصل راجع به موقعیتم با او صحبت کردم. به او گفتم که آمادگی این را دارم تا زندگی ساده و صمیمی را با او شروع کنم.

این مکالمات ما چند جلسه‌ای طول کشید. طوری شد که روزی یکبار با هم حرف می‌زدیم. بعضی صبح‌ها در پارک او را می‌دیدم و به بهانه راه رفتن و ورزش با هم گپی دوستانه می‌زدیم. بالاخره لابه‌لای همین صحبت‌ها جواب بله را از او گرفتم.

خبر به بچه‌هایم که رسید نمی‌دانید همه چقدر شوکه شدند. از طرفی همگی خوشحال بودند و من مجبورشان کردم در مراسم خواستگاریم شرکت کنند و احساس مسوولیت داشته باشند.

چه مراسم قشنگی بود. بچه که نبودیم. بی‌مقدمه خودم رفتم سر اصل مطلب و او هم روشن و واضح شرایط و موقعیت خودش را توضیح داد و در انتها جواب بله را داد.

این هم داستان خواستگاری من از ملوک... حالا هشت سال است که کنار هم زندگی می‌کنیم. یک زندگی آرام و خوب. دیگه به مرگ فکر نمی‌کنم. خیلی کارها هست که من و ملوک دلمان می‌خواهد انجام بدهیم و شور زندگی در هر دوی ما دوباره زنده شده...

■

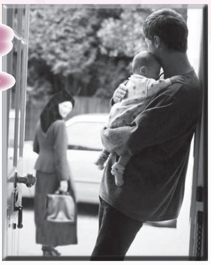

در پیچ و خم دادگاه

طلاق می‌خواهم، شوهرم مرا زندانی کرده است

از: راشین مختاری

حدود یکسال زندگی وحشتناکی داشتم. طلاهایم را یکی یکی فروختم تا خرج بچه‌ها را بدهم. خانه‌ام را فروختم، ماشین، مغازه و...

روزهای سخت زندگی ما، وقتی بود که احمد به خاطر آن چکهای برگشتی، به زندان افتاده بود. نمی‌دانید چه وضعی داشتیم. دو بچه مدرسه‌ای داشتیم. طلبکارها شب و روز دم در خانه‌مان بودند. توی کوچه جلوی بچه‌هایم را می‌گرفتند و سؤال و جوابشان می‌کردند. خودم جرأت نداشتم از خانه بیرون بزنم. حس می‌کردم صد نفر دارند تعقیبم می‌کنند. همه همسایه‌ها فهمیده بودند که احمد بدهکار است. از اهل محل خجالت می‌کشیدم، از بس طلبکارها وقت و بی‌وقت توی خیابان داد و فریاد راه می‌انداختند.

پسر هشت ساله‌ام دچار شب ادراری شده بود. دختر یازده ساله‌ام نمی‌توانست درس بخواند و افت شدید تحصیلی داشت. از طرف دیگر، مشکلات مالی‌ام آنقدر زیاد بود که حتی خرج روزانه‌ام را نمی‌توانستم تأمین کنم.

احمد هم یک گوشه قایم شده بود و حتی جرأت نداشت به ما تلفن کند. خیلی اوضاع بدی داشتیم. مصیبت‌ها از وقتی شروع شد که احمد شروع کرد به گسترش دادن کارش. لباس از ترکیه می‌آورد و می‌فروخت. یک مغازه را کرد دو مغازه، سه مغازه... هر وقت از او می‌پرسیدم که احمد این پولها از کجا می‌آیند؟! می‌خندید و می‌گفت:

- چک داده‌ام. به شش ماه نکشیده سود پولش را هم داده‌ام!

من که از این چیزها سر درنمی‌آوردم و خیلی هم اهمیت نمی‌دادم، خوشحال بودم که آینده بچه‌ها تأمین است. زندگی‌مان تکان می‌خورد. حتی توی این فکر بودم که ثمره این کارها پیشرفت کل خانواده است. گاهی می‌شنیدم که در گوشه و کنار، حرفهایی پشت سر احمد است، اما اهمیتی نمی‌دادم، انگار توی خواب بودم. وقتی با او ازدواج کردم، یک مغازه کوچک پوشاک داشت. زندگی ساده و کنترل شده‌ای داشتیم، ولی او همیشه به من وعده می‌داد که همه چیز تغییر خواهد کرد و او زندگی خوبی برایم درست می‌کند. آن روزها تصورم این بود که احمد دارد به وعده‌ای که به من می‌داد عمل می‌کند و چقدر به او افتخار می‌کردم.

چکها و طلبکارها آمدند!

تا اینکه کم‌کم موضوع چکهای برگشتی مطرح شد. شبهای اول احمد پریشان و بهم ریخته می‌آمد خانه، مدام با تلفن صحبت می‌کرد. کار به جایی رسید که از من خواست برایش نذر کنم و از خداوند بخواهم مشکلش را به شکلی حل کند. فکر نمی‌کردم موضوع به این شدت باشد تا اینکه اولین طلبکار آمد دم خانه و شروع به داد و فریاد کرد. از آن شب به بعد، احمد نیامد خانه و بهم تلفن کرد و گفت که تا مدتی نمی‌تواند به خانه برگردد، تازه آن موقع بود که فهمیدم چه مشکل بزرگی پیش آمده. با این حال کنارش بودم، لحظه‌ای فکر نمی‌کردم باید از زندگی او بیرون بروم و یا اینکه با او همکاری نکنم.

همراهش بودم و بی‌هیچ توقعی هر کاری که از من می‌خواست انجام می‌دادم. حدود یکسال زندگی وحشتناکی داشتم. طلاهایم را یکی یکی فروختم تا خرج بچه‌ها را بدهم. خانه‌ام را فروختم، ماشین، مغازه و...

تا اینکه بالاخره احمد از زندان آزاد شد. طلبکارها یکی یکی طلبشان را کم یا زیاد گرفتند و ما زندگی‌مان را از یک نقطه صفر دیگری شروع کردیم. یاد گرفته بودم که زندگی را می‌شود از هر نقطه‌ای دوباره شروع کرد. همین که احمد کنار بچه‌ها بود، احساس آرامش می‌کردم. همه چیز از اول شروع شد. خیلی سخت بود، اما شیرین.

احمد به کمک دوستانش مغازه‌ای اجاره کرد و با جنسهای محدود شروع به کار کرد. یکسری لباس هم می‌آورد خانه و من به در و همسایه و دوستان و فامیل خبر می‌دادم و آنها را در خانه می‌فروختم. فروش خوبی هم داشتم. کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که فروش لباس در خانه خیلی بیشتر از مغازه درآمد دارد. مغازه را پس دادیم و احمد راهی سفر شد. با خودش لباس و کفش و لوازم آرایش می‌آورد، قیمت‌گذاری می‌کردیم و من به زنهای همسایه و دوستان و فامیل می‌فروختم. پدرم از اینکه من این کار را می‌کردم، خیلی ناراحت می‌شد. حس می‌کرد این کارها برای یک زن اصلاً جالب نیست. ترجیح می‌داد دخترش آشپزی و بچه‌داری کند و پای هر کس غریبه و آشنا در خانه من باز نشود، اما من اهمیتی به این حرفها نمی‌دادم و باید زندگی‌ام را می‌ساختم. روال این کار خیلی درست داشت پیش می‌رفت. درآمد این کار مخارج زندگی‌مان را می‌داد و به این شکل می‌توانستم از عهده خرج بچه‌ها دربیایم. تازه زندگی‌مان داشت جان می‌گرفت که احمد به فکرش رسید که تولیدی لباس باز کند. پارچه از ترکیه بیاورد، لباس بدوزد و دوباره صادر کند. می‌گفت، درآمد این کار خیلی زیاد است و می‌تواند با این کار سروسامانی به زندگی‌مان بدهد. من مخالفت کردم، دیگه از کارهای بزرگ وحشت داشتم. بهم قول داد که هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد. هیچ اتفاقی نمی‌افتد و به محض اینکه ببیند کار شدنی نیست،، کنار می‌کشد. از او خواستم دسته چک را به نام من بگیرد تا حساب و کتابهای چکها دست خودم باشد تا مبادا دوباره او دست به ریسکهایی بزند که جبران‌ناپذیر باشد.

احمد قبول کرد. رفتم بانک و دسته چک گرفتم و کار را شروع کردیم. اوایل حساب و کتاب کارش دستم بود، اما کم‌کم چک سفید از من می‌گرفت و می‌رفت پارچه می‌خرید. اختلافاتمان از همان روزها شروع شد. حس می‌کرد من بیش از حد دارم دخالت می‌کنم. درحالی که این کار فقط به این خاطر بود که نمی‌خواستم آن حکایت قبلی دوباره تکرار شود، اما احمد نمی‌خواست باور کند که نگرانی من از این بابت است.

بگومگوهای زیادی داشتیم تا اینکه اولین چک برگشت خورد. این بار من بودم که از نظر قانونی باید جوابگو می‌بودم. نمی‌دانید چه حالی شدم. چکهای بعدی هم برگشت خورد و یک روز مأمورها آمدند دنبال من. نمی‌توانستم مثل احمد فرار کنم و یا به شکل های دیگر طلبکارها را دست به سر کنم. بی‌هیچ حرفی همراه آنها رفتم. وقتی گفتم پولی ندارم که چکها را پرداخت کنم، مستقیم مرا به زندان بردند. احمد سند خانه پدرم را آورد تا مرا آزاد کند، اما من نپذیرفتم. با طلبکارها صحبت کردم و در اولین فرصت تقاضای طلاق کردم و از زندان پیگیر کارم شدم. نمی‌دانم کی از زندان بیرون خواهم آمد، زیرا دیگر نمی‌خواهم با احمد زندگی کنم. او صلاحیت ندارد. من زنی نبودم که حتی یک شب را در زندان بگذرانم...

دیگر همه چیز تمام شده، حتی اگر فردا از زندان بیرون بیایم، نمی‌خواهم با او زندگی کنم... ■

قابل توجه همه پدر و مادرهای عزیز:

توصیه‌های ضروری در زمینه رفتار با بچه‌ها

از: محمدتقی صالحی

> اگر برای خوشایند طفل او را خیلی زیبا و باهوش یا مثل یک قهرمانی بنامید و بیش از آنچه هست او را جلوه دهید موجب آن می‌شود که خود را به‌طور واقعی نشناسد

برخی از والدین همواره از اینکه فرزندانشان در مقابل گفته‌های آنها بی‌توجهی نموده و از خود مقاومت نشان می‌دهند به شدت گله‌مند هستند. به‌طوری که اگر پای صحبت‌هایشان بنشینیم، با یادآوری زمان کودکی خود و مقایسه آن با زمان حاضر، همواره افسوس گذشته را می‌خورند که مثلاً قدیمی‌ترها رابطه ما با پدر و مادرمان چنین بود و چنان و...

اما نکته اینجاست که اگر هم ما بپذیریم تمامی تقصیرها در زمینه برهم خوردن روابط برخی از والدین با فرزندان به گردن «عوض شدن زمانه» است باز هم چیزی حل نمی‌شود، بنابراین بر همه پدر و مادرها واجب است که ضمن درک واقعیت‌های موجود دورانی که فرزندانشان در آن زندگی می‌کنند، در بسیاری از رفتارهای خود نیز تجدیدنظر کنند و در برخورد با فرزندانشان به نکات زیر که نتیجه سالها مطالعه روان‌شناسان است، توجه نمایند:

◆ ۱.او را با دیگران مقایسه نکنید!

بعضی از پدر و مادرها موقعی که فرزند آنها تکلیفی را انجام نداده و یا کار خطایی کرده است از کودک دیگری تعریف کرده او را با آن کودک مقایسه می‌کنند. بدین ترتیب علاوه بر اینکه روحیه‌اش را جریحه‌دار می‌کنند، به شخصیت او نیز لطمه وارد می‌آورند و باعث ایجاد حسادت یا دشمنی می‌گردند.

بنابراین بهتر است بدون این مقایسه، اشتباه کودک خود را گوشزد نموده راه صحیح را به او نشان دهید و مزایای بهتر انجام دادن کاری را برایش تشریح نمایید.

◆ ۲.سلیقه او را درنظر بگیرید!

اگر همیشه بنا به سلیقه خودتان به کودک لباس بپوشانید یا موی او را آرایش دهید ممکن است احساس ناراحتی کرده اعتراض نماید. از همین‌رو هنگامی که بچه می‌خواهد با دوستان خود باشد اجازه دهید که لباس دلخواه خود را بپوشد اما هرگاه با خود شما به رستوران یا مهمانی می‌رود می‌توانید لباس مناسب برای او درنظر بگیرید. بدین ترتیب بچه متوجه می‌شود که در موقعیت‌های مختلف لباسهای متفاوت باید پوشید و پدر و مادر می‌توانند در این مورد راهنمای او باشند.

◆ ۳.از تحقیر او بپرهیزید!

اگر به بچه گفته شود که رفتار تو مناسب با سن تو نیست و به اطفال کوچک شبیه هستی ناراحت می‌شود و احساس حقارت می‌کند، بنابراین به خاطر داشته باشید که انتقاد کردن از کودک در حضور دیگران به شخصیت او لطمه وارد می‌سازد و به احتمال زیاد او را به لج‌بازی می‌کشاند. به همین دلیل اگر با نرمی و محبت او را راهنمایی کنید نتایج بهتری خواهد داشت.

◆ ٤.زیاد از او تعریف نکنید!

اگر برای خوشایند طفل او را خیلی زیبا و باهوش یا مثل یک قهرمان بنامید و بیش از آنچه هست او را جلوه دهید موجب آن می‌شود که خود را به‌طور واقعی نشناسد و هنگامی که در جایی با عدم موفقیت مواجه می‌شود ناراحتی خاصی احساس می‌کند.

◆ ۵.اعتماد به نفس را در او تقویت کنید!

انتقادات تحقیرآمیز به اعتماد به نفس کودک لطمه وارد می‌سازد، پس به‌جای آن، او را تشویق کنید که نقاط ضعف خود را برطرف کند و با مراقبت‌های لازم فرصت بهتر شدن را به او دهید. اگر انتقاد بطور غیرمستقیم مثلاً در قالب شرح یک حادثه باشد اثرات مطلوب‌تری دارد. گاهی بهتر است عذر او را در دست زدن به کاری خلاف بپذیریم و به او تلقین کنیم که شخصیت او بالاتر از آن است که به چنین کاری دست بزند.

◆ ۶.او را بی‌ارزش نشمارید!

برخی از والدین هنگامی که از کودک خود ناراضی و ناراحت می‌شوند، با گفتن جملاتی از قبیل «**کاش بچه نداشتم**» یا «**تو به درد هیچ کاری نمی‌خوری**» او را بی‌ارزش نشان می‌دهند. بچه احساس می‌کند که موجودی مزاحم و بی‌فایده است و این احساس روحیه او را خراب می‌کند، از همین‌رو باید به او بفهمانید چه انتظاراتی از او دارید تا متوجه اشتباهات و کمبودهای خود بشود و در رفع آنها بکوشد.

◆ ۷.بچه را از خود مرانید!

گاهی پدر یا مادر در مواقع ناراحتی و خستگی احساس می‌کنند که احتیاج به استراحت دارند. در این موارد با عصبانیت یا خشونت به بچه می‌گویند: برو مرا تنها بگذار. به این ترتیب ممکن است طفل احساس کند که او را دوست ندارید و وجودش باعث ناراحتی است. البته مواقعی پیش می‌آید که پدر یا مادر خسته بوده یا احتیاج به تنها بودن دارند، اما این موضوع را باید با مهربانی به او بفهمانید زیرا والدینی که در شبانه‌روز مدتی را با کودک خود وقت صرف کرده و او را در کارهای خانه شرکت می‌دهند روحیه کودک خود را تقویت و محبت او را جلب می‌کنند و اگر گاهی از طفل بخواهند آنها را تنها بگذارد طفل احساس ناراحتی نخواهد کرد.

◆ ۸.بگذارید حرف خود را بزنند!

اگر پدر و مادر در موقعی که طفل آنها حرف نامعقولی می‌زند با گفتن جملاتی مانند «**خفه شو**» یا «**مزخرف نگو**» سخنان او را قطع کنند، طفل بدون آنکه متوجه شود اشتباه کرده، آزرده و عصبانی خواهد شد و فکر خواهد کرد که به نظرات او توجه نمی‌شود. بهتر است در این مواقع با آرامش و مهربانی گفته‌های او را اصلاح نمایید و توجه داشته باشید که اگر با کودک مؤدبانه رفتار کنید او نیز ادب و احترام به دیگران را خواهد آموخت.

◆ ۹.از تهدیدهای توخالی بپرهیزید!

برای ایجاد نظم و انضباط و تربیت صحیح بچه، تشویق و تنبیه می‌تواند مفید باشد، اما اگر تهدیدها بی‌مورد و با سن و وضع بچه تناسب نداشته باشد و یا اینکه اجرا نشود موجب آن می‌شود که طفل بتدریج متوجه توخالی بودن آنها شده و به رفتار ناشایست خود ادامه دهد. بنابراین باید تنبیه‌ها و تهدیدهایی را درنظر گرفت که در صورت لزوم اجرا شود و موجب تأدیب و تربیت طفل باشد.

◆ ۱۰.پوزش خواستن را به او بیاموزید!

گاهی پدر یا مادر بخصوص در مواقعی که عصبانی هستند با بی‌احترامی و خشونت با طفل رفتار کرده او را ناراحت می‌کنند، درحالی که اگر بعداً با مهربانی از این جریان اظهار پشیمانی کرده او را مورد دلجویی قرار دهند اثرات خوبی خواهد داشت. بدین ترتیب به کودک خود می‌آموزند که هرگاه در برخورد با دیگران مرتکب اشتباهی شد عذرخواهی کند و با دوستان و نزدیکان خود روابط خوبی داشته باشد.

■

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: با آب حمام دوست گرفتن

به کسانی که به روش آسان و بدون هیچ رنج و زحمتی، فقط با اخلاق خوش و برخورد خوب، محبت دیگران را به خود جلب و هر روز دوستان جدیدی به جمع دوستان خود اضافه می‌کنند، از روی کنایه می‌گویند: «فلانی با آب حمام دوست می‌گیرد.» اما ریشه تاریخی این عبارت مثلی:

سابق بر این در همه جای ایران حمام عمومی وجود داشت و اهالی محل حداقل هفته‌ای یک بار به حمام می‌رفتند. این حمامها از طلوع آفتاب تا ساعت هشت صبح دراختیار مردان و بعد از آن تا چند ساعت بعدازظهر، دراختیار زنان بود. در این حمامها از خزینه که به هیچ‌وجه منطبق با اصول بهداشتی نبود، استفاده می‌شد. اما همین خزینه‌ها آداب و رسومی داشت که برخی از آنها جنبه ضرب‌المثل پیدا کرده، از جمله همین ضرب‌المثل مورد بحث ما.

یکی از آن آداب این بود که هر کس وارد حمام می‌شد، باید از روی ادب و تواضع یک سطل یا طاس بزرگ آب گرم از خزینه برمی‌داشت و به سر افراد بزرگتری که در صحن حمام نشسته و مشغول شستشو بودند، می‌ریخت.

از آداب دیگر حمام عمومی خزینه‌دار، این بود که اگر تازه‌وارد، فردی از آشنایان و بستگان نزدیک و بزرگتر خود را در صحن حمام می‌دید، فوراً به نزد او می‌رفت و از روی ادب و احترام او را مشت و مال می‌داد و یا اینکه لیف و صابون را به زور و اصرار از دستش می‌گرفت و پشتش را صابون می‌زد.

سنت دیگر این بود که هر کس وارد خزینه حمام می‌شد، به افرادی که درحال شستشو بودند سلام می‌کرد و در همان پله اول خزینه دو دست را زیر آب برده و کف دستی از آب خزینه برمی‌داشت و به تک تک افراد حاضر، از آن آب تعارف می‌کرد. برای تازه‌وارد مهم نبود افراد داخل خزینه آشنا هستند یا بیگانه. او به همه از آب مفت و مجانی تعارف می‌کرد، مخصوصاً به افراد غریبه، چراکه افراد آشنا و دوست احتیاج به تعارف ندارند و اگر آدمی بتواند با آب حمام دوست بگیرد، هنر است. زیرا آب حمام آب بی‌ارزشی است که تعارف آن هم یک ریال خرج برنمی‌دارد. در هرحال این رسم از آن زمانها معمول شد و دوستی‌ها و صمیمیت‌های بسیاری از این راه، شکل گرفت و افراد زیادی با آب حمام دوست گرفتند و سالها این رابطه را حفظ کردند.

واژه‌نامه کازرونی

گو: گاو ماده / گوهر: گوساله / نوبند: گاو نر / کهره: بزغاله / قلاغ: کلاغ / گوجیشک: گنجشک / توره: شغال / رووه: روباه / هنی: افعی / کرنجال: خرچنگ / پیرسوک: پرستو / بیف‌کور: جغد / موشک شوپر: خفاش.

فرستنده: غلامرضا رازقی از کازرون

قسمتی از اشعار عروسی مرسوم در درگز

هنگامی که می‌خواهند عروس را به خانه شوهر ببرند، بعد از اینکه نان را به کمر عروس می‌بندند، این بیت را می‌خوانند:

آفتا فاده سو قویدم دورلده یاریار
گدی باخی کوره‌کن گول اولده یاریار

برگردان: آفتابه را پر از آب کردم و آبش زلال شد / بروید ببینید که داماد مانند گل شده است.

آت گترین آتلانسن آتی گهر یاریار
گلن گلسون تیز مینسن اولده سحر یاریار

برگردان: اسب بیاورید تا عروس سوار شود. اسم اسب کهر است / عروس بیاید و زود سوار شود که صبح شده است.

اینه نی اوجی سنده ورده ننم یاریار
اینده چخو گده من دونده ننم یاریار

برگردان: سر سوزن شکست و مادرم مرا کتک زد / حالا من از خانه او بیرون می‌روم تا مادرم از دست من راحت شود.

اول قرآنی باشی تبارک‌ده یاریار
بیزه گلن گلماقی مبارک‌ده یاریار

برگردان: ابتدای قرآن آیه تبارک است / و مقدم عروس که به طرف ما می‌آید مبارک است.

و همین‌طور خواندن این ابیات را ادامه می‌دهند تا عروس از خانه بیرون بیاید و همراه داماد به خانه خودشان بروند.

فرستنده: معصومه کیخا از درگز

ضرب‌المثل گیلکی

◆کُرده کوله که ناز ادی، دوشاب پلا یقاگیره!

برگردان: بچه کولی را که ناز و نوازش کنی، درخواست پلو و دوشاب(شیره انگور) می‌کند!

(کنایه از اینکه به افراد کم‌جنبه اگر بیش از حد محبت و توجه شود، خود را گم کرده و درخواست نابجا می‌کنند.)

◆سگ، سگه؛ ساکوته هم سگه!

برگردان: سگ، سگ است؛ توله سگ هم سگ است!

(کنایه از افراد بد است که چه کوچک باشند و چه بزرگ، طینت بد دارند.)

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه از تهران

باورهای عامیانه اهالی روستای سیس‌آباد مشهد

مردم روستای سیس‌آباد مشهد مقدس معتقدند:

◆خوردن پیاز در شبهای جمعه بدیمن است.

◆دفن میت در شب چهارشنبه بدیمن است، چرا که باعث می‌شود یک نفر دیگر هم از همان خانواده از دنیا برود.

◆باز و بسته کردن بی‌دلیل قیچی باعث دعوا می‌شود.

◆اگر هنگام نواختن تار، کسی شروع به کف زدن کند، سیم‌های تار پاره می‌شود.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد

نفرین نامه اراکی

گلماست بگیری: گلودرد بگیری / الهی وابا ببرتت: الهی به بیماری وبا مبتلا و بمیری / الهی گلویت پرشه: الهی خفه شوی / الهی قلاغ چشمکاتو دربیاره: الهی کلاغ چشمهایت را دربیاورد.

فرستنده: محدثه محبی - ۱۴ ساله از فردیس کرج

واژه‌نامه لکی

دا: مادر / ژن: زن / پیا: مرد / دت: دختر / کِر: پسر / آیل: بچه / کراش: پیراهن / هور: خورشید / وَر: برف / اُور: ابر / وارن: باران / وا: باد.

فرستنده: احسان ساسان از کوهدشت

پاسخ به نامه‌ها:

خانم فاطمه آئینی‌کلور از شهریار

ضمن تشکر به خاطر خط فوق‌العاده زیبایتان و قدردانی بابت زحمتی که برای نوشتن مطالب با قلم و مرکب می‌کشید، می‌خواستم پیشنهاد کنم که دامنه همکاری‌تان را کمی افزایش داده و علاوه بر واژه‌نامه، مطالب دیگری را هم در زمینه فرهنگ مردم برایمان ارسال دارید. منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

موفق باشید.

آقای رضا مصلح از روستای ناصرپیرو خیرآباد علیا گچساران

از شما یک دوبیتی لری به دستم رسید. اما متأسفانه گویا شما فراموش کردید برگردان فارسی آن را برایمان بنویسید. خودم هم با اطلاعات اندکی که دارم نتوانستم معنای کامل و دقیق آن را متوجه شوم. بنابراین لطف کنید و مجدداً این دوبیتی زیبا را به همراه برگردان فارسی آن برایمان ارسال دارید. منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

پیروز باشید.

نامه‌های شما رسید:

شمس‌الله قنبری از شهرستان لنده (کهکیلویه و بویراحمد) - مصطفی قاسمی از شهر موسیان (ایلام) - محمدرضا شاهد از سورک (مازندران) - قاسم آقاجانپور نشلی از آمل (مازندران) - سیدفخرالدین علی‌نژاد از خیرآباد گچساران (مرکزی) - حاج سری حسینی از خیرآباد علیا گچساران (مرکزی) - شایان مصلح از خیرآباد گچساران (مرکزی) - جواد مصلح از خیرآباد گچساران (مرکزی) - جبرئیل معتمد از شهرستان گنبدکاووس (استان گلستان) - مرضیه قربانی از شهر گداش (استان فارس).

از درد سخن گفتن از درد شنیدن
با مردم بی‌درد ندانی که چه درد است
●مهرداد اوستا

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان خورین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

به خاطر خرید یک تلویزیون

من و مادرم

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

نزدیک ساعت یازده صبح بود که دومین نفر را برای مصاحبه به دفتر واحد فرهنگی زندان آوردند. دخترک ریزنقش و کم‌سن و سالی بود. با صدایی ظریف و نازک. خیلی آرام حرف می‌زد. صبوری و متانت خاصی در رفتارش دیده می‌شد و مجموعه این عوامل از او چهره معصومی ساخته بود که به سختی می‌شد پذیرفت مرتکب جرم شده و اکنون باید به تاوان آن در زندان بماند.

از او خواستم ضمن معرفی خود شمه‌ای از زندگی‌اش را برایمان بگوید و او اینطور گفت:

-هجده سال دارم و تا کلاس سوم راهنمایی درس خوانده‌ام و الان مدتی است که به همراه مادرم به خاطر جرمی که مرتکب نشده‌ایم در زندانم.

از دوران کودکی‌ام خاطره خوبی به یاد ندارم. دوازده خواهر و برادر بودیم. اما همه آنها یکی پس از دیگری مریض شدند و از دنیا رفتند و در این میان گویا قرعه فال به نام من زده شده بود تا بمانم و زجر بکشم.

پدرم سالها بود که معتاد شده بود و هرچه درمی‌آورد پای منقل دود می‌کرد و به هوا می‌فرستاد. با این حال مادرم هنوز او را دوست داشت، درست مثل همان سالها که عاشقش بود؛ اما پدرم هیچ وقت ارزش این همه عشق و علاقه مادرم را نفهمید. نه آن روزهایی که خمار خمار بود، و مادرم برایش اشک می‌ریخت، نه آن روزهایی که از نشئگی روی پا بند نبود و مادر مثل پروانه دورش می‌چرخید. اعتیاد پدر اگرچه موازنه اقتصادی خانه را کاملا به هم زده بود، اما مادرم فقط به خاطر علاقه‌ای که به پدر داشت دم برنمی‌آورد. حتی وقتی مجبور شدیم از تهران برویم و در یکی از مناطق حاشیه‌ای ورامین ساکن شویم، باز هم مادر، اعتراضی نکرد. برای او فقط این مهم بود که بتواند خانواده‌اش را حفظ کند. اما باز هم روزگار نخواست تا او این اندک دلخوشی را داشته باشد. چرا که زخمی در قوزک پای چپ مادرم به‌وجود آمد. زخم ابتدا خیلی سطحی و معمولی بود و مادرم گمان می‌کرد ظرف یکی -دو روز بهبود پیدا می‌کند اما وقتی چند ماه گذشت و زخم هر روز عمیق‌تر و دردناک‌تر شد، فهمیدیم که مسأله جدی‌تر از این حرفهاست. و آنوقت بود که مادرم ناچار شد درپی دوا و درمان برود. پزشکان که زخم پای مادرم را معاینه می‌کردند، همگی معتقد بودند که این زخم فقط باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد.

هزینه داروهای گرانقیمت از یک طرف و تهیه هزینه عمل جراحی از طرف دیگر باعث شد تا به سراغ مراکز امدادی از جمله بهزیستی و کمیته امداد برویم، اما آنها تا می‌فهمیدند پدرم سرپرست خانواده است هیچ‌گونه کمکی به ما نمی‌کردند. خصوصاً آنکه اعتیاد او هم مزید بر علت شده بود. کار به آنجا کشید که با نهاد ریاست جمهوری مکاتبه کنیم اما هرچه منتظر شدیم، جوابی دریافت نکردیم. از طرف دیگر زخم پای مادرم رو به وخامت بود و احتمال اینکه عفونت به درجه‌ای برسد که مجبور شوند پای او را قطع کنند، هر روز بیشتر می‌شد. چاره‌ای نبود جز آنکه آنها از هم جدا شوند تا مگر از جایی کمکی برسد!

پدرم که نمی‌توانست درد کشیدن مادر را تحمل کند، با طلاق موافق بود اگرچه هنوز هم مادر را دوست داشت. مادرم هم دلش نمی‌خواست از پدر جدا شود، هنوز هم به سایه او تکیه می‌زد و از اینکه مردی -هرچند معتاد- بالای سرش است و شوهر دارد، احساس رضایت می‌کرد. اما لعنت به فقر و نداری که اگر نیاز به پول عمل جراحی نبود، هرگز راضی به جدایی نمی‌شدند.

به هرحال آنها خیلی دوستانه اما درنهایت غم و غصه از هم جدا شدند. مادرم حضانت مرا به عهده گرفت تا پدرم به خاطر من تحت فشار نباشد و من شدم همدم تنهایی مادرم. مدتی بعد از طلاق آنها، مادر توانست هزینه عمل جراحی را فراهم کند و بالاخره در بیمارستان بستری شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت. من با اینکه آن روزها سیزده سال بیشتر نداشتم، اما خیلی خوب می‌توانستم حال مادرم را بفهمم. او هفت سال تمام درد کشید تا بالاخره به قیمت از دست دادن زندگی‌اش، تحت درمان قرار گرفت. اما به نظر من این بار فقط جای زخم عوض شد و اگرچه پزشکان زخم قوزک پای مادرم را علاج کردند اما هزینه این درمان زخمی عمیق‌تر بر دل او نشاند! زخمی که زندانی شدن امروز من و او از عوارض همان است.

> **این بار فقط جای زخم عوض شد و اگرچه پزشکان زخم قوزک پای مادرم را علاج کردند اما هزینه این درمان زخمی عمیق‌تر بر دل او نشاند! زخمی که زندانی شدن امروز من و او از عوارض همان است**

مادرم که بهتر شد به فکر کار افتاد. اگرچه پدرم هر هفته مقداری پول به من می‌داد، اما این پول آنقدر نبود که بتواند کفاف مخارج من و مادرم را بدهد. بنابراین مادرم اولین کاری که کرد عوض کردن خانه بود. او در یکی از مناطق حاشیه‌ای ورامین اتاقی اجاره کرد با ماهی ۲۰ هزار تومان کرایه. بعد هم راه افتاد دنبال کار.

تا اینکه در شرکتی که پرستار خانه استخدام می‌کرد، مشغول به کار شد. اما او مجبور بود که تمام روزهای هفته - غیر از آخر هفته‌ها - به صورت شبانه‌روزی در منزل بیماران و یا سالمندان از آنها پرستاری کند و در تمام طول این مدت من می‌بایست تنها در خانه می‌ماندم. اوایل خیلی می‌ترسیدم اما کم‌کم همه چیز برایم عادی شد. ضمن اینکه این تنهایی‌ها برایم یک نوع استقلال هم به همراه داشت و اعتماد به نفسم را هم بالا برده بود. مدرک سیکلم را که گرفتم ترجیح دادم دیگر به مدرسه نروم. البته برای ترک تحصیلم دلایل قانع‌کننده‌ای هم داشتم. اولین دلیلم این بود که دلم نمی‌خواست سربار مادرم باشم. او باید شب و روز در خانه این و آن کار می‌کرد تا من درس بخوانم و من از این مسأله زجر می‌کشیدم. ضمن آنکه خودم هم دوست داشتم کار کنم و به قول معروف دستم در جیب خودم باشد. در این صورت دیگر مجبور نبودم در خانه تنها بمانم و حسرت زندگی دوستانم را بخورم. حتی حسرت آن روزهایی که پدر و مادرم هنوز از هم جدا نشده بودند و ما، در کنار هم زندگی می‌کردیم. البته مادرم هم با پیشنهاد من موافق بود، چرا که حداقل جلوی چشمش بودم و دیگر از بابت من نگرانی نداشت. یکی - دو سال که آنجا کار کردم کمی وضع مالی‌مان بهتر شد. شانزده سال داشتم که سروکله خواستگارها پیدا شد، در بین آنها پسر کفاشی بود که پسر خوبی به نظر می‌رسید. وضع خانوادگی و اقتصادی‌مان هم تقریباً مثل هم بود. وقتی مادرم هم او را تأیید کرد، نامزد شدیم تا مدتی رفت و آمد کنیم و اگر به توافق رسیدیم قرار عقد و عروسی را بگذاریم.

خوشبختانه یا بدبختانه در همین یکی - دو ماه هم من و هم مادرم متوجه شدیم او اعتیاد دارد و از آنجا که هنوز تجربه تلخ اعتیاد پدرم را فراموش نکرده بودیم، مسأله را از طرف خودمان تمام کردیم. البته آنها هنوز امیدوارند که نظر ما را عوض کنند، ولی من دلم نمی‌خواهد بچه‌هایم هم مثل من، تنهایی را تجربه کنند. مادرم قصد داشت وسایلی را که آنها به عنوان کادو نامزدی برایم آورده بودند، برگرداند که این اتفاق افتاد و الان هر دوی ما زندان هستیم. درحالی که جرمی نکرده‌ایم و به خاطر یک اشتباه اینجور به دردسر افتادیم. موضوع از این قرار بود که:

سالها قبل زمانی که والدینم هنوز از هم جدا نشده بودند، پدرم در یک دامداری سرپرست بود. اکثر کارگران این دامداری از اتباع افغانستان بودند. در میان آنها پسر جوانی بود که در ایران هیچ کسی را نداشت و از آنجا که فرد چشم‌پاک و امانتداری بود، هر وقت پدرم با ما کار داشت و یا چیزی می‌خواست، او را به خانه می‌فرستاد. به‌تدریج این رفت و آمدها بیشتر شد تا جایی که گاهی اوقات او به عنوان میهمان به منزل ما می‌آمد. می‌گفت چون هیچ کس را در ایران ندارد، ما را مثل خانواده‌اش می‌داند و رفت و آمد با خانواده ما، او را به یاد خانواده‌اش می‌اندازد.

البته در طول این مدت ما هیچ وقت از او هیچ بدی ندیدیم. او هم شده بود یکی از اعضای خانواده کوچکمان. حتی بعد از جدایی پدر و مادرم او همچنان رابطه‌اش را با ما حفظ کرد و هرازچندگاهی سری به ما می‌زد. شام یا ناهاری را با ما می‌خورد و کمی درددل می‌کرد و بعد هم می‌رفت. تا اینکه چندی قبل که به منزل ما آمد از صاحبکار خود خیلی گله داشت. گویا صاحب کارخانه‌ای که او در آنجا مشغول کار بود، چند ماهی می‌شد که حقوق کارگران را نداده بود و همه کارگران به سختی زندگی را می‌گذراندند

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail: f_Zavarei@Yahoo.Com

به زندان افتادیم

و منتظر بودند تا هرچه زودتر حقوق عقب افتاده خود را بگیرند، اما صاحب کارخانه مرتب امروز و فردا می‌کرد.

مادرم کمی به او دلداری داد که به هرحال صاحب کارخانه طلب‌های آنها را می‌دهد و بهتر است صبر کنند تا مشکل آن بنده خدا هم حل شود و بتواند پول آنها را بدهد. مادرم حتی به او گفت که اگر پول نیاز دارد، به او قرض بدهد اما او قبول نکرد و گفت فعلاً کمی پس‌انداز دارد تا اموراتش بگذرد. او که رفت نه من و نه مادرم انتظار نداشتیم فرداشب هم او را ببینیم. اما او فرداشب آمد، آنهم نه با دست خالی که با مقدار زیادی لوازم که از کارخانه‌ای که در آن مشغول بود، سرقت کرده بود. البته خودش مدعی نبود که سرقت کرده است بلکه می‌گفت مقداری اثاث که ارزشش خیلی کمتر از طلبش است را برداشته. مادرم وقتی فهمید، او این وسایل را از کارخانه سرقت کرده است، با او برخورد کرد و حتی اجازه نداد او وسایل را در خانه ما بگذارد. مادرم می‌دانست بودن این وسایل آنهم در خانه ما دردسرساز است. به همین خاطر به او گفت که هرچه سریعتر وسایل را به کارخانه برگرداند و برای خودش مشکل درست نکند. او که اصلاً تصور نمی‌کرد مادرم به این تندی با او برخورد کند، خیلی ناراحت شد و هرچه را که آورده بود جمع و جور کرد تا برود، اما قبل از رفتن به مادرم گفت تلویزیون و سماور و گاز پیک‌نیکی متعلق به خودش است که به خاطر احتیاج به پول، می‌خواهد آنها را بفروشد. مادرم تأکید کرد که اگر تلویزیون مال خودش است و از کارخانه نیاورده، آن را می‌خرد. او هم قسم خورد و مادرم را مطمئن کرد که تلویزیون مال خودش است. مادرم گفت که برای تلویزیون هفتاد هزار تومان بیشتر نمی‌دهد. البته با این شرط که چهل هزار تومان آن را بدهد و سی هزار تومان مابقی را وقتی جعبه و کاغذ خرید تلویزیون را آورد، بگیرد. او هم قول داد فرداشب جعبه و کاغذ خرید را می‌آورد.

آن شب و شب بعد گذشت اما خبری از او نشد. مادرم کمی شک کرد که نکند تلویزیون هم دزدی بوده! اما او قسم خورده بود که آن را خریده و جعبه و کاغذ خرید هم دارد! اما وقتی آن شب مأموران اداره آگاهی به همراه صاحب کارخانه و صورتی از اجناس به سرقت رفته، به سراغ ما آمدند متوجه شدیم که او به ما چه دروغی گفته بود!

صاحب کارخانه می‌دانست او با ما رفت و آمد دارد و اولین احتمالی که آنها داده بودند این بود که او اجناس را در خانه ما مخفی کرده و یا حداقل ما خبر داریم او با آنها چه کرده است. البته مادرم می‌دانست که او جنس‌ها را به چه کسی فروخته است. چون از روابط او با آن فرد خبر داشت و مطمئن بود اگر او بداند چنین جنسی وجود دارد حتماً از سارق می‌خرد، اما به مأموران آگاهی چیزی نگفت. از آن طرف مأموران آگاهی و صاحب کارخانه به ما چهار روز مهلت دادند که یا وسایل را برگردانیم و یا کسی را که آنها را خریده، معرفی کنیم.

روز بعد مادرم به سراغ فردی که اثاثیه را خریده بود، رفت و جریان را از اول تا آخر برای او شرح داد. بعد هم گفت که چهار روز مهلت دارد که اثاثیه را برگرداند وگرنه... متأسفانه مردی که جنس‌ها را خریده بود، اصلاً زیربار نرفت. حتی ما را هم ترساند و گفت اگر حرفی به مأموران آگاهی بزنیم آنها علاوه بر اینکه ما را زندانی می‌کنند، شلاق و جریمه هم خواهیم داشت. من و مادرم هم که چیزی از مسائل قانونی نمی‌دانستیم فکر کردیم حتماً اینطور است که او می‌گوید. من که از زندان خیلی می‌ترسیدم، خصوصاً آنکه تازه در جهاد استخدام شده بودم و دلم نمی‌خواست شغلی را که به سختی به دست آورده بودم به‌راحتی از دست بدهم! مادرم هم که بیشتر از من ترسیده بود. مرد که کاملاً تأثیر حرفهایش را در چهره ما دید، مطمئن شد که ما او را لو نخواهیم داد.

چهار روز مهلت قانونی ما تمام شد. مادرم گفت بهتر است قبل از آنکه آنها به سراغمان بیایند ما به آگاهی برویم و بگوییم که هیچ چیز از این جریان نمی‌دانیم و به غیر از یک تلویزیون که آنهم به عنوان مال خودش نه مال دزدی، خریده‌ایم از سرنوشت بقیه اثاثیه هیچ خبری نداریم.

مادرم همه اینها را در آگاهی گفت اما طبیعی بود که مأموران آگاهی حرفهای ما را باور نکنند و همان روز دستور بازداشت من و مادرم را صادر کردند. ما ۹ روز در بازداشتگاه آگاهی بودیم و در این مدت سه ـ چهار مرتبه ما را نزد قاضی پرونده بردند. تا اینکه بعد از ۹ روز مادرم را به زندان منتقل کردند. من که می‌ترسیدم مبادا مرا هم به زندان بیاورند، دو روز با خودم کلنجار رفتم و درنهایت روز دوم طاقت نیاوردم و به مأموران آگاهی گفتم که من از جای اجناس باخبرم و کسی که آنها را خریده می‌شناسم. بعد هم در معیت آنها به همان کارخانه رفتم و صاحب جنس خیلی زود اثاثیه خودش را شناسایی کرد و توانست وسایل خود را که ارزشی معادل چند میلیون تومان داشت، به دست آورد.

از طرف دیگر من برای مأموران آگاهی توضیح دادم که مرد مالخر ما را حسابی ترسانده بود و من از ترس زندان و شلاق، او را معرفی نکردم. البته آنها هم قول دادند که به من کمک خواهند کرد و اجازه نخواهند داد که مرا به زندان ببرند. اما وقتی آنها اثاثیه را گرفتند، مرا فرستادند زندان. آنهم به خاطر تلویزیونی که خریده بودیم. درحالی که ما نمی‌دانستیم تلویزیون سرقتی است. ولی با این حال ما را به جرم خرید مال سرقتی فرستادند زندان!

درحالی که نه‌تنها تلویزیون را برگرداندیم که حتی اموال دیگر مالباخته نیز به او برگردانده شد. به علاوه صاحب اموال وقتی فهمید ما در این میان هیچ گناهی نداشتیم، هم به من و هم به مادرم رضایت داد.

اما با این حال قاضی برای من و مادرم قرار چهار میلیونی صادر کرد و چون چنین سندی نداشتیم، ما را به زندان فرستاد. حالا هم چند ماه است بلاتکلیف اینجا هستیم. اما خبر دارم مالخر با پرداخت ۵۰۰ هزار تومان جریمه آزاد شده است.

قبول داریم که اشتباه کردیم اما به خدا جرم من و مادرم آنقدر سنگین نبود که ما را به زندان بفرستند. خصوصاً برای من که هرگز تصور نمی‌کردم چنین جایی هم در دنیا وجود دارد. من آدمهایی را اینجا دیدم که تا به‌حال ندیده بودم. اینجا خانم‌ها کارهایی می‌کنند که واقعاً تحملش برای من سخت است. آنها «خلافِ زندان» می‌کنند.

خوَدزنی می‌کنند و هزار و یک مشکل اخلاقی دارند. به خدا دیگر تحمل دیدن آنها را ندارم. مادرم حاضر است دو برابر حبس بکشد، اما من را آزاد کنند. خودم هم الان فقط آرزوی آزادی دارم. خیلی دلم می‌خواهد همین امروز قاضی پرونده مرا احضار کند و صد ضربه شلاق بخورم و آزاد شوم. به خدا ماندن در زندان خیلی سخت است.

من هیچ وقت خواهر و برادری نداشتم که پشتیبانم باشند. خودم کار کردم و زندگی را اداره کردم. الان که اینجا هستم نمی‌دانم صاحبخانه چه بلایی سر خانه و زندگی‌مان آورده است. شاید هم اسباب و اثاثیه‌مان را ریخته بیرون! اما اینها مهم نیست. من فقط الان دلم می‌خواهد آزاد شوم. امیدوارم همانطور که صاحب مال مرا بخشید اول خدا و بعد قاضی هم مرا ببخشد. به هرحال من سنی نداشتم اگر هم اشتباهی کردم حقم زندان نبود. اینجا جای خوبی برای یک دختر ۱۸ ساله نیست!

بقیه در صفحه ۵۵

هیچ چیز را نمی‌توان جایگزین فرصت کرد.

پاورقی خارجی

قسمت دوازدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد و...

اینک ادامه ماجرا...

این تلگراف را آقای «ایدن» وزیر امور خارجه انگلستان امضاء کرده بود و از این بابت از او نفرت داشتم. بگذار آنها هر قدر می‌خواهند با هم ستیز کنند و هر وقت دلشان می‌خواهد به جنگ خود پایان دهند، اما ترکیه باید از این جنگ دور بماند.

آیا شهر دوست داشتنی «بورسا» - که خیال داشتم در آنجا یک هتل مجلل بسازم - به میدان جنگ تبدیل خواهد شد و آماج حملات مرگبار دشمن قرار خواهد گرفت؟ جنگ جهانی اول، آسیب های زیادی به ما وارد ساخته بود. من مایل بودم که دنیا در صلح و صفا به سر برد و مردان بزرگ جهان، همگی مثل دوستان صمیمی، در هتلی اقامت کنند که در عالم خیال به آن می اندیشیدم! اما ارسال‌کنندگان این تلگرافها - که از آنها بوی مرگ و نیستی به مشام می‌رسید - خیال شومی در سر داشتند و من به عنوان یک «خواص» ساده، با شرکت در بازی سرنوشت، قصد داشتم مانع از اقدامات آنها شوم!

«سرهیو» به دیدار «نعمان منه منچلی اوقلو» وزیر خارجه ترکیه رفت. قبل از آنکه از در خارج شود، دستمال تمیزی را همراه با دستکش‌های خاکستری‌اش به او دادم. «نعمان» چه پاسخی به انگلیس‌ها می‌داد؟

پاسخ او طی تلگراف شماره ۸۷۵، از سفیر انگلیس در آنکارا به وزارت امور خارجه انگلستان در لندن مخابره شد که متن آن چنین بود:

«آقای «منه منچلی اوقلو» به من اطمینان خاطر داد که به محض فرود موفقیت‌آمیز متفقین در غرب، دولت ترکیه آماده شرکت در این جنگ خواهد شد.»

فیلم این اسناد را به «مویتزیش» دادم. ما حالا همیشه درون یک اتومبیل «اوپل آدمیرال» با هم ملاقات می‌کردیم. او در یک خیابان از پیش تعیین شده به آرامی به حرکت درمی‌آمد تا آنکه سروکله من پیدا شود. بدون معطلی سوار می‌شدم و اتومبیل، مثل برق در خیابانهای پرپیچ و خم حومه شهر ناپدید می‌شد.

من معمولاً درحالی که یقه پالتویم را بالا کشیده بودم، در صندلی عقب اتومبیل، قوز می‌کردم تا کسی مرا نبیند! ما می‌بایستی از «میدان اولوس» که شلوغ‌ترین بخش «آنکارا» بود عبور می‌کردیم. در چنین خیابانی تعقیب اتومبیل ما کار آسانی نبود. چراغهای تابلوهای تبلیغاتی در تاریکی شب، چشمک می‌زدند.

همان‌طور که مثل مادرمرده‌ها در صندلی عقب اتومبیل کز کرده بودم، به پشت گردن «مویتزیش» می‌نگریستم. این کار، با غرور من جور درنمی‌آمد! با خود می‌اندیشیدم که یک روز خودم باید راننده خصوصی می‌گرفتم و در صندلی عقب اتومبیل لم می‌دادم، اما نه به این صورت رخوت‌بار که مجبور بودم سرم را بدزدم تا کسی مرا نبیند!

خیابانها، آرام‌تر و تنگ‌تر شد. برگشتم و از شیشه عقب ماشین، موقعیت خیابان را دید زدم. وقتی مطمئن شدم که اتومبیلی ما را تعقیب نمی‌کند بلند شدم و روی صندلی نشستم و سیگاری روشن کردم. با این حرکت، علامت دادم که ساحل، امن است و کسی در تعقیب ما نیست. «مویتزیش» پشت فرمان، خیالش راحت شد.

فیلم هایی که گرفته بودم روی صندلی بغل راننده گذاشتم و بسته اسکناسها را - که از قبل آماده شده بود - دریافت کردم.

بعد، دوباره این آلمانی سمج، شروع به پرسیدن سؤالاتی کرد. او همیشه مقدار زیادی سؤال در آستینش داشت و از این بابت درست شبیه «مارا» بود!

- از چه زمانی تصمیم گرفتی برای ما کار کنی؟

- از دو سال قبل. برنامه‌هایم را از قبل آماده کرده بودم.

هرچه را که به مغزم می‌رسید به او می‌گفتم.

- تنهایی کار می‌کنی؟

- بله.

- «برلین» باور نمی‌کند که مردی بتواند این همه عکس را به‌تنهایی بگیرد. باید دستیارانی داشته باشی!

- دستیاران من، دستان من هستند. شکرخدا، صاحب یک جفت دست فرز و چالاک هستم!

- باور کردنی نیست که اسناد سرّی، همان‌طور بی‌حفاظ در سفارت انگلیس، پخش و پلا باشند و تو بتوانی به آسانی از آنها عکس بگیری!

- پخش و پلا نیستند. دسترسی به آنها کار خطرناکی است. من این خطر را به جان خریده‌ام!

هرچند از ماشین سواری لذت می‌بردم، اما از سؤالات او کفری بودم، صدایم هم درنمی‌آمد. با این حال، چندان اهمیتی نمی‌دادم.

- اسمت چیست؟

نمی‌دانم چند هزار مرتبه این سؤال را از من کرده بود!

یک لحظه نگاهمان توی آینه جلو با هم تلاقی کرد. خنده‌کنان پاسخ دادم:

- «سیسرو»!

چهره‌اش از شدت خشم درهم رفت و چند لحظه ساکت ماند! گفتم:

- لطفاً مرا جایی در نزدیکی سفارت انگلیس پیاده کن.

- فکر نمی‌کنی این کار کمی خطرناک باشد؟

با بی‌حوصلگی پاسخ دادم:

- آب که از سر گذشت، چه یک وجب، چه صد وجب! من هر روز دارم خطر می‌کنم، این یکی هم رویش! چندان تفاوتی نمی‌کند.

به بلوار «آتاتورک» برگشتیم.

- چرا برای ما کار می‌کنی؟

- برای اینکه پول خوبی به من می‌دهید. خودت این را می‌دانی.

- آیا تنها دلیل تو همین است؟

- چه دلیل دیگری باید داشته باشم؟

- من می‌خواهم دلیل واقعی را بدانم.

صدایش آنقدر مصرانه بود که انگار اعماق روح مرا می‌کاوید. شاید تاکنون با جاسوسی مثل من که فاقد آرمان‌گرایی باشد روبرو نشده بود! من ساکت ماندم و او دوباره شروع به صحبت کرد. به آرامی و با لحنی خیلی جدی گفت:

- دلیل واقعی را به من بگو.

مایل بود آنچه را که مطابق میلش هست بشنود.

با صدای بی‌رمقی گفتم:

- چون از انگلیس‌ها متنفرم!

عاقبت، آنچه را که می‌خواست به او دادم. سری به نشانه تأیید تکان داد. گویی درست روی چیزی که او همیشه در خفا به آن ظنین بود صحه گذاشته بودم. چند لحظه ساکت شد.

خوش‌باوری او را به بازی گرفتم و بالحن پرشوری که انگار خاطرات دردناکی را به یاد آورده‌ام، دروغی به هم بافتم و به امید اینکه از شر سؤالات او

راحت خواهم شد، گفتم:

- یک انگلیسی پدرم را به قتل رساند!

«مویتزیش» از این حرف، سخت یکه خورد. حس انتقامجویی، تنها توجیه قانع‌کننده‌ای برای فعالیت‌های جاسوسی من به‌شمار می‌رفت! برای آنکه رشته افکارش را منحرف کنم گفتم:

- به یک کلید نیاز دارم. فکر نمی‌کنم ساختن یک کلید یدکی برای شما کار سختی باشد.

سرش هنوز آکنده از دروغی بود که به او گفته بودم. او حرفهای مرا باور کرده بود. زیر لب پاسخ داد:

- نه، کار سختی نیست.

من نقش کلیدی را که بر روی موم انداخته بودم به او دادم. این کلید مربوط به جعبه سیاه رنگی بود که شبها در کنار بستر «سرهیو» قرار داشت. گفتم:

- من خودم از روی این، یک نمونه ساخته‌ام. اما در جعبه را به سختی باز می‌کند!

او زیرلب گفت:

- ترتیبش را خواهم داد.

اتومبیل در خیابان سراشیبی که به ساختمان سفارت منتهی می‌شد در حرکت بود. گفتم:

- لطفاً یواش‌تر!

او پایش را از روی پدال گاز برداشت و گفت:

- از اینکه تو را به یاد خاطرات تلخ گذشته انداختم، متاءسفم.

گفتم:

- چراغها را خاموش کن!

به حرفم گوش کرد و چراغها را خاموش کرد. هنوز اتومبیل کاملاً متوقف نشده بود که از آن بیرون پریدم. چند قدم همراه اتومبیل دویدم، بعد در را به هم زدم!

«مویتزیش» گاز داد و دوباره چراغهایش را روشن کرد.

من در خیابان تاریک تنها ماندم. ناگهان بدنم به رعشه افتاد. ترس سراسر وجودم را فراگرفت، ترس از خشم پدرم! زیرا پدرم در آرامش مطلق در تختخواب خودش درگذشته بود، درحالی که من با دروغی که گفتم روح او را در قبر آزرده بودم!

درختان سپیدار بر روی تپه، مثل سایه‌های ترسناکی سر به فلک کشیده بودند و من خجل از روح پدرم، خنده‌ای کردم و کوشیدم بر ترس خود فایق آیم.

سپیده دم، افکار خرافاتی از ذهنم رخت بربست. لامپ ۱۰۰ وات را روشن کردم و از اسنادی که مربوط به واقعیت‌های جنگ می‌شد عکس گرفتم. من با شخصیت‌هایی که نامشان در این یادداشتها و تلگرافها آمده بود آشنا شده بودم: روزولت، هاپکینز، چرچیل، ایدن، استالین و مولوتوف... و گاهی به برخی از آنها بد و بیراه می‌گفتم! اما تازگی‌ها نام رمز «عملیات ارباب بزرگ» مرتباً جلوی دوربین عکاسی من ظاهر می‌شد، و من نمی‌دانستم مربوط به چیست؟ فقط حدس می‌زدم که این نام رمز، در ارتباط با جبهه دوم باشد که روسها از متفقین خود درخواست می‌کردند.

در یکی از تلگرافها چنین آمده بود:

«اگر ترکیه به ما ملحق شود، کشتی‌های اسکورت را که برای «ارباب بزرگ» به آنها نیاز فوری داریم آزاد خواهد کرد.»

یکی از یادداشتها، مربوط به گفتگو با وزیر خارجه ترکیه بود. در این یادداشت آمده بود که ترکها، همچنان تردید و دودلی نشان می‌دهند. در صورت همکاری آنها، ضربه سهمگینی به آلمان وارد خواهد آمد!

کنفرانس تهران، از ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳، برگزار شد. در این کنفرانس، «استالین» اعلام کرد که پس از خاتمه جنگ، ستاد فرماندهی آلمان باید سر به نیست شود. در حدود ۵۰/۰۰۰ نفر از افسران و کارشناسان آلمانی که مجرمین جنگی به‌شمار می‌روند باید دستگیر و تیرباران شوند. در این صورت، قدرت نظامی آلمان برای همیشه درهم خواهد شکست.

«چرچیل» گفت که بیشترین دغدغه او در ارتباط با «عملیات ارباب بزرگ» تنها مسأله فرود آمدن نیروها نبود که احتمالاً یک ماه بعد اتفاق می‌افتاد. در آن لحظه، ارتش سرخ باید دست و بال آلمانها را در جبهه شرق ببندد و در همان زمان، قدرتهای غربی، دست و بال آنها را در ایتالیا می‌بستند. و اگر ترکها در آن برهه حساس از زمان، وارد جنگ می‌شدند پیروزی متفقین تضمین می‌گشت.

تلگرافی که از وزارت خارجه انگلیس برای «سرهیو» رسیده بود حکایت از آن داشت که ۱۷ اسکادران هوایی در خاک مصر مستقر بود، و چنانچه ترکها مورد حمله هوایی آلمانها قرار می‌گرفتند، این تعداد اسکادران برای مقابله با آنها کفایت می‌کرد. ضمناً می‌توانستند سه هنگ ضدهوایی نیز در خاک ترکیه مستقر کنند.

چرچیل می‌گفت:

«مورد نظر من، پایگاههای هوایی در ناحیه «اسمیرنا» و «بادرون» است.. وقتی این پایگاهها را به دست آوریم و اسکادرانهای خود را در آنجا مستقر سازیم می‌توانیم نسل آلمانها را از زمین براندازیم... ما می‌توانیم مانع از ورود آذوقه و مواد غذایی به پادگانهای آلمان شویم و آنها را با گرسنه نگاه داشتن، از این جزایر بیرون برانیم. اگر ترکیه نقش فعالی به عهده گیرد، این جزایر خودبه‌خود سقوط خواهد کرد. اگر بتوانیم آسمان ترکیه را دراختیار داشته باشیم، ناوشکن‌های ما می‌توانند کاروان دریایی آلمان را منهدم سازند. پایگاههای ما در ترکیه این امکان را به ما خواهد داد که آلمانها را تحت فشار مداوم قرار دهیم، و این اقدام، پیش‌درآمدی برای عملیات «ارباب بزرگ» خواهد بود.»

من تمامی این مطالب را خواندم و از همه اینها عکس گرفتم، و در دیدار شبانه، به داخل «اوپل آدمیرال» پریدم و این فیلم‌ها را دراختیار «مویتزیش» قرار دادم. به این ترتیب، آلمانها از نقشه دشمنانشان و خوابی که برای آنها دیده بودند مطلع می‌شدند. آیا «مویتزیش» هم یکی از آن پنجاه هزار نفری نبود که «استالین» می‌خواست تیربارانشان کند؟

در اتاق خود در بخش خدمتکاران، به حوادث آینده فکر می‌کردم: اصلاً این عملیات ارباب بزرگ، چه ربطی به من دارد؟ اگر یکی از بمب‌های آلمان، روی «آنکارا» می‌افتاد و به من «علی عیسی بازنا» آسیب می‌رساند، ۱۷ اسکادران هوایی در مصر، چه دردی از من دوا می‌کرد؟ اگر آلمانها در آن دو جزیره، از گرسنگی تلف می‌شدند و قحطی مانند تمامی کشورهای درگیر در جنگ به کشور من ترکیه سرایت می‌کرد، چه سودی برای من داشت؟

با سخنان چرچیل و استالین شدیداً مخالف بودم.

در کنفرانس تهران «چرچیل» به «استالین» گفت باید همه کوشش خود را به‌کار بریم تا ترکیه را وادار به جنگ کنیم. استالین در پاسخ گفت:

«من هم بدون قید و شرط با این تصمیم موافقم. اگر لازم باشد باید پس گردن آنها را بگیریم و به زور، وادارشان کنیم.»

من در این جنگ جهانی، عددی نبودم، اما یکی از کسانی بودم که «استالین» می‌خواست پس گردنشان را بگیرد! کاری از من ساخته نبود، جز اینکه به گرفتن عکس از اسناد و نامه‌های سرّی ادامه دهم! زندگی روزانه من به آن می‌مانست که در یک سینما بنشینم و به تماشای فیلمی بپردازم که اصلاً برایم جالب نبود! یکی از شخصیت‌های این فیلم، سفیر انگلیس بود که هر روز در ساعت ۷/۳۰ دقیقه با مداد، با یک لیوان آب پرتقال از خواب برمی‌خاست. خدمتکارش به او صبح به خیر می‌گفت. برایش روز خوبی آرزو می‌کرد و پرده‌های اتاق را می‌کشید. یکی دیگر از بازیکنان این فیلم، خانم «ناجیول هیوجسن» همسر سفیر بود که سلام او را در راهرو به زحمت پاسخ می‌گفت. خدمتکار، شلوار سفیر را اتو می‌زد، حمام سفیر را آماده می‌کرد و دکمه‌های لباس آقای سفیر را می‌دوخت.

این خدمتکار مخصوص، کسی جز من نبود. خود را در این نقش، کوچک و حقیر احساس می‌کردم، و از اینکه تا این اندازه کم‌اهمیت و غیرواقعی بودم حالم گرفته می‌شد! آیا ما همه سایه‌هایی بیش نبودیم که بی‌آنکه یکدیگر را ببینیم از کنار هم عبور می‌کردیم؟ عجب زندگی دور از واقعیتی بود!

از راهرو به سوی اتاق سفیر رفتم. او در خانه نبود. دستمال گردگیری را در دست گرفته بودم. این دستمال به منزله کارت عبور من به داخل قلمرو دشمن بود!

خانم «ناجیول هیوجسن» از کنارم گذشت. سلام مرا با تکان دادن مختصر سر پاسخ گفت. انگار از دماغ فیل افتاده بود. چقدر در نظر همسر سفیر بی‌اهمیت بودم. حتی به اندازه مورچه‌ای ارزش نداشتم. اگر آنها به من محل سگ نمی‌گذاشتند، من هم در عوض، جور دیگری انتقام خود را می‌گرفتم! از این فکر خودپسندانه، لبخندی بر لبانم نقش بست!

تلفن اتاق «سرهیو» تنها تلفنی بود که به تلفنخانه سفارت وصل نبود. شماره سفارت آلمان را گرفتم و با «مویتزیش» صحبت کردم.

گفتم:

- «پی‌یر» صحبت می‌کند. چطور است فردا با هم «بریج» بازی کنیم!

او دریافت که مایلم با او قرار ملاقات بگذارم. این زبان مخصوص مأموران امنیتی بود که «مویتزیش» به من آموخته بود. معنی این جمله آن بود که همان روز در ساعت ۱۰ شب در مکانی که در دیدار قبلی تعیین کرده بودیم، ملاقات خواهیم کرد!

از طرز صحبت کردنش دانستم که وقت مناسبی نیست. شاید گرفتار کار بود... شاید با دوست دخترش قرار ملاقات داشت. نمی‌دانم.

پرسید:

- نمی‌شه بگذاریم برای بعد؟

- نه.

لحظه‌ای مکث کرد، سپس پرسید:

- می‌شه بعداً بهت زنگ بزنم؟

خندیدم و گفتم:

- البته که می‌شه. همین الان به من زنگ بزن. من در اتاق رئیسم هستم! آیا شماره‌اش را داری؟

مدتی طول کشید تا بی‌احتیاطی مرا هضم کند. سپس زیرلب گفت:

- دیوانه شده‌ای؟ بسیار خوب، ما برای بازی «بریج» فردا یکدیگر را خواهیم دید.

به سرعت گوشی را گذاشت. انگار ترسید که تلفن سفارت انگلیس، انگشتانش را به آتش بکشد!!

من هم گوشی را گذاشتم و با دقت به تمیز کردن تلفن پرداختم تا خدای نخواسته «سرهیو»، خدمتکار خود را به خاطر قصور در انجام وظایفش توبیخ نکند!

ادامه دارد

زندگی رنگین

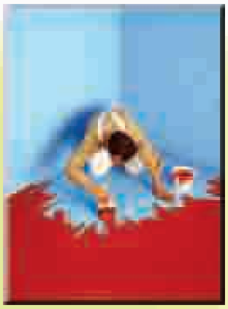

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

فاطمه کجوری

دلم دریای درده...

خانم زهرا توفیقی از رشت با رنگهای ۱ـ مشکی ۲ـ سفید ۳ـ آبی و شعر:

«دلم دریای درده، منو دیوونه کرده، تو رفتی و...»

خانم توفیقی، شما خوش قلب و ساده‌دل، نگران و مضطرب، کم‌حرف و کمی گوشه‌گیر هستید. خاطره‌ای تلخ از ایام کودکی و نوجوانی دارید که فراموش کردن آن برای شما سخت است.

شما با فرستادن دو رنگ سیاه و سفید باعث شدید اطلاعات ناقص و حتی شاید غلط را دریافت کنم و به همین دلیل از شرح کامل برای شما معذورم! خواهشمندم در صورت امکان دوباره مکاتبه کنید و حتماً به همراه نامه خود، نمونه رنگهای مورد علاقه را هم ارسال نمایید.

بیشتر مراقب خود باشید

خانم پوران رضایی از ارسنجان فارس با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز روشن ۳ـ گل‌بهی و شعر:

«برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را».

خانم رضایی، شما مهربان، مؤمن، صادق، ساده و صمیمی، علاقه‌مند به سکوت و آرامش و طبیعت، دوستدار مطالعه و البته کمی احساساتی و دل‌نازک هستید.

محمدحسین یزدانی

با اینکه تنهایی را غنیمت می‌دانید و از آن برای تفکر و مطالعه استفاده می‌کنید، ولی نمی‌توان شما را گوشه‌گیر و منزوی دانست، زیرا بسیار فعال و اجتماعی هستید و از همکاری گروهی در هر کاری بر سر ذوق می‌آیید و خوشحال می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید درحال حاضر به آن مبتلا باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، قرمز، بنفش، صورتی، زرشکی، آبی لاجوردی و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. بیشتر مراقب خودتان باشید!

خوش شانس هستید

خانم فاطمه اخوان از بندرعباس با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ سبز و شعر:

«در آرزوی خاک در یار سوختیم
یادآور ای صبا که نکردی حمایتی.»

خانم اخوان شما خوش اخلاق، خوش قلب، کم‌حرف، خانواده‌دوست، استقلال طلب، باهوش، مستعد، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق و دارای استعداد تحصیلی در زمینه ریاضی و فنی هستید و می‌توانید در این مسیر به موفقیت‌های زیادی دست یابید.

درحال حاضر زیاد به پول فکر می‌کنید که شاید علت آن نیاز مالی فوری باشد و یا اینکه علاقه دارید به پول قابل توجهی دست پیدا کنید تا برنامه‌های فراوان خود را برای آینده اجرا کنید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است در مورد تغذیه خود و نحوه و زمان غذا خوردن دقت کنید.

اطمه‌سادات و زهرا سادات حسینی

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و الماس است.

شما شانس زیادی برای بردن یک جایزه دارید!

رؤیای شما زیادی رؤیاست!

آقای محمد رسول اخوان از بندرعباس با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ زرد ۳ـ کرم و شعر:

«سرت سبز و دلت خوش باد و جاوید
که خوش نقش نمودی از خط یار.»

آقای اخوان شما فعال و پرانرژی، علاقه‌مند به کار و تلاش، باهوش، دارای استعداد تحصیلی خوب، آگاه و هوشیار و دارای اطلاعات عمومی نسبتاً خوب هستید. همچنین کمی تودار و مرموز به نظر می‌رسید و دوست دارید تا کمترین اطلاعات را از خودتان به دیگران بروز دهید و برعکس از همه چیز دیگران سر درآورید. البته به هیچ وجه برای این کار در زندگی دیگران سرک نمی‌کشید! و فقط علاقه‌مند به شنیدن داستان زندگیشان هستید.

از نظر جسمی مستعد کم‌خونی و پوکی استخوان هستید و بهتر است همیشه خود را تحت معاینه پزشک قرار دهید.

از رنگهای صورتی، نیلی، بنفش، آبی لاجوردی، لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

رؤیای شما کمی دور از دسترس و غیرواقعی است!

دیگر چیزی نمانده است...

خانم فائزه گودرزیان از خوزستان با رنگهای
۱ـ سبز پسته‌ای ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:

«من آن گلبرگ مغرور
که می‌میرم ز بی‌آبی
ولی با خفت و خاری پی شبنم نمی‌گردم.»

خانم گودرزیان، شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، باهوش، فعال و پرانرژی، خوش ذوق و هنرمند و در کارهای خانه‌داری باسلیقه و کدبانو هستید.

البته گاهی عصبی و تندمزاج و گاه بسیار آرام و غرق تفکر هستید، عصبانیت شما کوتاه و معمولاً با

پشیمانی و سکوت همراه است.

شما نمی‌توانید ناراحتی‌های خود را پنهان کنید و چهره‌تان کاملاً درونتان را برای دیگران فاش می‌کند و اگر هم بخواهید نمی‌توانید به‌راحتی دروغ بگویید!

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی‌های گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش لیمویی، قهوه‌ای، نیلی، عنابی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، آبی زنگاری و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

دیگر چیزی نمانده، نیاز به روزشماری نیست!

تنبلی را فراموش کنید

خانم فرشته میرگماری از شاهین‌شهر با رنگهای
۱. آبی ۲. لیمویی ۳. مشکی و شعر:
«یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور.»

خانم میرگماری، شما مهربان و صمیمی، خوش اخلاق، خانواده دوست، باهوش، مستعد یادگیری و تدریس به دیگران، ولی بی‌علاقه به تحصیل و کمی تنبل و درحال حاضر بسیار غمگین و نگران هستید. به علاوه غمی در دل دارید که بیش از ظرفیت‌های شماست و به دنبال یک همدرد برای درددل و صحبت آدمها را محک می‌زنید! گاهی خستگی و فشارهای روحی توان شما را بسیار کاهش می‌دهد، بهتر است در این مواقع در جمع خانواده و دوستان قرار بگیرید و همه چیز را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق روشن است.

تلاش کنید و فراموش نکنید به همه کارها به نوبت رسیدگی شود و خوش قول باشید.

با والدین خود مشورت کنید

خانم فرزانه صفدرزاده میبدی از میبد با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. سفید ۳. سبز و شعر:
«برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را.»

خانم صفدرزاده، شما مهربان، خوش قلب، ساده، صادق، خانواده دوست، علاقه‌مند به مطالعه، کمی مضطرب و افسرده و غمگین هستید.

شما نمی‌توانید روزهای نوجوانی را(۱۲ تا ۱۵ سالگی) فراموش کنید و خاطره تلخی از آن روزها دارید.

ضمناً قوه تخیلی قوی دارید و می‌توانید از این استعداد به‌خوبی استفاده کنید.

از نظر جسمی مستعد ابتلا به بیماری گوارشی و کم‌کاری تیروئید هستید، حتماً با یک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، قهوه‌ای و قرمز استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

گذشته می‌تواند بهترین راهنما و چراغ راه آینده باشد، برای اقدام به هر کاری به مشورت با والدین نیاز دارید!

به خواسته‌های خود می‌رسید

خانم شهربانو حاتمی بهابادی از بهاباد یزد با رنگهای
۱. سبز فسفری ۲. قرمز ۳. نارنجی و شعر:
«بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.»

خانم حاتمی، شما فعال و پرانرژی، خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، باهوش، بااستعداد تحصیلی خیلی خوب، علاقه‌مند به مطالعه، گاهی عصبی و تندمزاج، عجول و کم‌طاقت، خوش لباس و خوش سلیقه و کمی تجمل‌گرا و پولدوست هستید.

به علاوه به ورزشهای انفرادی مثل شنا، کوهنوردی و بعضی ورزشهای گروهی علاقه دارید! البته شاید فقط تماشای آنها را از تلویزیون دوست داشته باشید!

از نظر جسمی مستعد ابتلا به بیماری گوارشی هستید و بهتر است مراقب تغذیه خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روزهای سختی را پشت سر گذاشته‌اید، ولی اگر صبور باشید، به آنچه خواسته‌اید خواهید رسید!

آماده باشید

خانم ناهید فکوری از تهران با رنگهای
۱. آبی لاجوردی ۲. سبز یشمی ۳. نارنجی و شعر:
«زندگی چون هدیه‌ای است از جانب پروردگار...»

خانم فکوری، شما مهربان، خوش قلب، صادق، مؤمن، روراست، خوش فکر و مبتکر، متواضع، شوخ و گاهی بذله‌گو، باهوش و مستعد در یادگیری و تحصیل، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، ولی کم‌تلاش و بی‌انگیزه هستید.

شما این استعداد را دارید که از هیچ، همه چیز بسازید و ارزش هر چیز را در جای خود بسیار زیاد و به‌جا می‌دانید! و این قدردانی کمک بزرگی برای پیشرفت کار در زندگی است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و شاید الان هم مبتلا به آن باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، گل بهی و لیمویی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

روزهای سخت و پرکار در راه‌اند، خود را آماده نگه دارید!

نگاهتان را بشویید

خانم سارا مهجانی از تهران با رنگهای
۱. خاکستری ۲. زرشکی ۳. مشکی و شعر:
«دل همچو سنگت ای دوست، به آب چشم سعدی
عجب است اگر نگردد که بگردد آسیابی».

خانم مهجانی، شما عصبی، فعال و پرانرژی، عجول و شتاب‌زده، پرکار و علاقه‌مند به هنر، کمی گوشه‌گیر، درحال حاضر خسته، غمگین و افسرده هستید.

فکر می‌کنید هیچ کس غمی مثل شما ندارد و زمین و زمان را مقصر می‌دانید! حتی گاهی نمی‌توانید براعصاب خود مسلط باشید و آنچه را که فکر می‌کنید به زبان می‌آورید و دیگران را از خود می‌رنجانید و این خیلی بد است! از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و عصبانیت و فشارهای عصبی برایتان خطرناک است.

از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، سبز، صورتی، بنفش، نیلی، لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

دنیا را هرطور که در ذهن خود بسازید، خواهید دید! پس سعی کنید آن را خوب و خوش تصور کنید!

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی و عزیز نامه‌های پرمحبت و بعضاً پرگلایه شما به دستم رسید و همه را خوانده و به آنها جواب خواهم داد. لطفاً کمی صبور باشید و به دلیل کثرت نامه‌های رسیده کمی به من حق بدهید.

الف ـ دوستانی که طبق معمول نامه‌های خود را بدون نمونه رنگ می‌فرستند و نمی‌توانم پاسخگوی آنان باشم:

الهام معیری از زنجان ـ ستایش از کرج ـ سمیه جهاندیده از قوچان ـ ساجده مبری از نی‌ریز ـ آرش آذری از تهران ـ فریبا آقاجانپور نشلی از آمل ـ فائزه ذاکر دولت‌آبادی از نیشابور ـ بهمن مرادی از سرپل ذهاب ـ فرشته امینی از کرج ـ محمدحسین حبیبی از تهران ـ سمیرا نوری ثانی‌آبادی از شهرری ـ جبرئیل معتمد از گنبدکاووس ـ حمیده صغری موسوی از زنجان ـ محمد ابراهیمی از تفرش ـ ندا رمضانی از تهران ـ سیده فاطمه میرعابدی از تهران ـ سیده رقیه موسوی از زنجان ـ محسن حسنی‌فرد از تهران.

ب ـ دوستانی که نامه آنها همراه با نمونه رنگ و کامل است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌ها به آنها پاسخ خواهم داد:

مرضیه کلوت از کرج ـ سحر اصلانلو از تهران ـ نسرین داربزین از تبریز ـ احسان صولتی از درگز ـ ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد ـ (ریحانه ـ ن) از شیراز ـ فاطمه تمدن از تبریز ـ عظیمه فرجم‌لی از گنبدکاووس ـ ویدا رازین از نیشابور ـ بهمن شفیع‌زاده از دامغان ـ سهیلا نظری از تهران ـ (آ ـ س) از تهران ـ (ساناز ـ ر) از لاهیجان ـ سونیا کریمی‌پور از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱- .... ۲- .... ۳- ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

ثروتمندترین مردم آن است که خشم خود را نگاه دارد ● افلاطون

از گوشه و کنار جهان

دستگاه میکسر برای لذت بیشتر از موسیقی

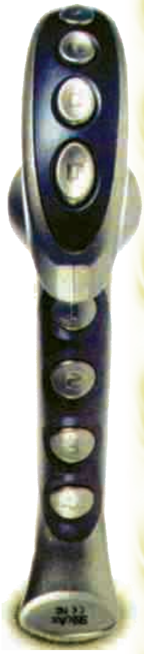

این دستگاه لاغر و عجیب الخلقه راکه در تصویر مشاهده می‌کنید، یک اسلحه از مجموعه پیشتازان فضا نیست، بلکه وسیله‌ای برای موسیقی است که به‌واقع به عصر فضا تعلق دارد. این وسیله را به کامپیوتر خود مرتبط کنید، آنگاه متوجه می‌شوید که یک میکسر جادویی دراختیار دارید که ویدئو را با موسیقی میکس می‌کند و به وسیله ده تکمه خود می‌تواند نمایشی از چراغهای میکس شده را برای شما ایجاد کند. برای راه‌اندازی این وسیله اصلاً نیازی به کی‌بورد ندارید و فقط از تکمه‌های حاضر در وسیله استفاده می‌کنید. این وسیله ساخته استیک اکس می‌باشد و برای آن قیمتی معادل **دویست دلار** تعیین شده است.

ریزش مواد مذاب

تصویری را که مشاهده می‌کنید، طبیعت زیبا و نفس‌گیری را نشان می‌دهد، اما همین طبیعت زیبا، دانشمندان روسی را بشدت ترسانده است. چراکه مواد مذابی را که مشاهده می‌کنید و از یک قله آتشفشان سرازیر شده در فاصله کمی از یک مرکز جمعیتی قرار دارد. درواقع این آتشفشان «آوکا» در روسیه است که مشکلات ذکرشده را ایجاد کرده است. آوکا، دو هزار و هفتصد و چهل و یک متر ارتفاع دارد و روی قله آن حفره‌ای به قطر ۳۳۰ متر و به ارتفاع ۲۵۰ متر وجود دارد. این آتشفشان تاکنون دو بار در سالهای ۱۹۹۱ و ۲۰۰۴ یعنی همین چندی پیش فعال شده است که مواد مذابی را هم که در تصویر مشاهده می‌کنید و هنوز گرمای آن کاملاً مشخص است مربوط به فعالیت اخیر آن می‌باشد. اما آنچه که باعث نگرانی شده این است که هر روز مواد مذاب، مسافت بیشتری را در دامنه کوه طی کرده تا آنجا که کارشناسان را نگران سرنوشت شهری به نام پتروپاولسک کرده است که در پایه کوه قرار دارد و هم‌اکنون مقامات در انتظار گزارش کارشناسان هستند تا در صورت لزوم دستور تخلیه شهر را صادر کنند.

اتومبیل‌های ۲۰۰۵

تعجب نکنید. تصویری را که مشاهده می‌کنید، از یک ترافیک شدید در مرکز تهران یا لس‌آنجلس برداشته نشده، بلکه این تصویری است از یک محموله اتومبیل که در کشتی قرار گرفته و به‌سوی مقصد خویش در حرکت است. کشتی مذکور چینی است و کارگوی آن حامل اتومبیل‌های جدید و مدلهای ۲۰۰۵ است که ساخته و آماده فروش شده است. چینی‌ها تصمیم گرفته‌اند که از ابتدای سال ۲۰۰۵ به صورت جدی وارد بازار و معرکه فروش اتومبیل در جهان شوند و آنها از همین حال یک مزیت بر سایر تولیدکنندگان دارند و آن هزینه و قیمت اتومبیل‌ها است. درحالی که متوسط قیمت اتومبیل‌های آلمانی، سوئدی **سی و پنج هزار دلار**، متوسط قیمت اتومبیل‌های فرانسوی و ایتالیایی و اسپانیایی **بیست و نه هزار دلار**، متوسط قیمت اتومبیل‌های آمریکایی، **بیست و هفت هزار دلار** و متوسط قیمت اتومبیل‌های ژاپنی **بیست و پنج هزار دلار** تخمین زده شده‌اند. اتومبیل‌های چینی با متوسط قیمتی معادل چهار هزار و پانصد دلار از یک برتری عظیم از نقطه‌نظر قیمت برخوردارند و تنها شک و تردیدی که وجود دارد در کارایی و دوام اتومبیل‌های ساخت چین است چراکه در آلمان، سوئد، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، آمریکا و ژاپن دوام اتومبیل بیش از ده سال تخمین زده شده، اولین گزارشهای کارشناسی نشان داده است که اتومبیل‌های چینی ۲/۵ سال دوام دارند و طبیعتاً این دوام کم، تفاوت قیمت را بین ساخته‌های چین و دیگر کشورهای صنعتی توجیه می‌کند. به هرحال هنوز اتومبیل‌های چینی به‌طور جدی در بازارهای جهانی مورد ارزیابی قرار نگرفته‌اند و سال ۲۰۰۵ سال سرنوشت در این باره شناخته شده است.

استفاده از نسیم ساحل

کشورهای **اسکاندیناوی** و بخصوص **دانمارک**، **نروژ** و **سوئد** در اعمال عوامل مفید برای بهداشت عمومی در جهان شناخته شده می‌باشند. اخیراً نهادهای بهداشت عمومی در این کشورها در بروشورهایی که انتشار داده و دراختیار عموم گذاشته‌اند، استفاده از نسیم دریا را به عنوان یک پدیده نوین در درمان بسیاری از مشکلات روحی و جسمانی به عموم توصیه کرده‌اند و برای این منظور حتی ایستگاههای وسایط نقلیه عمومی خود را در کنار دریا قرار داده‌اند تا مردم و بخصوص کهنسالان از نسیم مطبوع در کنار دریا استفاده کنند، ضمن آنکه وسایل بخصوصی را که به نسیم جهت‌دهی می‌کند نیز در این‌گونه اماکن، که نظیر آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، قرار داده‌اند و در مورد امکانات درمانی که در نسیم دریایی نهفته است، موارد ذیل را به اطلاع عموم رسانده‌اند.

نسیم دریایی دارای مواد معدنی بسیار غنی و از جمله ید و سدیم است که از آب شور در دریا متصاعد می‌شود. ید متابولیسم بدن را به نحوی مطلوب کنترل می‌کند و سدیم هم فشارخون را در شرایط متعادل قرار می‌دهد. ضمناً سدیم در ایجاد کردن جریانهای الکتریکی در سیستم اعصاب نیز تأثیر فراوانی دارد. ضمناً نسیم دریایی فاقد آلودگی‌های معمول در جریانهای هوایی است و در نتیجه در پاکسازی هوا نیز مؤثر می‌باشد.

اولین تصویر از سفینه جدید

سرانجام ناسا (سازمان فضانوردی آمریکا) پس از کش و قوس فراوان و پنهانکاری چند ساله بر اثر فشارهایی که از جانب رسانه‌های جمعی به آن اعمال می‌شد، مجبور به انتشار نخستین تصویر از سفینه یا شاتل جدید خود شد. این سفینه که جانشین شاتل‌های قدیمی خواهد شد، سیستم کاملاً متفاوتی نسبت به آنها خواهد داشت. از جمله سوخت آن که از یک مخلوط جدیدی از هلیوم و هیدروژن بوده و برای محیط زیست و جوّ هم خطری دربر ندارد. سفینه جدید ضمن آنکه از قسمت‌های به دور انداختنی در هر سفر به میزان کمتری برخوردار است، قابلیت فرود در سایر سیاره‌ها مانند ماه، مریخ و حتی زهره را دارد و از همین‌رو جرج بوش بیش از هر کس دیگری روی استفاده از آن اصرار می‌ورزد.

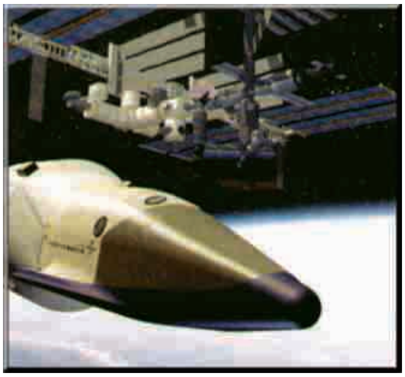

از خصوصیات دیگر سفینه‌های جدید که در تصویر مشاهده می‌کنید، این است که دارای یک کپسول نجات در داخل است که تمام سرنشینان درصورت بروز بحران می‌توانند در آن قرار گرفته و به‌سوی زمین رها شوند. در این سفینه دیگر از راکت‌هایی که دنباله‌ای از آتش دارند خبری نیست و بیشتر شبیه یک اتومبیل آیرودینامیک، اما بدون چرخ می‌باشد. انتظار می‌رود که ناسا از اواسط سال ۲۰۰۵ استفاده از این‌گونه سفینه‌ها را آغاز کند.

انقلابی در بازیهای کامپیوتری

رقابت سرسام‌آوری که بین سازنده‌ها و تولیدکنندگان بازیهای کامپیوتری ایجاد شده دیگر کار را از زمین خارج کرده و به فضا کشانده است. سازندگان در گیزموندو که تخصص در ابزار و بازیهای کامپیوتری دارند، توانسته‌اند تا در وسیله جدید خود، میکروچیپ مخصوص ارتباط ماهواره‌ای را جای دهند، یعنی اینکه شخص با وسیله گیزموندوی خود می‌تواند باهر کس دیگری که عیناً همین وسیله را در هر نقطه از جهان در دست دارد، به وسیله ماهواره ارتباط برقرار کند و با او علاوه بر رد و بدل کردن پیام، تصویر و عکس به انجام یکی از بازیهای کار گذاشته شده در دستگاه نیز بپردازد. این دستگاه را کارشناسان به عنوان ایجادکننده انقلابی در بازیهای کامپیوتری شناخته‌اند. تصویری که در پرده آن دیده می‌شود بسیار شفاف است و حتی دریافت ماهواره‌ای نیز با شفافیت کامل انجام می‌شود. البته قیمت این دستگاه نسبت به سایر بازیهای کامپیوتری گران‌تر است و آنهم به دلیل چیپ ماهواره‌ای است که در آن قرار دارد. گیزموندو دستگاه فوق‌الذکر را به مبلغ **پانصد دلار** در بازار به فروش گذاشته است.

کم‌عمرترین موجود زنده

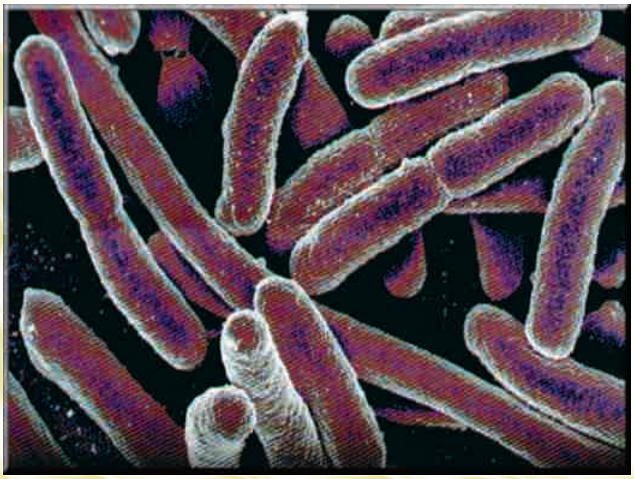

مدتها بود که دانشمندان در مراکز پژوهشی مختلف در جهان به دنبال این بودند که کم‌عمرترین موجود زنده را پیدا کنند. سرانجام این مهم در دانشگاهی واقع در تگزاس انجام و کم‌عمرترین موجود زنده در جهان کشف شد.

این موجود نوعی باکتری موسوم به یونول است که تنها بیست صدم ثانیه پس از به‌وجود آمدن، از بین می‌رود. قبل از آن حتی به باکتریها و ویروسهایی که تا چند ثانیه عمر می‌کردند نیز رسیده بودند، اما این باکتری که در نوعی سیب زمینی ایجاد می‌شود، هرگز نتوانسته تا شرایطی برای زندگی که ایده‌آل باشد به دست آورد و تنها بیست صدم ثانیه به زندگی ادامه می‌هد. اما نکته جالب اینجاست که در همین بیست صدم ثانیه باکتری مذکور نه‌تنها زندگی می‌کند بلکه تولید مثل هم می‌کند و باکتری تازه‌ای به‌وجود می‌آورد اما زندگی هرکدام به همان کوتاهی است که گفته شد. باکتری مذکور طی عمر کوتاه خود تنها سه حرکت انجام می‌دهد و بنا به گفته دانشمندان، به نظر می‌رسد که حتی در این عمر کوتاه هم یونول‌ها از زندگی خود لذت می‌برند که این درس خوبی برای انسانها است.

خواندنی‌های تاریخی

نگاهی به زندگی کامران میرزا نایب‌السلطنه

کامران میرزا، پسر سوم ناصرالدین شاه بود که لقب نایب‌السلطنه و امیرکبیر داشت. او علاوه بر حکومت تهران، مشاغل وزارت جنگ و فرمانده کل قشون را هم یدک می‌کشید.

وزارت جنگ کامران میرزا تا سال ۱۳۱۳ هجری قمری که سال کشته شدن ناصرالدین شاه بود، به طول انجامید و به عبارت دیگر بعد از عزل میرزا حسین‌خان سپهسالار شروع شد و تا مرگ ناصرالدین شاه ادامه داشت.

کامران میرزا در سال ۱۲۷۲ متولد شد و از آنجایی که بسیار مورد توجه و علاقه پدرش ـ ناصرالدین شاه بود ـ در شش سالگی به جای (فرمانفرما) نصرت الدوله، به معاونت پاشاخان امین‌الملک حاکم دارالخلافه ناصری منصوب گردید.

در سال ۱۲۸۷ که ناصرالدین شاه برای زیارت اماکن مقدسه عازم عراق شد، درغیاب خود امور کشور را به نایب‌السلطنه سپرد که در این زمان فقط پانزده سال داشت و در همین سال بود که با سرورالدوله دختر سلطان مراد حسام‌السلطنه ازدواج کرد.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۲ حکومت تهران را به کامران میرزا داده و او را ملقب به نایب‌السلطنه کرد.

در نخستین سفر شاه به اروپا که مدت چهار ماه طول کشید، امور مملکتی بین میرزا یوسف‌الممالک و میرزا حسین‌خان سپهسالار تقسیم شده بود، اما بعد از بازگشت از سفر، شاه تمام امور آن دو را به کامران میرزا اعطا کرد.

کامران میرزا با دو برادر دیگر خود که هرکدام از یک مادر جداگانه بودند، یعنی ظل‌السلطان و مظفرالدین میرزا رابطه چندان خوبی نداشت.

ظل‌السلطان که خود حکومت شهرهای مرکزی و گاه شیراز و چند شهر دیگر را در دست داشت، همواره منتظر بود که با تشکیلات و سازمانی که به قشون محدود و منظم خود در اصفهان داده بود، امور وزارت جنگ را از پدر خود ناصرالدین شاه بگیرد، اما ناصرالدین شاه که علاقه‌اش به کامران میرزا بیشتر بود، نایب‌السلطنه را همچنان در وزارت جنگ باقی گذاشت و به این ترتیب به قول اعتمادالسلطنه، ظل‌السلطان شکست خورد، ولی از آنجایی که کامران میرزا دارای لیاقت و کارآیی چندانی در امور تشکیل قشون و سپاهی‌گری نبود، شاه قاجار چند بار، نایب‌السلطنه را احضار و به او خاطرنشان کرد: «امسال هم به تو مهلت می‌دهم، اگر قشون را منظم نکردی، سال بعد تو را عزل می‌کنم و آن‌وقت دیگر گریه و زاری هم چاره‌ای نخواهد کرد.»

اما چون تمام تلاش و کوشش کامران میرزا بر محور جمع ثروت بود، نه‌تنها لیاقت و درایتی در کار قشون از خود نشان نمی‌داد، بلکه کار و منصب حساس وزارت جنگ را از دریچه و زاویه سودهایی که می‌توانست به او برساند، نگاه می‌کرد.

علاوه بر این یک عیب و نقص دیگر هم که در کار وزارت جنگ او دیده می‌شد، مسأله درجه‌ها و ترفیع‌ها بود که اگر قبل از او، گرفتن این درجات تا حدی منوط به نشان دادن خدمت و افتخار جنگی بود، در زمان وزارت این شاهزاده، در برابر پیشکش‌ها و یا تملق‌ها و مدح‌گویی‌ها، به هر کسی داده می‌شد.

«کنت گوبینو» در این باره می‌نویسد: «ترفیع رتبه نظامی در ایران تابع هیچ مقرراتی جز دادن رشوه نیست و یک سرباز عادی، ولو اینکه بی‌سواد باشد، می‌تواند آرزوی سرهنگ و یا سرتیپ شدن داشته باشد و اگر روزگار به او کمک کند و بتواند به اندازه کافی به کسانی که می‌توانند وسایل ترفیع او را مهیا کنند، رشوه بدهد، خیلی زود به آنچه در دل دارد می‌رسد.»

کامران میرزا نایب‌السلطنه

کامران میرزا مردی عیاش و خوشگذران بود. عیاشی او در زمینه‌های مختلف بود. او زبان فرانسه را می‌دانست و به خاطر معاشرت با افسران آلمانی و اتریشی، زبان آلمانی را هم تا اندازه‌ای می‌فهمید.

دستگاه نایب‌السلطنه، مثل دستگاه پدرش ناصرالدین شاه، دارای کشیک‌چی‌باشی، فراش‌باشی، حکیم‌باشی، مترجم مخصوص، پیشخدمت باشی، خوانسالار، میرآخور، تفنگ‌دارباشی، خواجه‌باشی و شاطرچی‌باشی و غیره بوده است.

کامران میرزا در واقعه رژی (مربوط به مسأله دخانیات) در ارگ تهران مورد هجوم مردم دارالخلافه قرار گرفت. سربازان او چند نفر از مهاجمان را به قتل رساندند، اما وقتی خود او مورد حمله قرار گرفت و هوا را پس دید به سوی خانه خود فرار کرد.

کامران میرزا در سال ۱۳۲۴ بعد از ده سال برکناری از کار، دوباره به وزارت جنگ منصوب شد و در سال ۱۳۲۵ در اولین کابینه مشروطیت، یک ماه و چندی وزیر جنگ شد.

در دوره مشروطیت زمان سلطنت احمدشاه که نوه برادر و نوه دختری او بود، به جای ناصرالدین میرزا، پسر مظفرالدین شاه به استانداری خراسان انتخاب شد، اما دوره حکومتش فقط یک سال طول کشید و سپس معزول شده و به جای او احمد قوام‌السلطنه انتخاب شد. نایب‌السلطنه بعد از بازگشت از خراسان تا آخر عمر سخت به بیماری نقرس مبتلا بود تا اینکه در سن هفتاد و پنج سالگی در تهران از دنیا رفت و او را در حضرت عبدالعظیم در مقبره ناصرالدین شاه به خاک سپردند.

وزیر جنگ باتدبیر

مرحوم سردار کبیر که مدتی وزیر جنگ بود، شخصی بود بسیار کم‌حافظه.

فطن‌الدوله تعریف می‌کند با وجودی که آن مرحوم مدت بیست سال با من دوست بود، باز هم تا مرا می‌دید نگاهی غریبانه به من می‌انداخت و می‌گفت: «آقای میرزا صادق‌خان سلام، علیکم!» روز دیگر او مرا آقای میرزا محمودخان صدا می‌زد. بالاخره طی این بیست سال یک روز نشد مرا به نام حقیقی صدا کند. می‌گویند، وی زمانی که برای بازدید لشکر تهران می‌رفت حتی نام افسران را عوضی می‌گفت.

مثلاً میرپنج مهدی قلی‌خان را سرهنگ مصطفی خان و یاور عبدالرحیم‌زاده را میرپنج محمودی صدا می‌کرد.

روزی مرحوم سردار کبیر برای بازدید پادگان صفا که زیرنظر مرحوم وثوق‌السلطنه بود، می‌خواست از زرگنده ـ محل اقامت خود ـ حرکت کند. اما چون این بازدید را فراموش کرده بود، درشکه‌چی خود را مرخص کرد. بعد از یادآوری، ناچار شد با درشکه کرایه‌ای به شهر بیاید.

درشکه‌چی تا نزدیک دروازه شمیران آمد. وزیر جنگ پرسید: «اینجا کجاست؟» درشکه‌چی گفت: «قربان دروازه شمیران!» سردار کبیر گفت: «چرا مرا به باغ صبا نبردی؟» درشکه‌چی جواب داد: «شما که نفرمودید. ما چند دقیقه قبل از جلوی باغ صبا رد شدیم.» در هرحال درشکه‌چی برگشت و مقابل باغ صبا توقف کرد. در همین موقع افسران و سربازان پادگان به حالت احترام ایستاده و مراسم احترام نظامی را به عمل آوردند.

سردار کبیر درحالی که به احترامات نظامی با تعظیم جواب می‌داد! به بازدید پادگان پرداخت.

اما سردار کبیر که بود؟

سردار کبیر، همان جمشیدخان، پسر محمدولی‌خان بود. محمدولی‌خان فرزند حبیب‌الله‌خان ساعدالدوله حاکم گرگان بود. درباره این سردار کبیر که به فرماندهی قوا رسید، داستانهای زیادی می‌گویند. مهدی بامداد درباره وی می‌نویسد: «وی چون معتاد به خیلی چیزها بود، درمیان مردم روشنفکر تهران، معروف شده بود به سردار کبیر!»

او پیشنهاد جالبی به رئیس پادگانها می‌داد. مثلاً یک بار گفته بود:

«به سربازها جز در هنگام جنگ فشنگ ندهید، چون ممکن است جهالت کنند و باعث شوند خود یا رفقایشان تلف شوند!»

وقتی به اصطبل اسبها رسید گفت: «هر اسب باید در چادر سرباز استراحت کند.» گفتند ممکن است بوی زننده‌ای در آنجا ایجاد شود. جواب داد: «اشکالی ندارد، اسبها عادت می‌کنند!»

سپس رو به وثوق‌الدوله کرده و گفت: «برای آنکه مقدار مهمات ما معلوم نشود، باید فرضاً توپ را از روسیه خرید، گلوله‌اش را از آلمان و ارابه‌اش را از انگلیس! اینها باید جزء اسرار بماند تا دشمنان ما به آن دسترسی پیدا نکنند!»

فرستنده: نورالله خواجات از: تهران

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

یک عرب زنش را در فرودگاه طلاق داد

یک زوج عرب پس از چند سال زندگی، روزی تصمیم گرفتند به مسافرت چند روزه به یکی از کشورهای اروپایی بروند، اما به علت تأخیر هواپیما این مرد با اصرار همسرش سیزده ساعت در فرودگاه به انتظار نشست، در همین حال مرد عرب یک لحظه عصبانی شد و برای پایان دادن به این قضیه تصمیم گرفت از زنش جدا شود، اما زنش احساس می‌کرد که او شوخی می‌کند و همچنان مصمم بود که به انتظار بنشیند. تا اینکه مرد عرب دست زنش را گرفت که به خانه بازگردند. اما تلاشهای او برای متقاعد ساختن زنش بی‌فایده بود، خلاصه پس از سیزده ساعت انتظار و لغو شدن پرواز مرد عرب همسرش را در همان فرودگاه طلاق داد.

وی پس از طلاق زنش گفت: به دلیل اینکه همسرم حرف مرا گوش نداده و به خانه برنگشته است، تصمیم گرفتم برای همیشه از شرش خلاص شوم.

دختر پنج ساله به ایران بازگشت

چندی پیش دخترچه پنج ساله‌ای به نام «رقیه» که از یک پدر عراقی و مادر ایرانی متولد شده بود، درپی اختلافات این زوج جوان که منجر به طلاق زن شد، نزد پدر خود ماند و مادر به‌ناچار به کشور ایران بازگشت.

اما این پایان ماجرا نبود، چرا که مادر رقیه وقتی به ایران آمد، نتوانست دوری فرزندش را تحمل کند و بدین ترتیب پس از مدت کوتاهی به کمک یکی از بستگانش به کربلا رفت و پس از چند روز بالاخره موفق شد دختر نازنینش را از خانه شوهرش بدزدد و به اتفاق به ایران بیایند.

رقیه مدت هشت ماه پیش مادرش در ایران ماند، تا اینکه مادر رقیه متوجه شد که شوهرش در عراق به اتهام دزدیدن بچه از او شکایت کرده است و پلیس اینترپل پس از چند روز زن سابقش را در دولت‌آباد تهران دستگیر کرد و به دادگاه احضار نمود و پرونده آنها مورد رسیدگی قرار گرفت و اتهام دزدی بچه توسط مادر منتفی گردید و به دنبال این ماجرا پرونده به دادگاه خانواده ارسال گردید و آنجا هم طبق قانون جمهوری اسلامی ایران حضانت دخترچه تا سن هفت سالگی به مادرش سپرده می‌شود و بدین ترتیب، دخترچه به مادرش سپرده شد.

یک دختر قربانی اعتماد شد

چندی پیش دختر سیزده ساله‌ای در بازگشت از مدرسه وقتی به خانه رسید، سرایدار ساختمان آپارتمانی‌شان که در شهرکهای منطقه آزادی تهران واقع است، از او خواست یک پیغام فوری را به پسرخاله‌اش که او هم سرایدار ساختمان دیگر آن مجتمع بود برساند.

وی به دختر جوان گفت؛ برای اینکه پسرخاله‌ام از خبر ناگوار مرگ یکی از عزیزانش شوکه نشود خواهش می‌کنم شما این کار را برایم انجام دهید.

دختر جوان بدون آنکه به خانواده‌اش اطلاعی بدهد، به طرف ساختمان موردنظر که فاصله چندانی هم از مجتمع آنها نداشت راه افتاد تا پیغام را به سرایدار ساختمان برساند.

به محض رسیدن به آن مجتمع ساختمانی سرایدار جوان از دختر جوان دعوت کرد تا آرامش خود را حفظ کند و به داخل بیاید و او هم بدون کمترین تردید به درون ساختمان رفت و سرایدار جوان به او حمله کرد و وی را مورد آزار و اذیت قرار داد.

براساس این گزارش هر دو سرایدار ساختمان دستگیر شدند و بازپرس قرار بازداشت آنها را صادر کرد.

پدرها و مادرهای گرامی، کودکان شما در سنین ۹ تا ۱۴ سالگی معمولاً در اثر عدم آگاهی نسبت به انحرافات و خطرات آزارهای جنسی که آنها را تهدید می‌کند، راحت‌تر فریب می‌خورند و به دام می‌افتند. پس وظیفه شماست که با آگاهی دادن نسبت به این‌گونه حوادث آنها را آگاه نمایید و چشم و گوش فرزندانتان را به مسائلی که خارج از سن آنهاست باز کنید، چرا که چنین آزاری ماندگارترین آسیب روانی را در کودکان برجای می‌گذارد که با هیچ روشی نمی‌توان درمانش کرد.

دزدان ماکسیما دستگیر شدند

یک مأمور قلابی که لباس نیروی انتظامی به تن داشت، در خیابان فرشته تهران خودروی ماکسیمای یک شهروند تهرانی را به سرقت برد.

هفته گذشته صاحب اتومبیل به کلانتری ۱۰۱ تجریش تهران مراجعه کرد و سرقت ماشین خود را به مأموران گزارش داد.

وی در این گزارش اعلام داشت: حدود ساعت ۱۰شب در خیابان فرشته سرنشینان یک ماشین پژوی ۲۰۶ نقره‌ای که چراغ گردان هم داشت، اتومبیل ماکسیمایم را متوقف کرد، در این میان یکی از دو سرنشین ۲۰۶ که لباس نیروی انتظامی به تن داشت، با تهدید اسلحه و بی‌سیم به بهانه‌ای مرا از ماشینم پیاده کرده و پس از گرفتن مدارک ماشین و گواهی‌نامه و سوئیچ، مردی که لباس شخصی به تن داشت، سوار اتومبیلم شد و فرار کرد. البته من توانستم شماره پژو ۲۰۶ را یادداشت کنم، اما بعداً مشخص شد که آن ماشین هم سرقتی است.

پرونده این سرقت در اداره آگاهی تهران مورد بررسی قرار گرفته است و کارآگاهان سعی دارند با بررسی سوابق موجود در پرونده آنها هرچه زودتر این مأمور قلابی را دستگیر کنند.

مواظب سرباز فراری‌ها باشید

هفته گذشته یک سرباز مسلح، پس از فرار از پادگان، راننده‌ای را به قتل رسانده و اتومبیلش را به سرقت برده بود، در دادگاه جنایی اسلامشهر به قصاص محکوم شد.

این سرباز وظیفه که «سعید» نام دارد، با ترک پست خود، شبانه با اسلحه‌ای که در اختیار داشت از پادگان فرار می‌کند.

او بعد از متواری شدن از پادگان با یکی از دوستانش تماس می‌گیرد و در جاده «شهرک واوان» تهران در نیمه‌های شب جلوی یکی از اتومبیل‌های گذری را گرفته و دو گلوله به وی شلیک می‌کند و راننده را به قتل می‌رساند و ماشینش را به کمک دوستش به سرقت می‌برند.

فردای آن روز برادرش از این جریان باخبر می‌شود و سرباز وظیفه «سعید» را با زور و کتک به پادگان محل خدمتش معرفی می‌کند.

بنا به این گزارش: سعید در شعبه ۱۰۲ دادگاه کیفری اسلامشهر مورد بازجویی قرار گرفت و به قتل و سرقت اعتراف کرد و قاضی دادگاه سعید را به جرم قتل عمد به قصاص و اسماعیل دوستش را به ده سال زندان محکوم کرد.

۱۸ هزار پوند هدیه برای ۲ سال حبس

این جوان رومانیایی که به اتهام دزدیدن بلیت برنده یک بخت‌آزمایی به دو سال زندان محکوم شده بود، چند روز پیش پس از آزادی از زندان مبلغ ۱۸ هزار پوند در یک مسابقه دیگر برنده شد.

ماجرا از این قرار بود دو سال پیش «اتسیلین اگیکای» ۳۴ ساله به اتهام دزدیدن بلیت بخت‌آزمایی دوستش که ۸۰۰ هزار پوند در مسابقه برنده شده بود، دستگیر شد و با این که به دزدیدن آن بلیت اعتراف نکرد و منکر آن شد به تحمل دو سال حبس محکوم گردید و پس از سپری کردن محکومیتش، بلافاصله یعنی با گذشت ۲۴ ساعت آزادی از زندان در مسابقه قرعه‌کشی بخت‌آزمایی شرکت کرد و مبلغ ۱۸ هزار پوند برنده شد.

او در این باره گفت: خداوند این هدیه را به خاطر اثبات بی‌گناهی‌ام به من بخشیده تا حداقل اندکی از ناراحتی و عقب‌ماندگی‌های زندگی‌ام جبران شود.

آدمی برای شک کردن آفریده نشده برای پرسیدن آفریده شده • پانگ

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و دوم

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

در گفتگو با مرضیه خانم وقتی ماجرای خودم را توضیح دادم او که در پیشگویی و علوم ماورای مادی تبحر خاصی داشت مرا به حالت هیپنوتیزم فرو برده و در همان حال قسمتی از خاطرات گذشته مرا پاک کرد به‌طوری که از اعتقادم به زنده بودن همسر و بچه‌هایم و حتی از جستجوهایی که تا آن زمان برای یافتن آنها انجام داده بودم دیگر چیزی به خاطر نداشتم.

اما وقتی در ملاقات بعدی مرضیه خانم با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و بچه‌های خود آب پاکی را روی دست من ریخته و وجود هرگونه رابطه بین خانواده‌اش و گمشده‌های مرا انکار کرد، باز هم به همان حالت افسردگی شدید دچار شدم به‌طوری که یک روز درحالی که نرگس و حوری هم مرا ترک کرده بودند به خاطر مصرف بیش از حد قرص حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برای من توضیح داد که چگونه از منزل آنها سر درآورده‌ام.

برای آگاه کردن نرگس از وضعیتی که در آن به سر می‌بردم به منزل دوستش تلفن کردم اما همسرم همین که فهمید من کجا هستم به شدت برآشفته شد و حتی پیشنهاد کرد که به صورت توافقی از یکدیگر جدا شویم و...

اینک ادامه ماجرا...

نگاهش کردم و گفتم:

- همه‌ش زیر سر افسانه‌س.

- به افسانه هیچ ربطی نداره. کی بود می‌گفت:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را؟

خودت همیشه اینو به همه گفتی... پس حالا هم به خودت بگو. تو خودتی که اختر خودت رو بد کردی. به افسانه و قصه و حدیث هیچ ربطی نداره.

جوابی ندادم. نگاهم کرد و گفت:

- تازه آخرش مگه می‌خواد چی بشه؟ بذار هر چی میشه، بشه. برای بعضی‌ها، هر چی که پیش میاد، یه خیری هم باهاش میاد. به همین دلیل بزرگان از هیچ مصیبتی غمگین نمی‌شن.

این را گفت و رفت. خیلی زود، حسن وارد اتاق شد و گفت:

- لباساتونو شستن و اتو کردن. میذارم روی صندلی. هر وقت حاضر شدین، بگین تا با حسین و مینا برین.

- شما نمیاین؟

- نه متأسفانه. یه قرار تلفنی دارم و باید بمونم خونه.

این را گفت و لباس‌هایم را گذاشت و رفت. احساس می‌کردم با او نمی‌توانم ارتباط برقرار کنم. جوان باهوش و خوش سر و زبانی به نظر می‌رسید. خیلی هم حاضر جواب بود. چند بار وقتی که با خواهران و برادرش کل‌کل می‌کرد، صدایشان را می‌شنیدم. او بر همه برتری داشت. دلم می‌خواست با او دوست شوم ولی راه نمی‌داد و تا مجبور نمی‌شد، سر راهم قرار نمی‌گرفت. اگر او پسر من بود، اسمش اکبر بود. یادم می‌آید وقتی که پنج سالش بود، آن قدر زباندان بود که می‌توانست با جوانان شانزده هفده ساله بحث کند. او قبل از این که به مدرسه برود، خواندن را آموخته بود. هر شب پیش از خواب برایش از شاهنامه و مولوی و هزار و یک شب، قصه‌ها می‌گفتم و او همه را لمس و حفظ می‌کرد. آیا زنده است؟ وسط فکرهایم مینا وارد اتاقم شد و بدون این که به من محل بگذارد، پنجره را باز کرد. زنجیر فوری دستش را روی لبهٔ پنجره گذاشت و ایستاد. مینا گفت:

- یه خورده دیگه باید صبر کنی. ایشون هنوز حاضر نشدن.

بعد پنجره را بست و رفت. من هم در را بستم و شلوار و پیراهنم را عوض کردم و جوراب و کاپشنم را هم پوشیدم و بیرون رفتم. به راهرویی رسیدم که پهن بود و پس از سه متر به چپ می‌پیچید. آنجا آخرین اتاق آن خانه بود. پس مینا برای سر زدن به زنجیر یا باید از اتاق من استفاده می‌کرد یا باید از پارکینگ می‌رفت. عاقلانه‌تر این بود که از اتاق من رفت و آمد کند زیرا راهش بسیار نزدیک‌تر می‌شد. من چه نادان بودم که فکر می‌کردم او برای اذیت کردن من از آن اتاق به زنجیر رسیدگی می‌کند. زهی خیال باطل! او اصلاً به من فکر نمی‌کرد، چه برسد به این که بخواهد اذیتم کند.

از راهرو به یک اتاق دیگر و از آنجا وارد هال شدم. حسین نشسته بود و داشت بند پوتینش را می‌بست. در همان حال با صدای بلند گفت:

- مینا؟ زنجیرو بیار. آقای گلیاری حاضر شدن.

حسن را دیدم که ته هال نشسته بود و داشت تلفنی حرف می‌زد. دستَش را جلو گوشی گرفته بود و درحالی که با چشم‌ها و لب‌ها و همهٔ وجودش می‌خندید، آهسته چیزی می‌گفت. حسین بند کفشش را بست و پرسید:

- شمارهٔ پاتون چنده؟

- چهل و دو.

یک جفت پوتین تیمبرلند اصل جلوم گذاشت و گفت:

- اینا رو بپوشین.

- مگه کفشای خودم طوریش شده؟

- شبی که شما رو آوردیم، حال تون خوب نبود، کفش نپوشیدین.

نشستم و پوتین‌ها را پوشیدم. راحت و تمیز بودند. همیشه دلم می‌خواست چنین پوتینی داشته باشم. من زیاد راه می‌روم. درست است که صد و نود دارم ولی خیلی وقت‌ها پیاده در شهر می‌چرخم و دنبال سوژه می‌گردم و عکس می‌گیرم. بلند شدم و راحتی پاهایم را امتحان کردم و گفتم:

- کفش خوبیه!

مرضیه خانم از پشت سرم گفت:

- پیشکش! دو ماه پیش از دوبی آوردمش. حسین اینا رو فقط سه بار پوشیده. به شما هم که میاد. مبارکه.

- خیلی ممنون. از خدمت تون که مرخص شدم، پسش میدم.

در حالی که می‌رفت، گفت:

- دیگه این حرفو نشنوم.

حسین آهسته گفت:

- مامان سلطانه! هیچ کس روی حرف مامان حرف نمی‌زنه.

مینا هم با زنجیر آمد. مانتو سیاه تنگ، شلوار مشکی، کتانی مشکی و روسری مشکی پوشیده بود. قلادهٔ زنجیر را گرفته بود و می‌آمد. گفت:

- حسین درو باز کن.

حسین در را باز کرد. مینا و زنجیر بیرون رفتند و منتظر ما نشدند. ما هم به کوچه رفتیم و با یک گام فاصله، دنبالشان راه افتادیم.

پیاده روی خوبی بود. رفت و برگشت‌مان نیم ساعت طول کشید و کلی با حسین و کمی با مینا حرف زدم. فهمیدم که خانهٔ آنها همیشه پر از مهمان است. پسر خاله‌ها و دختر خاله‌ها و پسر دایی‌هایشان مدام آنجا می‌آیند و گاه تا چند ماه می‌مانند. بجز اینها کسانی مثل من که بیمارند یا کسانی که از زن یا شوهر خود قهر کرده‌اند و جایی ندارند، تا وقتی که تکلیف‌شان روشن شود، مجانی در آنجا پانسیون می‌شوند بنابراین لازم نبود از بودنم در آنجا خجالت بکشم. البته عجیب بود که هیچ خجالت نمی‌کشیدم و فکر نمی‌کردم غریبه‌ام. شاید به دلیل رفتار خوب آنها بود، یا شاید به این دلیل بود که هنوز گاهی فکر می‌کردم آنها فرزندان منند.

سفر هند

درستش این بود که دیگر فکر نکنم آنها بچه‌های من هستند. زیرا بارها از خاله‌ها و دایی‌های واقعی خود حرف می‌زدند. از خاله راضیه بیش از دیگر اقوامشان حرف می‌زدند. انگار او را بیشتر هم دوست داشتند. من می‌دانستم که بچه‌های من و لیلا فقط یک خاله داشتند که آن هم خاله شیدا بود پس اگر اینها یک خالهٔ واقعی به اسم خاله راضیه داشته باشند، امیدهای من حسابی نقش بر آب می‌شوند. ضمن این که اسم راضیه و مرضیه به هم می‌آمد.

وقتی که به خانه رسیدیم، حسن هنوز داشت با تلفن حرف می‌زد. از هال به آشپز خانه رفته بود. مینا گفت:

- خاله راضیه اومده. من زنجیر رو از پارکینگ می‌برم.

به حسین نگاه کردم که یعنی من باید چه کنم؟ بند پوتینش را باز کرد و گفت:

- شما هم بیاین توی هال.

مصطفی گلیاری

پوتین ها را در آوردم و دنبال او راه افتادم. مرضیه خانم و راضیه خانم در هال بودند. سلام کردم. مرضیه خانم گفت:

- راضیه جون ایشون آقای گلیاری هستن.

راضیه سلام کرد و خوشامد گفت. من روی اولین مبل نشستم و گفتم:

- پیاده روی خوبی بود.

بعد به راضیه نگاه کردم و گفتم:

- از دیدن شما هم خوشحالم. بچه‌ها خیلی از شما تعریف می‌کنن.

راضیه به مرضیه گفت:

- ماشالا چه انرژی درخشانی دارن!

- درسته. اگه مصطفی قبول کنه، میشه خیلی کارا کرد.

او چاق و سبزه بود. حدود سی و پنج سال داشت. معلوم بود خیلی پولدار است زیرا مقدار زیادی طلا و جواهر به خودش آویخته بود. صورتش پف کرده بود و دماغ عمل کرده‌اش به چشم‌های درشتش نمی‌آمد.

مینو برای ما قهوه و شکلات آورد. راضیه قربان صدقهٔ او رفت و پرسید:

- مینا جون هنوز نیومده؟

مینو خندید و گفت:

- اومده... داره دستاشو می‌شوره.

- فداش شم الهی! خاله جون بهش بگو یه چیزی برامون بزنه. دلم خیلی گرفته.

گفت چشم و بیرون رفت. پرسیدم:

- مینا ساز می‌زنه؟

راضیه گفت:

- یه سه تاری میزنه که آدمو جادو می‌کنه.

- چه جالب! کاش برامون بزنه... ولی گمان نکنم.

این را که گفتم، مینا آمد و با راضیه روبوسی کرد. راضیه او را کنار خودش نشاند و گفت:

- قربونت برم الهی! دلم برات یه ریزه شده بود.

آهی کشید و ادامه داد:

- امروز دلم گرفته بود. گفتم بیام هم به شما سر بزنم هم برام یه خورده سه تار بزنی و دل گرفتهٔ خاله راضیه رو باز کنی.

مینا روی راضیه را بوسید و گفت:

- خاله جون اگه میشه بذارین واسه یه وقت دیگه حالا تو مودش نیستم.

- حیف شد.

کمی که گذشت، بحث آنها وارد مسائل خانوادگی شد. دیدم وقت خوبی است که من هم بروم. بلند شدم و چند تعارف معمولی کردم و به اتاقم رفتم.

دلم می‌خواست چیزی بنویسم. خواستم حسین را صدا کنم و از او کاغذ و قلم بگیرم ولی پشیمان شدم. کمی از پنجره بیرون را دید زدم. صدای بازی کردن مینا و زنجیر می‌آمد. او محل بازی را به جایی برده بود که من نتوانم نگاهشان کنم. دلم هوای حوری را کرد. گوشی را برداشتم و شمارهٔ افسانه را گرفتم. اشکان گوشی را برداشت. با او حال و احوال پرسی مختصری کردم و گفتم:

- میشه حوری رو صدا کنی؟

ـ آره... همین جاس.

صدای افسانه را شنیدم که پرسید: کیه؟ اشکان گوشی را به حوری داد و گفت: عمو مصطفاس. دیگر صدای آنها را نشنیدم. به حوری گفتم:

- چطوری عزیزم؟ دلم برات تنگ شده.

- سلام بابا! کجایی؟ هر چی به خونه زنگ زدم، نبودی.

- مگه تو خبر نداری من خونه نیستم؟

با تعجب گفت:

- نه! پس کجایی؟ من...

صدا قطع شد. دوباره شماره گرفتم. اشغال بود. چند بار سعی مجدد کردم ولی فایده‌ای نداشت. گوشی را گذاشتم و روی تخت دراز کشیدم و خوابم برد. هوا تاریک شده بود که بیدار شدم. زنجیر پشت پنجره بود. پنجه‌هایش را به شیشه می‌کشید و پارس می‌کرد. مینا آمد. کمی با او حرف زد و آرامش کرد و رفت. وقتی می‌رفت، گفتم:

- یه نفر هست که نمیذاره با دخترم حرف بزنم.

جوابی نداد و رفت. گوشی را برداشتم و شمارهٔ افسانه را گرفتم. هیچ کس گوشی را برنداشت. مرضیه خانم وارد اتاق شد و گفت:

- راضیه رفت. دلش می‌خواست باهات خداحافظی کنه.

گفتم:

- یه نفر هست که نمیذاره با دخترم حرف بزنم.

تسبیحش را دور مچش گرداند و گفت:

- زنت می‌خواد ازت جدا بشه... البته من بهش حق میدم.

- برام سخته. من اونا رو دوست دارم.

- حالا دخترت هیچی ولی زنت رفیق دورهٔ خوشی‌های توئه. زن و شوهر وقت سختی به هم نیاز دارن و باید مراقب هم باشن. وگرنه خیلی‌ها هستن که وقت شادی و ثروت، رفیق آدم میشن.

- من اینو قبول ندارم. هر چی هست، زیر سر افسانه‌س.

- اشتباه می‌کنی. افسانه کاملاً زیر نفوذ نرگسه. حرف‌های افسانه، حرف‌های نرگسه.

- شما نرگس رو نمی‌شناسین. خیلی فهمیده و باشعوره... این حرف‌ها، حرف‌های افسانه‌س.

- ابله! دیگه به من نگو کسی رو نمی‌شناسم.

و خیلی محکم بیرون رفت. این دومین باری بود که به من گفته بود ابله. این تکیه کلام او بود. می‌دانستم که تکیه کلام با توهین فرق می‌کند ولی این تکیه کلام برایم آشنا بود. قبلاً هم آن را شنیده بودم. به فکر فرو رفتم و خواستم بدانم این کلمه را از چه کس دیگری هم شنیده بودم. ذهنم تاریک بود خاطره‌ای یادم نمی‌آمد ولی به‌خوبی مطمئن بودم که قبلاً چند بار کسی با همین لحن به من گفته است: ابله!

داشتم فکر می‌کردم که صدای غرش و پارس شدید زنجیر را شنیدم. کمی بعد یک نفر فریاد کشید:

- کمک! به دادم برسین!

حسین و حسن مثل باد به اتاقم آمدند و از پنجره به حیاط پریدند. مینا هم آمد و به حیاط پرید. کمی بعد مینو هم آمد و کنار پنجره ایستاد و با نگرانی حیاط را نگاه کرد. پرسیدم:

- دزد گرفته؟

- مثل این که آره.

- به پلیس تلفن کنم؟

خندید و گفت:

- نه... اول بذارین ببینیم کیه.

و با صدای بلند گفت:

- حسین؟ کی بود؟

- الان میاریمش.

کمی بعد از در پارکینگ وارد شدند. من را هم به تماشا صدا کردند. مرد چهار شانهٔ قد بلندی بود که سبیل پر پشتی داشت و روی صورتش چند جای زخم بود. دماغش هم شکسته بود. بلوز کشی سیاه و شلوار سیاه پوشیده بود و کلاه سیاهی هم به سر کشیده بود. مثل بچه، رام و شرمزده ایستاده بود و سرش را پایین انداخته بود. مرضیه خانم آمد. کمی نگاهش کرد و گفت:

- لندهور! تو که چهار ستون بدنت سالمه چرا کار نمی‌کنی؟ اگه معلول یا پیر و ضعیف بودی، بهت پول و لباس و آذوقه می‌دادم ولی به تو که گردنت از خر هم کلفت‌تره، چی بگم؟

مرد چیزی نگفت و سبیلش را جوید. قلادهٔ زنجیر در دست مینا بود و آهسته می‌غرید و به آن مرد دندان نشان می‌داد. مرضیه خانم سیگاری روشن کرد و پرسید:

- چرا دزدی می‌کنی؟

مرد با لحنی عاجزانه گفت:

- پسرم مریضه. خرج عملش خیلی بالاس.

- چرا دروغ میگی مرد؟ تو زن نداری. کارت دزدی و کیف قاپی و زور گیریه. دیشب به رفیقت گفتی امشب بریم خونهٔ این بیوه زنه. میگن کلی پول داره.

مرد به خاک افتاد و با التماس گفت:

- غلط کردیم خانم. اشتباه کردیم. بذارین بریم و توبه کنیم.

- توبهٔ گرگ مرگه... حسن ولش کن بره.

این را گفت و رفت. حسن بازوی مرد را گرفت و او را به کوچه برد و رها کرد. من هم به اتاقم رفتم. کمی بعد حسین آمد و گفت:

- شما فیلم سکوت بره‌ها رو دیدین؟

- آره... از آنتونی هاپکینز خیلی خوشم میاد.

- به دوباره دیدنش می‌ارزه. بیاین توی هال... مامان فردا میره هند. امشب می‌خوایم دور هم باشیم.

- چی؟ مامان فردا میره هند؟

- آره دیگه. مگه نمی‌دونستین؟

زیر لب گفتم نه! و با او به هال رفتم. مینا داشت سفارش غذای بچه‌ها را یادداشت می‌کرد. به من که رسید، پرسید:

- شما چی می‌خورین؟

- هر چی باشه فرقی نمی‌کنه.

مرضیه خانم گفت:

- می‌خوام از بیرون سفارش بدم. جوجه کبابش خیلی خوبه.

مینا جلو اسم من نوشت جوجه کباب. بعد تلفن زد و غذاها را سفارش داد. آن شب فهمیدم که این خانواده چقدر شاد و خوشند. مدام با هم شوخی می‌کردند و می‌گفتند و می‌خندیدند. کسی هم نمی‌رنجید و بااین که به هم احترام می‌گذاشتند، هیچ کس از جواب دادن کوتاه نمی‌آمد. بگذریم... مرضیه خانم باید صبح خیلی زود به فرودگاه می‌رفت.

ادامه دارد

اگر عدل را نفهمیده باشید عدالت شما عین تبعیض است

دکتر هرمز انصاری

اصولی ترین روش برخورد با:

افت تحصیلی کودکان تیزهوش

حکیمه آقایی
کارشناس ارشد روانشناسی

> چندی پیش وقتی به برگه امتحانی زهرا نگاهی انداختم متوجه شدم که برخلاف انتظارم در برخی از درسها نمره پایینی آورده است

مادری ۳۸ ساله و کارشناس الهیات هستم. دختری دارم که در مقطع سوم دبستان تحصیل می‌کند. او با وجود اینکه از طرف من و پدرش کمتر کمک دریافت کرده، به صورت خودکار به امور درسی و انظباطی خود به خوبی رسیدگی می‌کند به‌طوری که در سالهای تحصیلی قبل هم با معدل ۲۰ قبول شده است. علاوه بر این اولیاء مدرسه نیز آنقدر از دخترم (زهرا) رضایت دارند که او را به عنوان دستیار ناظم انتخاب کرده‌اند و به همین دلیل هر روز صبح ساعت هفت به مدرسه می‌رود تا به ناظمش کمک نماید. همچنین ظهرها هم جزو معدود دانش‌آموزانی است که نماز ظهر را به‌طور جماعت در مدرسه می‌خواند و پس از آن به خانه می‌آید.

با تمامی این احوال چندی پیش وقتی به برگه امتحانی زهرا نگاهی انداختم متوجه شدم که برخلاف انتظارم در برخی از درسها نمره پایینی آورده است. البته برای اینکه روحیه‌اش را خراب نکنم، از این موضوع گذشت کرده و فقط به او تذکر دادم که دفعه بعد جبران کند. اما وقتی در موارد بعدی هم ورقه‌های امتحانی او را کنترل کردم، به این نتیجه رسیدم که گذشت های من نتیجه مثبتی را درپی نداشته و فقط باعث شده که زهرا به این وضعیت عادت کند.

از طرف دیگر هر چقدر با خودم فکر می‌کردم از نظر امکانات و عوامل دیگری که باعث این وضعیت شده باشد مسأله خاصی نمی‌یافتم، بنابراین تصمیم گرفتم او را نزد روان‌شناس ببرم.

نظرات روان‌شناس

کارشناس روان‌شناس در ارتباط با زهرا می‌گوید:

ـ در ابتدا با خود زهرا صحبت کردم. دختری بسیار باهوش به نظر می‌رسید، همچنین در چیدن جملات دقیق عمل می‌کرد و از لحاظ عاطفی هم بسیار وابسته به خانواده مخصوصاً پدرش بود. وقتی از او تست هوش به عمل آوردم، درستی حدس من درباره هوش او به اثبات رسید چرا که زهرا از هوش بالایی برخوردار بود. به همین دلیل از مادرش پرسیدم که او غیر از مدرسه چه کارهایی انجام می‌دهد؟ و او بیان داشت که خیلی به نقاشی و زبان علاقه دارد. البته در تابستان به کلاس نقاشی می‌رفت ولی با شروع مدارس دیگر ثبت‌نام نکردیم و از آن هنگام به بعد هم دائماً به ما می‌گوید که من را

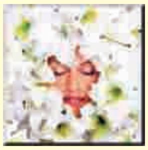

معجزه طبیعت

لیلا زارع

نامه های رسیده و در انتظار پاسخ:

آقای ذکریا آقابابایی از گلستان ـ آقای محمدرضا شاهد از مازندران ـ خانم م.م از کرج ـ خانم زهرا پاشازاده از مراغه.

ooo

با سلام به شما عزیزان و خوانندگان محترم. از اینکه توانسته‌ام حس اعتماد و دوستی شما را جلب کنم خوشحالم، اما چند نکته مهم است که لازم دیدم بگویم. اول اینکه نامه‌هایتان را خوش خط و خوانا بنویسید. دوم در مورد مشکل پوستی توضیح کاملی بدهید تا من بدانم باید چه راهی را برای درمان توصیه کنم. بعد سعی کنید حتماً تاریخ نوشتن نامه را ذکر کنید تا حق دیگر عزیزانی که زودتر نامه نوشته‌اند زایل نشود و نامه‌هایتان را هم نیازی نیست به صورت پیشتاز پست کنید و زحمت هزینه را بر گردن خود بیندازید و به خاطر هزینه پستی که عهده‌دار می‌شوید مرا شرمنده کنید و دیگر اینکه اگر به پاسخی تکراری برخوردید بر من خرده نگیرید، چون انجام این کار به درخواست مکرر دیگر عزیزان خواننده است که نتوانسته‌اند قبلاً آن مطلب را مطالعه کنند و ما مجبور به بازنویسی شده‌ایم. در آخر هم از همراهی همه شما سپاسگزارم و امیدوارم بتوانم جواب این همه لطف و محبت شما را بدهم...

پایدار باشید.

ل. ز

ooo

آقای غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

سلام و خسته نباشید به شما همکار گرامی، نمی‌دانم مطالبی که در شماره ۳۱۵۲ چاپ شد و در مورد نگهداری مو بود را خوانده‌اید یا نه، چرا که ما در آن مطلب گفتیم ریزش مو علتهای زیادی دارد، مثل تغییر آب و هوا، استفاده از شامپوها و صابونهای نامناسب، استرس و فشارهای عصبی و همچنین عوامل ارثی. تعداد ریزش مو هم بین ۲۰ تا ۱۰۰ عدد می‌باشد که البته در برخی تحقیقات تا ۱۵۰ عدد نیز ذکر شده است. البته هدف از ارائه این آمار و ارقام، نشان دادن حالت عادی ریزش مو است، چون بسیاری از عزیزان مانند شما با جدا شدن چند تار از موهایشان دچار پریشانی شده و به این توهم می‌رسند که دچار ریزش مو و بعد طاسی خواهند شد، درحالی که تعداد معمولی موهایی که طی یک روز می‌ریزد امری طبیعی است که در بالا ذکر شده و بهتر است شما هم هیچ نگران نباشید. بخصوص که شغل شریف رانندگی را هم برعهده دارید و از این شهر به آن شهر می‌روید. البته من عکس شما را در صفحه دستپخت عدسی بارها دیده بودم بزنم به تخته موهای پرپشتی داشتید، اما نمی‌دانم برای چه گله کرده بودید که اگر هم چنین باشد عرض کردم یک امر طبیعی است و شما می‌توانید برای تقویت مو و جلوگیری از ریزش موهایتان قبل از استحمام موهایتان را با یکی از روغن‌های (نارگیل، کرچک، زیتون، بادام تلخ و شیرین، برزک و روغن تخم کتان) آغشته نمایید و پس از یکساعت آن را بشویید. البته محلول قزل‌گون هم خیلی عالی جواب می‌دهد و شما می‌توانید بعد از استحمام سه تا چهار قطره آن را بر فرق سر ریخته و درحالی که هنوز مویتان خیس است پوست سر را ماساژ دهید تا روغن به خورد پوست سرتان برود و البته اگر این ماده تا حمام بعدی هم بر روی مویتان باشد هیچ اشکالی ندارد. در ضمن لطف کرده و در نامه بعدیتان برایم توضیح کاملتری بدهید چون من هنوز موهای پرپشت شما را به یاد دارم! منتظر نامه‌تان هستم.

پیروز باشید.

خانم لیلا پاک‌مهر از لرستان

سلام به خواهر قشنگم، نامه‌ات با اون کارت پستال زیبا و گل‌های خشک شده به دستم رسید. همچنین کارت عقدکنانت را هم که به عنوان یادگاری فرستاده بودی، دیدم و برای تو و آقا مرتضی نامزد عزیزت آرزوی خوشبختی می‌کنم. البته یادت نره که قول دادی برای ماه عسل به شهرری بیایی یا اگر نشد عید نوروز یکدیگر را ببینیم، دوست دارم تو را از نزدیک

در کلاس نقاشی و زبان ثبت‌نام کنید زیرا من وقت خیلی اضافه دارم. درسهایم را یک ساعته می‌نویسم و می‌خوانم و در بقیه اوقات ساعت روز حوصله‌ام سر می‌رود.

بنابراین به مادرش توصیه کردم که انگیزه زهرا نسبت به درس خواندن کم شده چراکه این احساس را دارد که خیلی زود درس را یاد می‌گیرد و وقت را به بیهودگی می‌گذراند پس شما باید او را در کلاسهایی که دوست دارد ثبت‌نام کرده و از او با کمال متانت بخواهید که تغییری در رویه نمره‌هایش بدهد. بدون اینکه به زهرا سختگیری کرده و این احساس را بدهید که نسبت به او سلب اعتماد شده و اگر همان‌گونه که در گذشته با او رفتار می‌کردند باز هم رفتار کنید، مطمئناً نتیجه خواهید گرفت.

بعد از سه هفته مادر ایشان نزد من آمد و اظهار رضایت می‌کرد چرا که زهرا دوباره همان نمرات خوب را در هر سه درس می‌گرفته، با توجه به اینکه در رفتار پدر و مادر و دیگر اعضای خانواده تغییری به وجود نیامده بود و به همین علت از دچار شدن زهرا به مشکل عدم اعتماد به نفس جلوگیری به عمل آمد.

■

قابل توجه علاقه‌مندان به مشاوره کتبی

خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی می‌توانند ضمن ارسال نامه به بخش مشاوره مجله برای سؤالهای مختلف روانشناسی خود «بخصوص روانشناسی کودک» از سوی کارشناس ارشد روانشناسی، خانم حکیمه آقایی پاسخ کتبی دریافت کنند.

البته برای دقت و سرعت در کار حتماً روی پاکت‌های ارسالی خود بنویسید: «بخش مشاوره کتبی».

سرویس مشاوره

ببینم. در ضمن شما کنار نامه‌ات اعتراضی هم به طنزی که در صفحه حلقه رندان به چاپ رسیده بود و لیلاها را مسخره کرده بود، داشتی و گفته بودی که جواب او را هم بدهم اما عزیز دلم همین که لیلا خالق قصه‌های عاشقانه است و در تمام دنیا بر سر زبانهاست و بزرگانی چون حافظ و سعدی، مولوی، سهراب و... در وصفشان شعرها سروده‌اند، کافی است!

راستی چرا اینقدر در نامه با من رسمی صحبت می‌کنی. امیدوارم از این به بعد راحت‌تر باشی. برات آرزوی سلامت و تندرستی می‌کنم.

پیروز باشی.

خانم ع - چ از اهواز

سلام، سلام و هزارتا سلام به تو دوست خوبم نامه عزیزت که بوی کارون و گرمای اهوازرو به همراه داشت به دستم رسید و قلبم را شاد کرد و اشک بر دیده‌ام نشاند. در هرحال خوشحالم که حالت خوبه خوشحالترم که با معجزه طبیعت و راههایی که توصیه کرده بودم، به پوستی که می‌خواستی رسیدی به تو و حوصله‌ات باید هزار آفرین و چه‌بسا صدهزار آفرین گفت، نامه‌ای برایت پست کرده‌ام که به زودی به دستت خواهد رسید. فقط سعی کن، یعنی قول بده به توصیه‌هایی که کردم عمل کنی و صبور باشی، چون با صبر و ایمان به خدا همه چیز درست می‌شود، نازنین ترینم.

موفق باشی.

چگونه فرزندانمان را به نظم عادت دهیم؟

محمدتقی صالحی

اگر شما هم جزو آن دسته از والدینی هستید که به دلیل بی‌نظمی فرزندانتان مقدار زیادی از توان عصبی خود را در طول روز از دست می‌دهید و تلاشهایی هم که تاکنون برای حل این مشکل انجام داده‌اید راه به جایی نبرده است توصیه می‌کنیم این مطلب را مطالعه بفرمایید.

بطور کلی شخصیت افراد از دوران بچگی شکل می‌گیرد و رفتار و عاداتی که از کودکی فرا می‌گیرند در زندگی آینده آنها اثرات فراوان دارد. بنابراین تربیت خانوادگی و نقش پدر و مادر در این باره اهمیت زیاد دارد از همین رو والدین می‌توانند و باید منظم بودن ـ رعایت مسائل اخلاقی ـ و احساس مسوولیت را از همان اوان زندگی به فرزندان خود بیاموزند و با مراقبتهای لازم آنها را به نظم و ترتیب عادت دهند.

برخی از پدر و مادرها بخصوص آنهایی که هر دو کار می‌کنند توجه لازم را برای راهنمایی کودکان خود ندارند و به اهمیت چگونگی رفتار با کودکان کاملا واقف نیستند. در نتیجه وقتی مشاهده می‌کنند که بچه‌هایشان رفتار شایسته‌ای ندارند عصبانی می‌شوند و آنها را مورد سرزنش قرار می‌دهند درحالی که خود آنها در این باره بدون تقصیر نبوده‌اند.

تربیت اطفال از مسائل ساده مربوط به زندگی آنها آغاز می‌شود و چگونگی برخورد والدین با این مسائل از اهمیت خاص برخوردار است. برخی از این مسائل عبارتند از:

نحوه برخورد با خطای کودک

وقتی بچه کار درستی را انجام می‌دهد اگر به جای سرزنش و انتقاد به او گفته شود که چه چیز موجب این اشتباه شده و چه مطالبی را باید در این باره بداند نه تنها ناراحت نمی‌شود بلکه احساس صمیمیت بیشتری می‌کند بنابراین نحوه برخورد با خطای کودکان می‌تواند موجب رنجش و ایجاد فاصله بین پدر یا مادر با بچه یا باعث نزدیکی بیشتر و اعتماد متقابل زیادتر بین آنها باشد از همین رو نشان دادن خشونت و بدرفتاری چیزی را به بچه یاد نمی‌دهد اما ارائه راهنمایی و توضیحات لازم و وادار کردن او به رفع اشتباه برایش آموزنده و مفید است.

برخاستن از رختخواب

برخی از والدین وقتی بچه آنها دیر از رختخواب برمی‌خیزد با ناراحتی او را صدا می‌زنند و احساس مسئولیت از خود نشان می‌دهند، اما این روش مانع از آن است که کودکان خود مسوولیت‌پذیر شوند بنابراین بهتر است به جای ابراز ناراحتی و احیاناً داد و بیداد ساعت را برای زمان بیدار شدن فرزندتان تنظیم کرده و در اختیار او قرار دهید تا بدانند چه موقع باید از خواب برخیزند و چنانچه دیر شود عوارض نامطلوب آن را خودش تحمل نموده و در این باره تجربه پیدا کند.

نظافت و تمیزی

اگر فرزندتان اتاق خود را تمیز نگه نمی‌دارد، به جای تهدیدهای بی‌مورد و توخالی با ارائه یک الگوی مناسب از نظم و ترتیب به او کمک کنید تا به این نتیجه برسد که اگر اتاق و اثاثیه آن تمیز و مرتب باشد قشنگ‌تر و جالب‌تر خواهد بود در روحیه او اثر می‌گذارد و نوعی تشویق به حساب می‌آید و با علاقه بیشتری به نظافت آن خواهد پرداخت.

تکالیف درسی

بعضی از بچه‌ها همواره از والدین خود می‌خواهند که در انجام تکالیف درسی در خانه به آنها کمک شود و این مساءله در بسیاری از خانواده‌ها باعث بوجود آمدن مشکلاتی می‌شود البته اگر طفل احتیاج به راهنمایی دارد باید به او کمک کرده اما چنانچه پدر یا مادر بیش از حد لازم به او کمک کرد و بسیاری از تکالیف او را انجام دهند مانع پیشرفت درسی کودک خود خواهند شد. بنابر این باید بچه‌ها را به فکر کردن و کوشش بیشتر تشویق نمود که برای این منظور اختصاص محیط آرامی برای درس خواندن و انجام تکالیف کمک شایانی به پیشرفت امور تحصیلی او خواهد کرد.

شرکت در کارهای خانه

انجام کارهای خانه و پذیرفتن مسئولیتهایی در این باره برای کودکان بسیار مفید و آموزنده است. بنابراین چنانچه والدین انجام کارهای مناسبی را بعهده فرزندانشان گذاشته و در موارد لازم آنها را راهنمایی کنند در ازدیاد کارآئی آنها مؤثر خواهد بود. همچنین تشویق بچه‌ها به اینکه تا حد امکان کارهای مربوط به خود را انجام دهند آنها را به مسائل زندگی بیشتر آشنا خواهد کرد و این آشنایی در آینده آنها اثرات نیکو خواهد داشت.

■

دوری از مردم شریر دریچه سعادت و نیکبختی است • نبوی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غزلهای نسیان

مرا تا فراسوی ایمان ببر
به فصل تماشای باران ببر
به خلوتگه کوچه باغ وصال
سحر از شب این خیابان ببر
پرستوی بی‌تاب ذهن مرا
به یک جنگل بی‌زمستان ببر
به محراب وحدت، به درگاه دوست
به سرمنزل عشق و عرفان ببر
مرا با مقامی که بخشیده‌ای
به دیدار پیوند ادیان ببر
اگر راه کعبه نشد قسمتم
به‌درگاه شاه خراسان ببر
در باغ رضوان اگر بسته بود
به گلزار پاک شهیدان ببر
به بستان‌آباد افلاکیان
مرا با همین قلب سوزان ببر
شبی (زهره) را با سماع و سرود
فراتر ز کیوان و کیهان ببر
دل از آتش یادها سوخته است
مرا تا غزلهای نسیان ببر

زهرا بوالحسنی (زهره)

سه شعر از مجید اسدی

گلبوته ۱

چشمان تو
سه زمستان
دو قطب
مردی پیر
عصایی شکسته
و کفشی که در حوالی تو لیز خورده است.
چشمان تو تراز زمین است
وقتی که با سایه‌ات یکی می‌شوی
با رقصی موزون و آونگ‌وار
گاه ماه می‌نمایاند
گاه خورشید
تا من در آن‌سو
اضطرابم را در سایه گیرم
تمامی ابهاماتم را
به اوایل زمین برگردم
در شبی استوایی
زیر درختی بلند
هنوز
از هر نوعی
زوجی در اطراف توست
و پیامبری پیر
که یک پایش
همچنان بر زمین می‌لرزد
هشتی‌ای،
در خورشید رو به تزاید صبحگاهی
که بار از شانه مهاجران زمین برمی‌دارد
زمین
نرم و بزرگ می‌شود
مادرم
خلواره دیشب را در حیاط پدرم می‌ریزد
من اما مژگانم
دار قالی عنکبوتان جهان
در غباری که هر لحظه ساکن می‌شود
بر حرمت مزارع شبانگاهی
در دلتایی
که رودهایش
بارها زمین را شبانه به دوش کشیده‌اند
در ماهی پریده رنگ
در کوچه‌های جهان
چشمان تو
سه زمستان
دو قطب
مردی پیر
عصایی شکسته
و کفشی که در حوالی تو لیز خورده است

گلبوته ۲

چهل خزان گذشت
تو گیسوانت در اعتراض
رقص فصول
و شبان مهتابی
تنها
با گلوی پرندگان بازی می‌کند
تا کوهها و دشت‌ها را
به باوری تکراری برساند
آدمیان را هم
معصومیت اما
در ازدحام کاملان به مقصد رسیده
تنهایی توست

گلبوته ۳

دوباره باران
بر کوههای بی‌مدعی
بر غارهای بی‌مدعا
بر ذهن دشت
گویا
نجات‌دهنده‌ای از راه می‌رسد
من اما به باران ایمان ندارم
با گیسوان خشک می‌گویم
و لباسی
که پدرم برایم خریده است
در شکی موروثی
می‌دانم باران مرا فراموش می‌کند
دیگر
زمین و زندگی انحنایی ندارد
مگر تو لبخند بزنی
در سرزمین قافله‌های نو به نو
و قابله‌های بیکار

«گزیده‌ای از قصیده در منقبت امام ثامن علی ابن موسی‌الرضا علیه‌آلاف التحیة و الثناء»

قبلهٔ اهل وفا

ای حرمت قبله اهل وفا
خاک درت سجده گه اولیا
ای شرف مشعر و خیف و منا
بیت و حرم! زمزم و حجر و صفا
ای متجلی ز وجودت خدا
فرع وجود تو زمین و سما
حجت حق سبط رسول امین
محور دین معدن جود و سخا
رهبر کل، عالم آل‌نبی
مهر درخشان سپهر حیا
جان جهان خلاصهٔ ماء وطین
نور مبین سرور اهل ولا
امام ثامن مه برج یقین
امام مردم خلف مصطفا
روضهٔ تو رشک بهشت برین
بارگهت، بارگه کبریا
به خالقی بندهٔ فرمان‌پذیر
به ما سوا امیر و فرمانروا

(حضرت آیت‌اله) لطفا... صافی

بیا

بیا دست تنهایی‌ام را بگیر
شب سرد و یلدایی‌ام را بگیر
از این دشت بی‌حاصل و شوره‌زار
دل پاک و دریایی‌ام را بگیر
جنون ریشه کرده‌ست در من بیا
تمام شکیبایی‌ام را بگیر
به من داغ عشقی خدایی بده
و غمهای دنیایی‌ام را بگیر
تو خوبی! تو سبزی! دعای شبم!
بیا دست تنهایی‌ام را بگیر

منیره هاشمی

جوانه‌های ادبی

تقدیم به آدم

از آن روزی که عالم بود و آدم
شب و تنهایی و غم بود و آدم
به دور از آن بهشت آرزوها
کویر رنج عالم بود و آدم
نشد بی دغدغه بی‌آه و افسوس
غم دار و ندارم بود و آدم
نیاسود آه، آدم یکدم از غم
که غم پشت سر هم بود و آدم
و دنیای فریب نام و ننگ و
هوای بیش یا کم بود و آدم
کنار پنجره یا کنج کوچه
شب و افکار درهم بود و آدم
دل و دلواپسی، تردید و دل دل
امید و یأس توأم بود و آدم
غریبی، بی‌کسی دلتنگی و غم
مصیبت‌های اعظم بود و آدم
و عمری حسرت و این بی‌نصیبی
غم اولاد آدم بود و آدم
اسیر سرنوشتی بی‌سرانجام
همین تقدیر مبهم بود و آدم!

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

چهار رباعی از شهرام رسولی

بهار

دل خانه به دوش فصل پاییز شده است
چون چشم کبوتران غزلخیز شده است
او را تو اگر به خود بخوانی انگار
تنهایی‌اش از بهار لبریز شده است

دلتنگ

چون مرثیهٔ نگفته‌ای دلتنگم
چون گنج زر نهفته‌ای دلتنگم
بر شاخه مهربانی‌ات از تب عشق
چون غنچهٔ ناشکفته‌ای دلتنگم

اندوه تو

دور از همه اهل محل می‌خواندم
من بی‌تو برای غم غزل می‌خواندم
چون کودک پر بهانه‌ای نیمه شبان
اندوه تو را اتل متل می‌خواندم

گذشت

پا بر همه عالم زد و از خاک گذشت
با یک دل عارفانه و پاک گذشت
در عرش همه منتظر او بودند
چرخی زد و از گنبد افلاک گذشت

فرشته سرات ـ تهران

پیشنهادم به شما این است که وزن و قافیه را فرا بگیرید و بعد در زمینه شعرنو و بی‌وزن طبع خود را بیازمایید. سروده‌های شما فعلاً نثری است که به‌طور عمودی و نردبانی نوشته شده است:

من به بهار
دل نمی‌بندم
گرمای تابستان را نمی‌خواهم
چشم انتظار پاییز هم
نیستم
سرمای زمستان را
دوست ندارم

محمدعلی کریمی ـ رشت

سروده‌های شما پر از اشکال وزنی و قافیه است. رشت شاعران خوبی دارد. به نزد آنها بروید تا راهنمایی‌تان کنند.

دیروز از کجا مرا دیدی
ای یار که دلم را تو پسندیدی
تو مرا پسندیدی، اما من
نخواستم که با تو پرواز کنم

شهناز سلیم‌زاده ـ یاسوج

کتاب «طلا در مس» نوشته دکتر رضا براهنی است و نقدی است بر شعر معاصر (البته بجز شعر انقلاب).

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

معصومه فلکی مقدم، رامسر ـ آرزو اذان‌گو، ساری ـ حشمت‌الله زارعی، اسدآباد ـ محمود آردی، تهران ـ مصطفی درکام، قزوین ـ سمیرا بنیانی، شیراز ـ سیدناظر ظریف شایسته، تهران.

آشفته

شده آشفته بازار دل من
تویی در کار آزار دل من
غم شنبه قرار از من ربوده‌ست
بیا در جمعه بازار دل من

محمدرضا لطفی ـ شهرری

دشت خیال

من و این ابرها چشم انتظاریم
که در دشت خیال تو بباریم
و در داman سبز تو همیشه
گل سوسن، گل لادن بکاریم

رضا یوسف‌زاده تهرانی ـ فردیس

رؤیا

رؤیایی بیدار نخواهد شد
پرنده‌ای که در اوج بود
سالهاست مرده
بر قله‌های برفی
آنجا که دیگر
آسمانی نبود

ایرج کرم‌سیما ـ کرمانشاه

تو

شب...؟
سکوت...؟
مهتاب...؟
تو با کدامین واژه
آمیخته‌ای...
که این‌گونه
سرد و بی‌صدا
در وجودم می‌درخشی؟

مریم علوی ـ تبریز

وصف تو

من وصف تو در ترانه‌ها خواهم کرد
وصف رخ زیبای تو را خواهم کرد
هرچند که قالب رباعی کوتاه‌ست
دریا به درون کوزه جا خواهم کرد

حق

بر حق علی و خصم علی ناحق بود
پیدا به جمال پاک مولا حق بود
حق از علی و علی ز حق نیست جدا
حق با علی و به حق علی باحق بود

سیدهادی معصومی ـ قم

در قلمرو داستان

دو داستان کوتاه از لیلا پاکمهر

بخت سیاه

مرد مالباخته وقتی فکر اعدام سارق جانی را در سر خود می‌پروراند، برای لحظه‌ای هم که شده در دل احساس غرور می‌کرد، آخه با هزار آرزو و بدبختی مقدمات تله را چیده بود. بالاخره لحظه موعود فرا رسید، اما کاسه صبر مرد بیچاره لبریز شده بود. تا اینکه موش سیاه با بخت سیاه‌تر از هیکلش به سمت پنیر واقع در محل تله‌گذاری شده رفت و پس از چند ثانیه تبدیل شده بود به آینه عبرت سایر موشهای دزد. حالا مرد مانده بود و جسد مرده موش، که اعدام آن حتی پس از مرگش درس بدی بود برای سایر موشهای گوشه حیاط و راحت شدن مرد افسرده از دزدی‌های موش سیاه.

■

قمارباز خیالی

اسی قمار، این لقب مرد معتاد و بی‌قید و بند و قمارباز محله بود. همه اهل محل حتی بچه‌های چهار ساله از بردن اسم این قمارباز کثیف نفرت داشتند. زندگی کردن با اسی برای عفت همسرش مثل یک ننگ بزرگ شده بود. دیگه از خیاطی کردن در طول شب و کلفتی کردن در خانه مردم در طول روز جانش به لب رسیده بود. آخه اسی نه‌تنها خرجی خانواده را نمی‌داد بلکه درآمد اندک عفت را هم به باد قمار داده بود. با این وجود عفت دیگه جز دوتا بچه قد و نیم‌قد چیزی نداشت که دلخوش زندگی کردن و جون کندن برای اونا باشه، بنابراین تصمیم نهایی عفت یعنی خبر کردن پلیس و دستگیری اسی می‌تونست، حداقل مانع آبروریزی بیشتر از این باشه. پس از چند روز مأمورها اسی را درحال استراحت در تنها اتاق خالی از وسایل زندگی و آرامشش دستگیر می‌کنند و اسی که درخیال خود، این بار خودش را در بازی قمار باخته، خیلی راحت از مأموران پلیس یک فرصت برای برد می‌خواهد.

■

همه برای یکی، یکی برای همه

نوشته: ؟؟؟

توی این گرما که زمین قاچ قاچ می‌شود، عرق از سر و صورتش به روی لباسهای روغن زده‌اش می‌ریخت. به خاطر چی؟ فقط برای رسیدن به پولی که آسایش خانواده‌اش را تأمین کند، برای اینکه از حاصل دسترنج خودش استفاده کند.

بیچاره آقای حسینی، از صبح تا شب درون کارخانه‌ای کار می‌کند که وقتی داخلش می‌شوی بوی بد گریس و روغن و غیره حال انسان را به هم می‌زند. جان می‌کند فقط برای به دست آوردن روزی حلال. اما در همان لحظات پسر بزرگش توی خانه لم داده، درجه کولر را تنظیم می‌کند و باد سرد نصیبش می‌شود و موزیک گوش می‌دهد!

آقای حسینی مرد محترمی است که در محل زندگیش از آبرو و حیثیت والایی برخوردار است، درحالی که پسر کوچکش به دنبال سیگار کشیدن، با رفیقان ناباب نشستن و... است.

پسرها نه اینکه کار نمی‌کنند، بلکه با جسارت تمام پول توجیبی و پول خرج و خوراک و غیره را هم از پدرشان می‌گیرند.

حالا این حرفها همه هیچ، پولی را هم که از پدرشان می‌گرفتند برای چیزی خرج می‌کردند که باورش سخت بود مثلاً خرید پوسترهای گران‌قیمت بازیگران هالیوود یا فیلم‌های مزخرف از جانب پسر بزرگ و خرید کاست‌های غیرمجاز و سیگار و غیره از طریق پسر کوچک آقای حسینی.

پولی که از طریق زحمت‌کشی و عرق ریختن در مدت سی روز تلاش به دستش می‌رسید، پسران مفت‌خور و طمع‌کارش یک روزه به باد نیستی می‌دادند.

حتی یکدفعه آقای رضایی‌نژاد همسایه‌اش به پسران آقای حسینی پیشنهاد یک کار را داد، اما آقای حسینی با آن وقار همیشگی‌اش گفت:

«تا زمانی که من زنده‌ام حاضرم به سختی تلاش کنم تا فرزندانم با آسایش کامل زندگی کنند.»

چه جمله قشنگی بود. کاش همین اندازه که آقای حسینی به فکر پسرانش هست، کمی هم پسرانش به فکر پدرشان باشند.

(همه برای یکی، یکی برای همه)

■

زهرا شاهپوری - ۱۶ساله از اهواز

خیلی دلم می‌خواست لااقل از بین ۶ قصه ارسالی‌تان یکی را هم که شده برای چاپ بفرستم، اما نشد! درحقیقت مشکل عمومی قصه‌های شما - که کوتاه بودنشان عالی بود - در این است که فقط درپی آن هستید که داستانتان یک ضربه نهایی داشته باشد! البته این خوب است که فینال قصه انفجاری باشد، لیکن مشروط بر اینکه مسیر داستان یا اصطلاحاً «تنه داستان» منطقی باشد.

طیبه فرهادی - ۱۵ساله از قم

حالت خوب است دخترم؟ البته من در عالم رفاقت حاضرم به‌جای دوستانم - از جمله مسوول صفحه رنگها - ناسزا بشنوم؛ اما این بی‌انصافی نیست که چون آن سرویس مطلبتان را دیر چاپ کرده [که مطمئنم برای این کارش نیز توضیحی دارد] شما یقه مرا بگیرید!!

و اما ۳ داستان «مینی‌مالیستی» شما؛ پیشنهاد می‌کنم فعلاً و با توجه به سن و سالتان، ابتدا چند ماهی را حسابی مطالعه کنید و سپس قصه بنویسید!

محمود آردی از تهران

دو داستان کوتاه کوتاه شما به دستم رسید؛ «فرصت دیگر» شما که هیچ حرفی برای گفتن نداشت. و اما «حرف منطقی» شما که سوژه بسیار جذاب و مخصوصاً بکری داشت، افسوس که نتوانستید این سوژه را قشنگ بپردازید. یکبار دیگر آن را - با استفاده بیشتر از تخیل - بازنویسی کنید و برایم ارسال دارید.

پروین‌دخت محبت‌سار - از کرمان

نامه‌تان را خواندم که در آن سؤال کرده بودید: «در برخی از پاسخهایتان به نویسندگان واژه «برشی از زندگی» را به کار می‌برید، که می‌خواستم خواهش کنم در صورت امکان، منظورتان را از این واژه توضیح دهید؟»

عرض به حضور پروین‌دخت خانم محترم اینکه؛ البته با توجه به کمبود جا و صفحات محدود - مخصوصاً ستون پاسخ ما که فقط یک سوم یک صفحه می‌باشد - لذا خیلی کوتاه و خلاصه عرض می‌کنم که؛ به درستی معلوم نیست که نخستین نویسنده‌ای که برای خلق سوژه به‌جای «خودزندگی» به سراغ «برشی از زندگی» رفت چه کسی بود؟ اما با توجه به آثار نویسندگان قرن بیستم، این سبک را بیشتر از همه می‌توان در قصه‌های کوتاه و همچنین نمایشنامه‌های جذاب «آنتوان چخوف» نویسنده نامدار و بزرگ روسیه سابق دید. چخوف که بدون تردید «موفق‌ترین کوتاه‌نویس داستان‌نویس معاصر» در جهان محسوب می‌شود، اعتقاد داشت که: [وقتی شما می‌خواهید یک داستان کوتاه بنویسید، به‌جای اینکه اصل زندگی را نشانه بگیرید، به سراغ یک رویداد یا یک اتفاق ساده در زندگی بروید] و به‌طور مثال؛ شما اگر بخواهید قصه یک کارمند بانک را بنویسید که با مراجعه‌کنندگان بد اخلاق می‌باشد، اگر بخواهید قصه زندگی او را بنویسید باید به تمام زوایای پیدا و پنهان او - از لحظه تولد تا لحظه ثبت داستان - را کالبدشکافی کنید، اما برای اینکه «یک برش» از زندگی او را ثبت کنید، کافی است به آن دسته از مسائلی بپردازید که در زندگی خانوادگی او وجود دارد و باعث می‌شود که وی با «اوقات تلخ» از خانه خارج و به بانک وارد شود! امیدوارم تا همین حد نیز توانسته باشم پاسخ سؤالتان را بدهم.

هشت پا

به قلم: محمد آزادی

چنگ موج باز شد، مشتی ماسه و صدف روی صورت ساحل پاشید. «عبدو» عروس ماهیها را که روی سطح آب مثل چتر باز شده بودند تماشا می‌کرد. «ساحل» گفت:

- یک ماه به عروسیمون بیشتر نمونده، می‌خوای بذاری بری که خبر خیره‌سریت مثل آفتاب تو بندر پهن بشه؟

«عبدو» چهار انگشتش را مثل بیل بلدوزر در ماسه‌های خیس ساحل فرو برد و تا نزدیک خودش ماسه‌ها را به جلو کشید. «ساحل» به حرکات بچگانه و عصبی «عبدو» بی‌توجه بود و فقط در انتظار جواب سؤالش بود، عبدو گفت:

- فقط من و «ناجی» موندیم، شدیم مسخره و انگشت‌نمای مردم، وقتی همه با دست پر برگردن، تو خودت سرکوفتم نمی‌کنی؟ها؟

«ساحل» گفت:

- نه که نمی‌کنم، عارم میشه شوهرم بره تو یه کشتی عراقی کار بکنه.

لبهای موج مثل لبهای تشنه‌ای وامانده در بیابان به پاهای ساحل و «عبدو» بوسه‌ای زد و به دریا برگشت. عبدو گفت:

- کشتی مال عراقیا نیست، یک کشتی ژاپنیه که خدمه‌ش همه خارجین، ما که همه چیزمون ژاپنیه برای چی عارمون بشه؟ می‌دونی چقدر حقوق میدن؟

این پرسش برای ساحل اهمیتی نداشت خود عبدو گفت:

- یک ماه حقوقش برابر یک سال حقوق شیلاته.

ساحل گفت: نه برای تو که یک پا بیشتر نداری من می‌ترسم بری اون یکی پاتم طعمه کوسه‌ها بشه...

کام دریا کف کرده بود و اشکهای ساحل را که روبروی عبدو نشسته بود می‌بلعید، عبدو گفت:

- پامو کوسه نزد، مین دریایی قطعش کرد. «جاشو» چه یک پا داشته باشه چه هشت پا فرقی نمی‌کنه، توی دریا باید دوتا دست داشته باشی و یک کمی شانس.

حرفهای عبدو، ساحل را آرام نمی‌کرد. ساحل گفت:

- نونش خوردن نداره، به جون عبدو از گلوم پایین نمی‌ره، مجبور که نیستی تو همین بندر بمون و با حقوق شیلات بساز، خدا خودش وسیله سازه، نمی‌دونی اگه بری مردم چقدر پشت سرم حرف درمیارن.

عبدو همراه موجی سرکش غرید و گفت:

- خاک تو سر من که زنم بخواد غیرتی‌تر از خودم باشه.

ساحل از عبدو جدا شد و رو به تک خیابان شهر به راه افتاد. عبدو پای مصنوعی‌اش را بدست گرفت و بدنبالش رفت. موجی سرکش دستی بر ردپاهای ساحل کشید و نشانه‌هایی از طعمه را برای کوسه‌های سرچکشی به دریا برد. ■

سیگار

نوشته: ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

ساکت روی نیمکت پارک نشسته بود و سیگار دود می‌کرد. زیر پاهایش ته مانده دهها سیگار بود. کنارش نشستم و سعی کردم متقاعدش کنم اما وقتی داستانش را برایم تعریف کرد دلم سوخت و گفتم: یک سیگار هم بده به من بکشم! ■

چت

نوشته: فائقه ـ ن ـ ن، از

هاله نگاهی به ساعت کرد دو، سه دقیقه بیشتر به هفت بعدازظهر نمانده بود. طبق قرار هر روزه رایانه را روشن کرد وارد شبکه اینترنت که شد متوجه حضور زودتر بهرام گشت شروع کرد به چت کردن.

Lili : سلام.

Bahram : سلام. خانوم خانومها! خوبی؟!

Lili : بعـعـهـله!

Bahram : چه خبر؟

Lili : چی می‌خواستی باشه، الوعده وفا، طبق قولی که بهت دادم، دیدار ما فردا ساعت ۶ پس از کنکور.

Bahram : چه عجب! بالاخره سعادت نصیب ما شد.

Lili : پس، فردا پارک لاله نزدیک حوض آب، برای اینکه بنده را بشناسی کفنی می‌آم!

Bahram : داره به ۱۶۰ می‌رسه.

Lili : چی؟!

Bahram : تب اشتیاقم.

Lili : لوس... بیشتر از این نمی‌تونم ادامه بدم اگر بابام بیاد ببینه به جای درس خوندن تو شبکه هستم دیگه چی؟... هیچی

Bahram : امیدوارم تو هم دانشجو بشی، حتماً فردا پس از کنکور شما برای فرداهایمان تصمیم می‌گیریم. بای.

Lili : ؟

★ ★ ★

هاله درحالی که قصد داشت هیجان را از خودش دور کند روی تخت دراز کشید و پلک‌های سنگینش را به حال خود رها کرد و به این اندیشید که آیا بهرام می‌تونه شاهزاده زندگیش باشه.

از او چیزی نمی‌دانست اما به نظرش تنها حسنش این بود که از نظر شغلی به پدرش نزدیک بود. هر دو مهندس.

★ ★ ★

با صدای مادر از خواب برخاست، سریع آماده رفتن شد که صدای پدر را شنید.

- هاله بیا باباجان امروز خودم می‌رسونمت.

ماشین پدر مقابل در حوزه آزمون توقف کرد، درحال رفتن بود که صدای پدر را شنید که گفت:

- هاله به مامانت بگو امروز عصر جلسه‌ای مهم دارم، دل نگران نشه، در ضمن موفق باشی.

- باشه، خداحافظ پدر...

★ ★ ★

درحالی که خیره به زمین نگاه می‌کرد، پاسخ نامه در دستش بود، وقتی به خودش آمد که متوجه شد ربع ساعت را در فکر کردن به بهرام گذرانده است.

استرس عجیبی در وجودش افتاد. با عجله شروع کرد به زدن تستها زمان درحال فرار بود و او به این می‌اندیشید که چقدر از دیگران عقب است.

با پایان وقت هاله پریشان به خانه رفت. در جواب مادر که گفت «چطور بود؟» فقط به گفتن «بد نبود» اکتفا کرد.

★ ★ ★

روی نیمکت پارک بی‌قرار نشسته بود، سرتاپای سفیدش کاملاً جلب توجه می‌کرد. به بهرام می‌اندیشید به پسری که قول داده بود مرد زندگی او شود، به اینکه او اصلاً می‌آید یا... در همین افکار شناور بود که متوجه صدای آمرانه‌ای از پشت سرش گشت که گفت:

- لی‌لی‌خانم. هاله درحالی که برمی‌گشت گفت، «بعـعـعـله آقا بَهـ...»

آب دهانش خشک شده بود. نمی‌دانست درست می‌بیند یا نه!

درحالی که صحبت‌های هر روزه بهرام برایش تداعی می‌شد، نگاهش در نگاه متعجب و بهت‌زده پدر خشک شده بود... ■

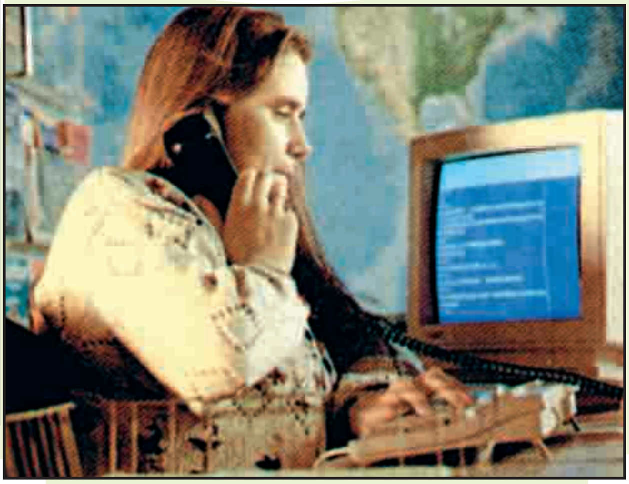

> هر روز معجزه خاص خود را دارد، موهبت‌های امروز را بپذیریم و به کار ببندیم
>
> ● پائولو کوئیلو

امیر پرندک

کوچه نوح آسفالت می خواهد

ساکنان کوچه نوح، واقع در کاسه‌گرمحله به خاطر آسفالت نبودن کوچه از شهرداری لنگرود گله و انتقاد کرده و خواستار توجه و مساعدت این شهرداری درخصوص اجرای آسفالت شدند.

این عده اظهار داشتند: در مواقع بارندگی، کوچه پر از گل و لای می‌شود و در هنگام تردد و عبور و مرور، ساکنان را با مشکل مواجه می‌سازد.

اکثر ساکنان کوچه افرادی بی‌بضاعت و فاقد درآمد کافی برای امرارمعاش هستند. به دلیل مشکلات موجود اواخر سال گذشته از شهرداری خواسته شد تا نسبت به آسفالت کوچه همکاری و مساعدت کند، اما متاءسفانه طی این مدت هیچ‌گونه اقدامی از سوی شورای شهر و شهرداری صورت نگرفت.

این عده در ادامه از اعضای شورای شهر و شهرداری خواستند تا با درنظر گرفتن مشکلات ساکنان کوچه و سهولت در امر رفت و آمد آنها نسبت به آسفالت کوچه نوح اقدام کنند.

رسیدگی مسوولان ذیربط

ساکنان روستای خسرو، واقع در مامازن ورامین، نرسیده به شریف‌آباد به علت فقر و بدبختی به این منطقه پناه آورده‌اند و در وضعیت بغرنج و اسفباری زندگی می‌کنند. آنها از مسوولان تقاضا دارند نسبت به راه‌اندازی درمانگاه شبانه‌روزی، افتتاح داروخانه، حمام بهداشتی، لوله‌کشی گاز و توزیع بموقع نفت سفید اقدام کنند.

لازم به گفتن است که در این مکان، فقط یک دبستان ابتدایی فعالیت دارد که در آنجا دانش‌آموزان دختر و پسر به‌طور مختلط تحصیل می‌کنند و دانش‌آموزان دوره‌های راهنمایی و دبیرستان باید مسافت طولانی را طی کرده و به مامازن بروند و هر روز متحمل هزینه ایاب و ذهاب شوند.

آنها همچنین از وزارت آموزش و پرورش درخواست مساعدت برای احداث مدارس راهنمایی و دبیرستان در این روستا را دارند.

به علاوه راه‌اندازی پاسگاه نیروی انتظامی، ضمن تأمین امنیت ساکنان روستای خسرو، از سرقت‌های بی‌شماری که در این منطقه صورت می‌گیرد، جلوگیری خواهد کرد.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

قابل توجه اداره میراث فرهنگی و گردشگری

مدتی قبل مرحله اول بازسازی خانه میرزا کوچک‌خان به پایان رسید. متأسفانه ادامه مراحل بعدی به علت کمبود بودجه متوقف شد. تا چندی پیش خانه کوچک‌خان مانند مخروبه‌ای رها شده بود که بنیاد پژوهش و فرهنگی خانه میرزا کوچک‌خان، طرح بازسازی منزل را تهیه کرد.

در سال ۱۳۸۲ خانه مذکور دراختیار بنیاد قرار گرفت و طی دو سال بازسازی شد و موزه و کتابخانه آن مورد استفاده مردم قرار گرفت.

از مسوولان محترم تقاضا داریم، تصمیماتی اتخاذ نمایند تا بازسازی این بنا که از آثار ارزنده میراث فرهنگی است، ادامه یابد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ داوود خامنه‌ای

حرفها با عمل مطابقت ندارد

روزی که صحبت از تعویض پلاک خودروها شد، گفتند یکی از مزایای پلاکهای جدید این است که به‌طور مداوم برای متقاضی باقی می‌ماند. اما مدتی پیش یکی از دوستان من، خودرویی خرید و سپس آن را فروخت. برای خودروی جدیدی که خریده بود، تقاضای پلاک کرد. پلاک قبلی و متعلق به خودش را به او دادند و ۲۵ هزار تومان هم پول گرفتند. وقتی معترض شد چرا برای پلاکی که مال خود من است دوباره پول می‌گیرید به او گفتند، پلاک تا دو ماه بیشتر به نام شما نیست. در این مدت اگر خودرویی نخری، پلاک به دیگری واگذار می‌شود! می‌خواستم بدانم چرا گفته‌ها با اعمال مطابقت ندارد؟!

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

نیکشهریها گرفتار سوءتغذیه اند

به خاطر هفت سال خشکسالی و تداوم آن در استان سیستان و بلوچستان، بخصوص در منطقه نیکشهر، مردم دچار سوءتغذیه شده‌اند.

روستاییان حداقل چند رأس گاو و گوسفند داشتند و روی تکه زمینی کشاورزی می‌کردند، اما با آمدن خشکسالی همه چیز را از دست داده‌اند. چشمه‌ها و قنات خشک شده است و دیگر زمینها آنطور که باید بار نمی‌دهند. غذای دام نیز به سختی به دست می‌آید.

کشاورزان بیکار هستند و کمک های بلاعوض ناچیز هم برای آنها دردی را دوا نکرده است. باید به حال مردمی که با سوءتغذیه درحال از دست رفتن هستند، چاره‌ای اندیشید.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مسیرگشایی خیابان نواب صفوی رامهرمز

تعریض خیابان نواب صفوی رامهرمز که سالهاست لاینحل مانده و بار ترافیکی زیادی را به خیابان امام ـ تنها خیابان اصلی سطح شهر رامهرمز ـ افزوده است، در یک اقدام ضربتی، نقاط تنگ و حادثه‌خیز آن توسط شهرداری رامهرمز مسیرگشایی شد.

اقبال محمدیان شهردار رامهرمز در این رابطه اظهار داشت، جهت مسیرگشایی این خیابان تاکنون ۳۰۰ میلیون ریال هزینه شده است که اهالی رامهرمز از این کار استقبال خوبی کردند.

محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

برق داخل را تأمین کنید. صادر نکنید!

منطقه «وادی رحمت» ایرانشهر با حدود ۳۰۰ مشترک برق، فقط دارای دو دستگاه ترانسفورماتور برق است که این وضع باعث افت ولتاژ و نوسانات برق شده است. به‌طوری که در تابستانها مقدار ولتاژ به ۱۴۰ ولت و حتی کمتر می‌رسد و باعث از بین رفتن لوازم برقی نظیر یخچال و کولر و... می‌گردد. با توجه به اینکه این محله فقیرنشین است، هر خانواده باید در تابستان هر سال مبلغی را جهت تعمیر لوازم برقی هزینه نماید که این از توان اکثر آنها خارج است. این درحالی است که استان سیستان و بلوچستان به پاکستان و افغانستان برق صادر می‌کند. شایسته است اول برق داخلی را تأمین کنند و سپس به خارج صادر نمایند.

کمال سهرابزهی ـ ایرانشهر

داستان جان
۲۹

نیروی مهارت

از: تورج حسینی منجزی

مهارت نیز یکی دیگر از نیروهاست که نقش مهمی در زندگی بشری ایفا می کند ، در واقع تمام سیستم آموزشی و تربیتی بشری بر پایه افزودن بر مهارتهای جسمی و روحی انسانها می باشد . علاوه بر این سیستم رسمی ، خود انسانها هم در طول زندگی روزمره خویش دایم در حال افزودن بر مهارتهای شخصی خویش می باشند.

نوشتن و خواندن، نواختن یک ساز موسیقی ، تعمیر وسایل خانه، کار با وسایل مختلف در محل کار و ... از جمله مهارتهایی هستند که همه، کم و بیش با آنان آشنایی داریم.

اما نکته مهمی که در کسب مهارتها همواره وجود دارد ولی اکثر ما از آن غافلیم نحوه خرج کردن انرژیی است که ما در حین کسب مهارتها به کار می گیریم.

با یک مثال ، موضوع را دنبال می‌کنیم تا قضیه قابل لمس‌تر باشد.

فرض کنیم که ما می خواهیم با یک دستگاه تراش کار کنیم . مقداری از انرژی ما باید صرف این گردد که دست ما به این مهارت عادت کند و این مهارت را کسب نماید ، اما معمولا انرژیی که ما برای این امر مصرف می کنیم بسیار بیشتر از آن مقدار لازم می‌باشد. بر سر آن انرژی انبوه چه می آید و در حساب کدام خصوصیت و نیاز کسب مهارت ریخته می شود . در این جا باید به یک حقیقت غم انگیز اعتراف کرد ، این انرژی انبوه صرف هیچ کار مفیدی نمی شود. آن تنها صرف به عقب راندن و از بین بردن نیروهای منفی موجود در ذهن می‌شود که دایماً ناتوانی شخص را در کسب آن مهارت به او القا می کنند. شخص باید زمانی بسیار بیشتر از زمان لازم برای کسب مهارت را صرف کند تا ذهن او (و نه دست او) قبول کند که می تواند این کار را انجام دهد . در صورتی که اگر این مسایل اضافی در ذهن شخص جایی نداشته باشند، کسب مهارت سرعت بسیار بیشتری خواهد یافت . و همچنین است کسب تمام مهارتهای دیگر، از جمله آشپزی، کار با وسایل دیگر مدیریت و ... و مهمتر از همه آنها زندگی کردن .

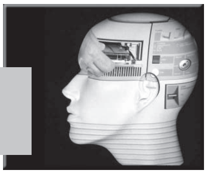

علمی

می‌شود خطر ابتلا به سرطان پوست را کاهش داد

محققان می‌گویند؛ آموزش کودکان در دوره ابتدایی درخصوص استفاده از کلاه و لباس محافظ در برابر نور خورشید در رفتارهای آنان در آینده و کاهش ابتلا به سرطان پوست تأثیر دارد.

براساس مطلبی که در نشریه طب پیشگیری در آمریکا به چاپ رسیده است، سرطان پوست از شایع‌ترین سرطانها به ویژه در کشورهای آفتابی است و شیوع نوع خطرناکی از آن موسوم به ملانوم به دلیل تماس با پرتوهای ماوراءبنفش در آمریکا درحال افزایش است.

به سر بردن در سایه، پرهیز از آفتاب نیمروز و استفاده از پوشش‌های محافظ در برابر نور خورشید مواجهه با اشعه ماوراء بنفش را کاهش می‌دهد و از خطر سرطانهای پوست می‌کاهد.

محققان می‌گویند؛ شواهد نشان می‌دهد آموزش کودکان در مدارس و بزرگسالان در مکانهایی که تماس با اشعه خورشید زیاد است، مانند سواحل دریا، تأثیر زیادی در کاهش موارد ابتلا به سرطان پوست در آینده دارد.

روش اصلی مبارزه با بیماریهای قلبی

دیگر به دارو فکر نکنید، چرا که شما می‌توانید با رعایت رژیم غذایی مناسب، احتمال بروز بیماریهای قلبی را ۷۶ درصد پایین آورده و ۶ سال بیشتر عمر کنید.

به گزارش روزنامه گاردین؛ گروهی از پزشکان پارسال در نشریه پزشکی بریتانیا اعلام کردند؛ تمام افراد بالای ۵۵ سال روزانه باید رژیم موسوم به چند دارویی را که حاوی آسپرین، اسیدفولیک و داروهای پایین آورنده کلسترول و فشارخون است، رعایت کنند، اما همین پزشکان در تازه‌ترین شماره این نشریه به جای رژیم چند دارویی یا پلی‌پیل، رژیم چند غذایی یا پلی‌میل را توصیه کردند که حاوی ماهی، شکلات، میوه و سبزی، سیر و بادام است و معتقدند استفاده از این رژیم غذایی به مراتب مؤثرتر است.

پزشکان دانشکده پزشکی «اراسموس» در «روتردام» هلند می‌گویند؛ در صورت رعایت این رژیم غذایی، عمر مردان ۶/۶ سال و عمر زنان ۴/۸ سال افزایش می‌یابد.

این پزشکان اعلام کردند: رعایت رژیم پلی‌میل بسیار مؤثر است، علاوه بر آنکه این رژیم غیردارویی، سالم و خوشمزه هم هست.

برپایه این گزارش، خوردن ۴ وعده ماهی در هفته خطر حملات قلبی را ۱۴ درصد کاهش می‌دهد و خوردن روزانه صد گرم شکلات و چهارصد گرم میوه و سبزی، فشار خون را پایین می‌آورد.

سیر و بادام نیز سطح کلسترول خون را کاهش می‌دهد و بهتر است که روزانه ۲/۷ گرم سیر و ۶۸ گرم بادام خورده شود.

این دانشمندان گفتند؛ رعایت کام پلی‌میل، احتمال ابتلا به بیماریهای قلبی را ۷۶ درصد کاهش می‌دهد و نکته مهم دیگر نهفته در این رژیم، نداشتن آثار سوء آن است.

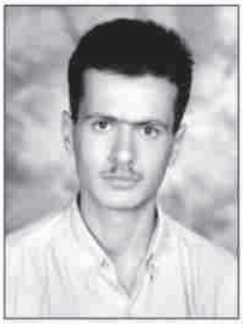

ابوالفضل جان
۱۶ دی یادآور
شادی ما میباشد
تولدت مبارک
همیشه شاد و بهاری باشی
از طرف خانواده طالبی

دختر خوبمان سحر اکبریان نمینی
موفقیت شایسته تو همیشه عزیز در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ در کلاس سوم ابتدایی مایه مباهات و سربلندی ماست این موفقیت را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکار خانم مرادی و همچنین خانم بزرگی مدیر مدرسه جنت تشکر و قدردانی می‌نماییم.
از طرف پدر و مادرت

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید
مشاوره رایگان
درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت
در مرکز ترک اعتیاد پاستور
- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل. سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز. سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون. پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای
در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان
متخصص بیهوشی
شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
دکتر بهزاد رشیدی
با تعیین وقت قبلی
۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷
۰۹۱۲۱۷۷۲۵۰۵۸، ۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴
(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)
نشانی: فلکه دوم صادقیه. آیت الله کاشانی. انتهای بلوار اباذر. داروخانه شبانه روزی ثامن. طبقه چهارم

مرکز ترک اعتیاد مهر
درمان قطعی اعتیاد و سم‌زدایی هرنوع مواد مخدر در عرض چند ساعت (UROD) در مجهزترین مراکز بیمارستانی توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان پیشگیری از عود مجدد و ایجاد تنفر از مصرف مواد. پیگیری روان درمانی به مدت ۹ ماه
آدرس: نارمک. ضلع شرقی میدان هفت‌حوض پلاک ۶۷۳
با نازلترین قیمت
۳۸۲۱۶۶۲
۷۹۳۴۵۷۰
۰۹۱۲۱۸۶۱۷۶۶
تخفیف ویژه جهت شهرستانیهای محترم

مدرسه کارگاهی فیلمنامه نویسی حوزه هنری برگزار می‌کند
آموزش فیلمنامه نویسی
حضوری، مکاتبه‌ای، اینترنتی
با حضور مجربترین استادان فیلمنامه نویسی
ثبت نام: همه روزه از ساعت ۱۰ صبح تا ۷ شب
نشانی: میدان فاطمی. خیابان دوم پلاک ۱۴ طبقه دوم عکس تلفن ۴-۸۹۷۳۳۰۲

خانه موی ایران
تلفن: ۸۹۰۸۶۴۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی
خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد پاکمهر اصفهان
با مجوز بهزیستی
انواع روشهای سم‌زدایی (AARD، ROD سرپایی) دارودرمانی، روان درمانی و درمانهای بازدارنده پس از ترک و کتاب مربوطه
نویسنده و مؤسس: دکتر رجالی، عضو انجمن ترک اعتیاد آمریکا
(دو خط) ۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱

محتشم
مشاور و کارشناس املاک شما
خرید، فروش، رهن، اجاره
۰۹۱۲۳۰۴۳۹۱۸-۲۷۰۲۶۲۲

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۳

۱ـ خانم هنگامه خلیل سیاح از تهران
۲ـ خانم ریحانه داورشناس از فسا

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲						■						■					
۳			■				■				■				■		
۴				■				■		■				■			
۵					■								■				
۶		■				■						■				■	
۷			■				■				■				■		
۸				■				■		■				■			
۹									■								
۱۰				■				■		■				■			
۱۱			■				■				■				■		
۱۲		■				■						■				■	
۱۳					■								■				
۱۴				■				■		■				■			
۱۵			■				■				■				■		
۱۶						■						■					
۱۷									■								

افقی:

۱ـ کتابی تألیف عبدالرزاق لاهیجی ـ اثری از خواجوی کرمانی ۲ـ قطعات پهن چوب ـ دلدار ـ از شعرای مداح دوره غزنویان ۳ـ علامت نداری ـ پلنگ ـ آسان ـ اشک چشم ـ مساوی ۴ـ خاک گور ـ کار حیله‌گر ـ پول خون ـ خط جداکننده فرضی کشورها ۵ـ پیرو حضرت موسی ـ کتابی از فتحعلی خان صبا شاعر دوره فتحعلیشاه ـ بیمار ۶ـ عقاب سیاه ـ لاشه حیوانات ـ اصطلاحاً به موهای طلایی گویند ۷ـ نقشه فرنگی ـ امر به نگفتن می‌کند ـ هر بخش از کتاب را گویند ـ نوشته تشکیل دهنده صفحات کتاب ـ از آحاد وزن ۸ـ خالی گذاشتن زمین کشاورزی را برای تقویت زمین در اصطلاح کشاورزی گویند ـ قطب منفی باطری ـ بی‌زبان ـ بعضی‌ها از آن کوه می‌سازند ۹ـ نقاش بزرگ هلندی ـ نویسنده تحفه سامی ۱۰ـ مجلس بزرگان ـ از شهرهای آلمان ـ لوله تنفسی ـ ثروتمند ۱۱ـ از ضمایر انگلیسی ـ از وسایل آهنگری و نجاری ـ از حیوانات وحشی ـ صدا و آواز ـ عدد ورزشی ۱۲ـ از وسایل آزمایشگاهی ـ آرامگاه مولوی در آنجاست ـ از حروف الفبا ۱۳ـ استاد و وارد به کار ـ اثری از سنایی ـ عشق و دوستی ۱۴ـ حاجت و نیاز ـ امیدوارم از آن شما همیشه شیرین باشد ـ بهشت شداد ـ از زبانهای رایج در کشورمان ۱۵ـ باران اندک ـ از پسوندها ـ بند و طناب ـ پل ـ راندن مزاحم ۱۶ـ از ماهیهای دریای خزر ـ همراه ویس ـ حصیر ۱۷ـ اثری از آنوره دوبالزاک ـ کتابی نوشته مولیر.

عمودی:

۱ـ نویسنده کلمبیایی‌الاصل برنده جایزه نوبل به سال ۱۹۸۲ ۲ـ غذایی که به واسطه عروسی یا زایمان داده می‌شود ـ سازی که مخترعش کریستوتری می‌باشد ـ از مقیاسهای طول در روسیه ۳ـ از ضمایر عربی ـ فایده و بهره ـ از ضمایر جمع ـ بازی و خوشگذرانی ـ سست و بیحال ۴ـ قسمتی از پا ـ تله ـ از حیوانات خزنده ـ به سوره‌هایی که در مکه بر پیامبر نازل شده است می‌گویند ۵ـ از سنگهای تزئینی و گرانبهای ساختمانی ـ عملی در ریاضیات ـ رفتگر و تمییزکننده آبریزگاه‌ها ۶ـ شن ـ نان کلفت ـ هود پیامبر رهبری این قوم را برعهده داشت ۷ـ دندانه‌های سوهان ـ درد و رنج ـ از کوههای استان فارس ـ از جزایر جنوبی ایران ـ فرمان اتومبیل ۸ـ وسیله درو ـ آشامیدن ـ وسیله‌ای در اتومبیل ـ روش ۹ـ شهری در خراسان ـ مؤلف الفهرست ۱۰ـ از بیماریهای پوستی ـ ناپدری ـ در ستون چهار افقی بجوییدش ـ نقره ۱۱ـ هرگز نه ـ سر بیگانه بالای آن نمی‌رود ـ چاه ـ پرنده سعادت ـ منقار کوتاه ۱۲ـ نشانه ـ وسایل خانه ـ با مرجع می‌آید ۱۳ـ شماره و عدد ـ مشهورترین اثرش المجسطی می‌باشد ـ باعث و بانی ۱۴ـ سرو کوهی ـ مهمانی و جشن ـ مرد بی‌زن ـ مخالف شب ۱۵ـ سیما و رخساره ـ کمپ و قرارگاه ـ حزن و اندوه ـ زنبور عسل ـ از رودهای اروپایی ۱۶ـ نوعی جلد کتاب ـ تولید اضافه بر احتیاج ـ برادر دروغین کمبوجیه ۱۷ـ اثری از آندره ژید.

طراح: محترم احمدی از تهران

حل جدول شماره ۳۱۶۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ر	ک	■	و	ی	ل	ی	ا	م	ه	ا	ر	و	ی	■	ا	ه
۲	ا	م	ا	ت	و	ر	■	خ	ر	د	■	ک	ا	ن	ا	د	ا
۳	ب	ا	■	ر	گ	■	ت	■	ا	■	ص	■	ب	گ	■	ر	ن
۴	ر	ن	د	■	ا	ل	ف	ر	د	ن	و	ب	ل	■	پ	ن	س
۵	ت	د	ب	ر	■	ا	ن	س	■	ک	ر	م	■	ف	ر	ا	ک
۶	ل	و	■	ا	م	■	گ	و	ا	ه	ی	■	ل	ی	■	ل	س
۷	و	■	ا	ب	ر	ش	■	خ	س	ت	■	پ	و	ن	ه	■	ی
۸	ی	خ	■	ر	ی	و	س	■	ت	■	ت	ا	ر	ک	■	ل	س
۹	ی	م	و	ت	■	م	و	ن	ت	ی	و	ر	■	ی	و	ن	ت
۱۰	ا	س	■	م	د	ا	ر	■	ن	■	ر	س	ی	د	■	ت	ی
۱۱	س	■	ج	ن	ا	ن	■	پ	ا	پ	■	ی	ک	ل	ا	■	ن
۱۲	ت	م	■	د	س	■	س	و	ف	ا	ر	■	ی	ن	■	م	ا
۱۳	ی	ک	د	ل	■	ب	ی	د	■	خ	ن	ک	■	د	م	ا	ن
۱۴	و	ا	ل	■	ل	ا	ب	ر	ا	ت	و	ا	ر	■	س	ن	د
۱۵	ن	ف	■	پ	و	■	ل	■	د	■	د	■	و	ه	■	ت	ر
۱۶	س	ا	ل	ا	ن	ه	■	ک	ی	س	■	ن	ا	و	د	ی	س
۱۷	ن	ت	■	پ	ا	ب	ل	و	پ	ی	ک	ا	س	و	■	س	ن

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ سؤال پاسخ دهید؟

۱- در «فورت ناکس» آمریکا چه چیز ارزشمندی نگهداری می‌شود که از آن مراقبت کامل به عمل می‌آید؟

۲- پرارزش‌ترین تمبر پستی در زمان سلطنت کدام پادشاه انگلستان منتشر شد؟

۳- چرا احزاب سیاسی را به نام «جناح راست» و «جناح چپ» می‌نامند؟

۴- آن کدام زیباروی تاریخ می‌باشد که معروف است چهره‌اش «هزاران کشتی را به آب انداخت»؟

۵- آیا همه پرندگان از تخم بیرون می‌آیند؟

کدام وسیله خانگی هستم؟

سه حرف اولم به شکل دایره است. چهار حرف آخرم را می‌توانید بپزید و بخورید! اگر حرف اول و آخرم را بردارید و بقیه حروف را جابه‌جا کنید، نام جانوری درازگوش می‌شوم. اگر از چهار حرف آخرم، حرف آخر را حذف کنید، یکی از اعضای بدن شما می‌شوم. با این حال، مرا در آشپزخانه یا در فروشگاه پیدا می‌کنید. آیا می‌توانید بگویید من کدام وسیله خانگی هستم.

جانور دوطرفه!

آن کدام جانوری است که نامش از راست به چپ، و از چپ به راست یک‌جور خوانده می‌شود؟

در جستجوی ماهی بزرگ!

این غواص، دنبال بزرگترین ماهی این دریا می‌گردد. سه شاخه مرجان دراختیار او می‌باشد که با حروف (الف)، (ب) و (م) مشخص شده‌اند. به نظر شما او باید کدام‌یک از این شاخه‌ها را گرفته بالا برود تا خود را به ماهی مورد علاقه‌اش ـ که در گوشه سمت چپ بالای تصویر قرار دارد ـ برساند؟

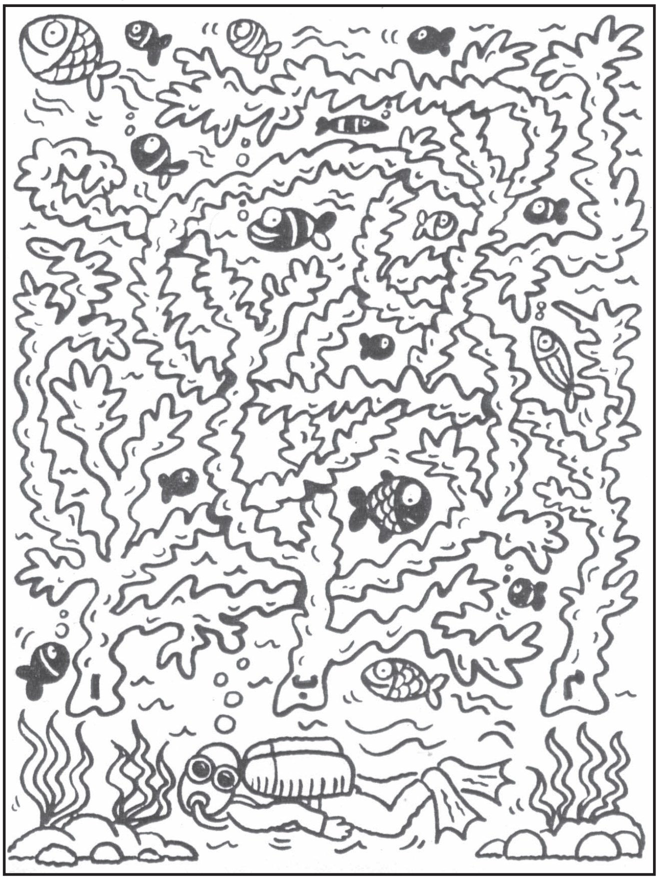

عکس خانوادگی و (۱۰) اختلاف!

نقاش، از این عکس خانوادگی که درون قاب قرار دارد، یک تصویر آماده کرد تا به پدر خانواده هدیه کند. اما چون می‌خواست یک نمونه هم نزد خود نگاه دارد، از روی آن یک کپی برداشت. وقتی این دو تصویر را کنار هم قرار داد، متوجه ۱۰ مورد اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

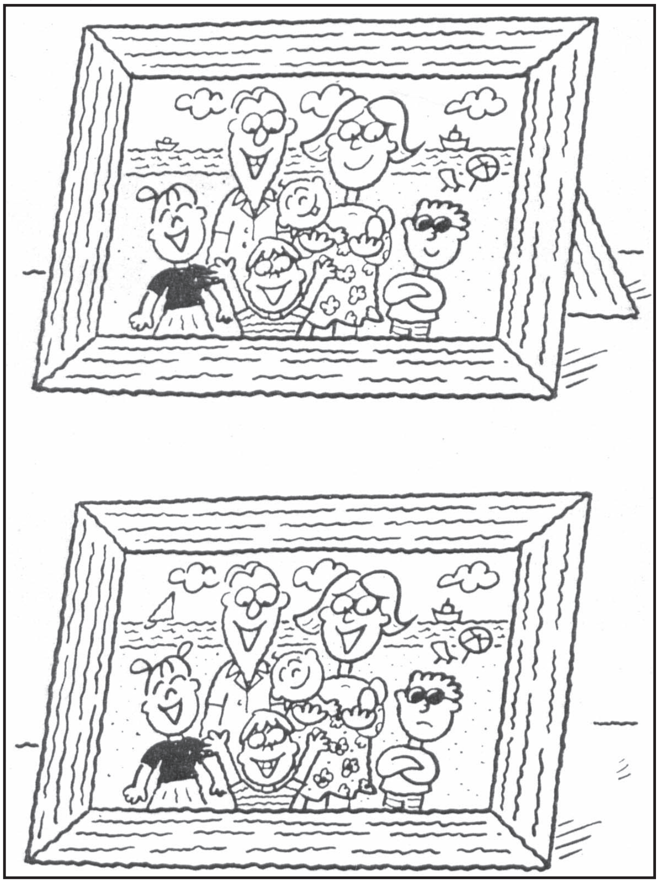

چیستان

گاهی در دست خانم هستم و گاهی در دست ورزشکار. آیا می‌توانید بگویید من چیستم؟

پاسخها در صفحه ۵۵

چگونه امکان دارد؟

مردی وارد دکان کفاشی کوچکی شد که بیشتر شبیه یک پینه‌دوزی بود. در آنجا، چشمش به سه کفش‌دوز افتاد که دوتای آنها مشغول کار بودند و سومی راه می‌رفت. با اینکه با آنها دشمنی نداشت، بی‌مقدمه جلو رفت و کفش‌دوز سومی را زد و کشت! با اینکه قتلی صورت گرفته بود، دو کفش‌دوز دیگر به او اعتراض نکردند و حتی جریان را به پلیس اطلاع ندادند. چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

سه خط و سه زوج!

در این محوطه چهارگوش، سه نوع جانور مختلف زندگی می‌کنند: پنگوئن، خرس قطبی و خوک آبی. آیا می‌توانید فقط با رسم کردن سه خط مستقیم، این مربع را به ۶ قسمت تقسیم کنید به‌گونه‌ای که هر قسمت، شامل یک زوج از این سه جانور باشد؟

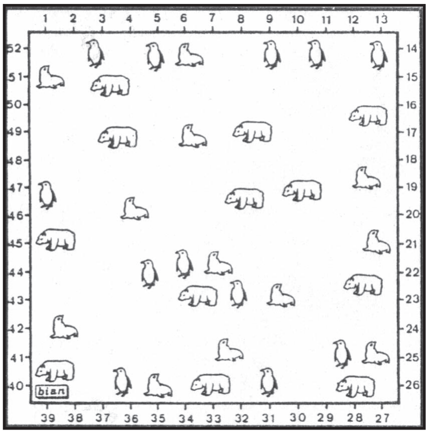

بکوش تا یادی خوب از دوران زندگی برجای گذاری، چرا که سرنوشت را نمی‌توان از سر نوشت

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @yahoo.com

جشنواره فیلم پلیس، ژانر پلیسی و رویکرد سینمای ما به ژانر پلیسی در گفتگو با:

محمد مهدی حیدریان معاونت امور سینمایی

جشنواره پلیس اگر بتواند جریان‌ساز باشد جشنواره‌ای موثر است

گفتگو از: جعفر گودرزی

جشنواره پلیس با تمام خوبی ها و کاستی‌هایی که داشت برگزار شد و هنوز هم پلاکاردهای آن بر در و دیوارش جا خوش کرده‌اند اما اینکه چرا سالهای گذشته چنین چیزی را مردم ندیدند و چرا پلیس به فکر جشنواره به‌پا کردن افتاده و قصدش از این کار تا چه حد تأمین شده سؤالهایی است که ما در این گفت‌وگو به جای شما پاسخهای آن را گرفته‌ایم. اگر شما هم جزو کسانی بودید که این سؤالها در ذهنتان شکل گرفته، برای خواندن این گفت‌وگو وقت بگذارید که به حتم خالی از لطف نخواهد بود.

△معاونت سینمایی چه رویکردی نسبت به ژانر پلیسی داشته و دارد؟

△△رونق ژانرهای سینمایی خصوصاً به تعبیر شما ژانر پلیسی که ما می‌توانیم متولیانی خارج از سینما برایش تعریف کنیم، بستگی تام به میزان حساسیت، فهم متقابل و مشارکت ارگان ذی‌ربط و مسوولش دارد و به حمدالله نیروی انتظامی ما با وجود سردار قالیباف و دوستان دیگر به این مهم دست یافته‌اند. البته تصورم بر این است که نیروی انتظامی با برگزاری این جشنواره قدم اول را خوب برداشته است. قدم دوم هم که بیش از قدم اول تأثیر دارد، دایر کردن دبیرخانه ثابت است. البته وقتی ما می‌گوییم از نیروی متعهد و درعین حال توانا استفاده شود یعنی اینکه این فرد می‌داند که تقویت نیروی پلیس به عنوان رکنی از این نظام، ضامن حفظ و ایجاد امنیت در جامعه می‌شود و در همین راستا تلاش می‌کند. باید در عرصه ساخت فیلم‌ها و آثار پلیسی ضوابط و قوانین دست و پاگیر برای هنرمند وجود نداشته باشد، اما بعضاً شنیده‌ایم برخی از معاونتها و مدیران رده بعد از معاونتها، همچنان در گیرودار این هستند که سه ـ چهار نسخه فیلمنامه را قبل از ساخت از فیلمساز طلب کنند و بعد ببینند که آیا می‌شود به این فیلمساز در ساخت این اثر پلیسی کمک کرد یا نه، اما این رویکردی نیست که به درد پلیس بخورد. این وظیفه ارشاد است. پلیس اگر در کارها نظارت داشته باشد تا کارها کارشناسانه تولید بشود مسلماً موفق‌تر خواهد بود.

△این جشنواره می‌تواند برای کلیت سینمای ایران ویژگی را هم به دنبال داشته باشد؟

△△اگر توسط دبیرخانه دائمی حمایتها و

دکتر فرنوش از طلسم‌شدگان می‌گوید:

گاهی پا توی کفش مددکاران می‌کنم

گفتگو از: مریم دُرستانی

به خاطر درخواست همسرش همه او را با نام مستعار «زهره حمیدی» می‌شناسند، اما نام اصلی او «زهره ربیعی» است. او یکی از پرکارترین بازیگرهای تلویزیون و سینماست و سریال «آهوی ماه نهم» فیلم «شاخه گلی برای عروس» و چند سریال دیگر را در نوبت نمایش دارد. درحال حاضر نیز با شخصیت دکتر فرنوش در سریال طلسم‌شدگان به کارگردانی داریوش فرهنگ به ایفای نقش می‌پردازد. همان دکتر روان‌پزشکی که سعی دارد مهشید را از دام این طلسم نجات دهد.

مصاحبه با او در دفتر مجله انجام شد و آنقدر صمیمی و بی‌ریا با ما به گفتگو پرداخت که اصلاً متوجه گذر زمان نشدیم. زهره حمیدی می‌گوید در زندگی نقش یک مددکار اجتماعی را بازی می‌کند چون... خودتان ادامه گفتگو را بخوانید.

✓خانم حمیدی به طلسم، جادو، دعا و رمل و اسطرلاب و از این قبیل چیزها اعتقاد دارید؟

☑واقعاً نه، مثلاً دیدم فال قهوه می‌گیرند، یا می‌گویند کسی را طلسم کرده‌اند، اما نمی‌دانم هست یا نیست.

✓یعنی باور ندارید؟

☑نه قبول ندارم. البته وجود انرژی منفی را نمی‌توان انکار کرد.

✓اهل خرافات هم که نیستید؟

☑ناخودآگاه چرا، چون ما ایرانی‌ها معمولاً اهل خرافات و مخفی‌کاری هستیم، و یک چیزهایی را بدون اینکه پشتوانه‌ای داشته باشد، از کودکی در ذهن ما جا انداخته‌اند.

مجله اطلاعات هفتگی را خیلی دوست دارم. از کودکی نیز به خاطر دارم که پدرم همیشه این مجله را می خرید

✓مثلاً چه چیزهایی؟

☑مثلاً می‌گویند: اگر فضله کبوتر روی سر آدم بیفتد، خوش شانسی می‌آورد و آن روز را تا شب به خوبی سپری می‌کنید.

✓برای شما هم چنین اتفاقی افتاده است؟

☑[با خنده] خوب بله! مثلاً یک روز احساس می‌کردم روز خوبی دارم و اطرافیان گفتند به خاطر این قضیه است.

✓اگر کسی شما را طلسم کند، فکر می‌کنید چه عکس‌العملی از خودتان بروز می‌دهید؟

☑راستش تا حالا به آن فکر نکردم.

✓و تا حالا نیز تصمیم نگرفتید که کسی را طلسم کنید؟

☑نه، اصلاً با روحیاتم سازگار نیست.

✓خاطره‌ای از کسی که تا به‌حال دچار طلسم و جادو شده باشد، ندارید؟

☑چرا، اتفاقاً یادم می‌آید که یک خانمی بچه‌دار نمی‌شد و می‌گفتند که او را طلسم کردند. برای همین یک ظرفی که داخل آن چیزهایی نوشته شده بود را پر از آب کردند و می‌گفتند باید چهار بار روی سر او بریزند تا طلسم او شکسته شده و بچه‌دار شود.

✓فکر می‌کنید آدمهای این سریال اسیر کدامیک از این نوع طلسم‌ها هستند؟

☑بیشتر آدمهای این سریال اسیر یک توطئه هستند تا طلسم، درواقع می‌خواهند توطئه‌ای پی‌ریزی کنند تا مهشید را روانی نشان دهند.

✓پس آن چیزی که نسرین (مادر مهشید) در باغچه خانه‌شان پنهان می‌کند، طلسم نیست؟

☑باور کنید نمی‌دانم، چون من کل سناریو را نخواندم. فقط در حد بازی خودم از فیلمنامه اطلاع دارم.

✓بعد از سریال «تولدی دیگر» و فیلم «تکیه بر باد» تجربه سومین همکاری شما با داریوش فرهنگ برایتان سخت بود یا آسان؟

پی‌گیریهای بعدی بشود این اتفاق حتماً به وقوع می‌پیوندد اما اگر نمایش صرف باشد هرچند خوب است اما تأثیری در جریان تولید و عرضه نخواهد داشت.

△ یکی از دلایل برگزاری جشنواره‌ها جهت و سمت و سو دادن است، حالا به نظر شما این جشنواره رسالت خود را انجام داده؟

△△ دقیقاً همین‌طور است. چرا ما نگران برگزاری بعضی از جشنواره‌های خارجی هستیم به دلیل اینکه به جوانان فیلمساز ما دارند آدرس غلط می‌دهند و به نوعی جریان‌سازی می‌کنند. جشنواره می‌تواند جریان‌ساز باشد و اگر جشنواره پلیس بتواند جریان‌ساز باشد، جشنواره‌ای مؤثر است.

△ از نظر شما سینما دارای چه کارکردهای تربیتی، آموزشی با رویکرد امنیت اجتماعی در گستره جامعه شهری است؟

△△ باید تلاش کنیم حتی در فیلم‌هایی که می‌سازیم به پلیس ایده بدهیم چه در نوع حضورشان چه در کیفیت و عملیاتشان و چه در پی‌گیری جرایم و حتی پیشگیری و می‌بینیم که سینمای دیگر کشورهای دنیا هم چنین رویکردی را دنبال می‌کنند. نه اینکه بگویید چون مردم ما این مسائل را باور نمی‌کنند، پس نمی‌سازیم، اتفاقاً این مسأله در مردم انتظار ایجاد می‌کند، باید این‌گونه نگاه کنیم. انتظار ایجاد کردن در مردم یعنی عامل و موتور حرکت برای کسانی که وظیفه‌ای بر گردنشان هست و سینما می‌تواند این نقش را خوب ایفا کند.

△ معاونت سینمایی در برگزاری جشنواره فیلم‌های موضوعی طی چند سال گذشته گامهایی برداشته، چرا تا امسال جشنواره‌ای با موضوع پلیس برگزار نکرده‌اید؟

△△ ما سعی کردیم طی دو سال گذشته این‌گونه جشنواره‌های موضوعی را تقلیل دهیم. فکر می‌کنیم بهتر از ما خود پلیس است که می‌تواند متولی باشد و یا ژانرها و موضوعات دیگر هم به همین شکل است. در جشنواره فیلم دفاع مقدس هم انجمن سینمای دفاع مقدس متولی است و ما فقط نقش حمایت‌کننده را داریم در کنار متولی اصلی.

△ کدام جشنواره‌ها را معاونت سینمایی برگزار می‌کند؟

△△ جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه و جشنواره بین‌المللی کودک و نوجوان که هیچ‌کدام موضوعی نیستند.

△ برگزاری جشنواره پلیس آن هم به صورت بین‌المللی دارای چه مزیتهایی است؟

△△ ما باید بتوانیم همانند سینمای دنیا به نیروی پلیس‌مان کمک کنیم و مردم را متوقع بسازیم و نیروی پلیس را به حرکت واداریم. البته در سالهای اول ملی برگزار کردن جشنواره، مدنظر است و در مرحله بعد با بین‌المللی کردن آن این تعامل را در عرصه رقابت بیشتر خواهیم کرد تا فیلمسازان و پلیس ما ایده بگیرند و ایده بدهند.

ما باید بتوانیم همانند
سینمای دنیا به نیروی
پلیس‌مان کمک کنیم و
مردم را متوقع سازیم و
نیروی پلیس را به
حرکت واداریم

☑ نه خیلی خوب بود و با اینکه آقای فرهنگ می‌گفت این نقش برایش خیلی مهم است و تاءثیر زیادی در داستان دارد اما چون تجربه همکاری قبلی داشتم و به شگردهای کار کردن آشنا بودم، می‌دانستم او چه می‌خواهد.

✓ دکتر فرنوش چقدر میان مردم جا باز کرده است؟

☑ البته من مدت زمان کوتاهی در این سریال بودم، با این حال هر کس من را می‌دید می‌گفت؛ وقتی شما را در سریال می‌بینیم، آرامش می‌گیریم.

✓ ابتدا که پیشنهاد بازی در این سریال شد، چه تصوری راجع به آن داشتید؟

☑ چون به کارهای آقای فرهنگ اعتقاد داشتم، می‌دانستم این سریال نیز جایگاه خوبی را میان مخاطبان خواهد داشت.

✓ شما که معیارتان انتخاب کارگردان است، اما چرا چنین استقبالی از فیلم (تکیه بر باد) نشد؟

☑ ابتدا این فیلم هم به اندازه خودش بیننده داشت، من فکر می‌کنم ایراد اصلی در فیلمنامه‌اش بود و تکراری به نظر می‌رسید. البته زمان زیادی از آن می‌گذرد.

✓ پس ما هم بیشتر از این راجع به آن صحبت نمی‌کنیم، بگویید زهره حمیدی چقدر به دکتر فرنوش نزدیک است؟

☑ خیلی زیاد! به‌طوری که اگر بازیگر نمی‌شدم، حتماً مددکاری را انتخاب می‌کردم چون تا حدودی به دوستان هم کمک می‌کنم.

✓ نمونه‌ای مدنظرتان است که از کمک شما به دوستانتان نتیجه خوبی حاصل شده باشد؟

☑ بله، یکی از دوستانم با همسرش مشکل داشت و روشهای غلطی را در زندگی خود پیاده کرده بود، که از این بابت هم عذاب می‌کشید. یادم هست انرژی زیادی از من صرف شد تا او را متوجه کنم که رفتارش درست و منطقی نیست. اما در آخر کار قانع شد و خوشبختانه الان سالهاست که با خوبی و خوشی با هم زندگی می‌کنند.

بیشتر آدمهای این سریال اسیر
یک توطئه هستند تا طلسم
درواقع می‌خواهند توطئه‌ای
پی‌ریزی کنند تا مهشید را
روانی نشان دهند

✓ اگر در این سریال نقش دکتر فرنوش را نداشتید، دلتان می‌خواست به جای چه کسی بازی کنید؟

☑ دوست داشتم جای مادر مهشید (نسرین) باشم.

✓ چند سال سابقه بازیگری دارید؟

☑ ۱۴ سال.

✓ در طول این مدت چند نقش ماندگار از خود به جای گذاشته‌اید؟

☑ خوب یکی از نقشهایی که دوست داشتم، نقش خانم دکتری بود در سریال تولدی دیگر به نام احترام و یا نقش «ماه بی‌بی» را در فیلم مسافر ری (به کارگردانی داوود میرباقری) داشتم، که بازی متفاوت و خوبی بود.

✓ بعد از طلسم‌شدگان به چه چیزهایی فکر می‌کنید؟

☑ به خیلی چیزها فکر می‌کنم، ولی بیشتر فکر آینده فرزندانم هستم.

✓ مگر چند فرزند دارید؟

☑ چهار فرزند دارم. دو دختر و دو پسر و همیشه نیز سعی کرده‌ام خانواده‌ام را حفظ کنم.

✓ با اینکه همسرتان در عرصه بازیگری حضور ندارد، مخالف حضور شما در این عرصه نیست؟

☑ نه اتفاقاً، مشوق من هم هست و در طول سالها با صبر و بردباری، نبودن‌های من را تحمل می‌کند. که جا دارد همین جا از او تشکر کنم.

✓ دوران کودکی‌تان را چگونه سپری کردید؟

☑ خیلی آرام، خوب و ساده.

✓ الان هم برای فرزندانتان چنین فضایی را فراهم می‌کنید؟

☑ خوب بله، ولی الان کمی به من غر می‌زنند و از انتقادهای من خوششان نمی‌آید، درواقع می‌گویند زیاد ایراد می‌گیرم.

✓ زندگی از نگاه زهره حمیدی چه رنگی است؟

☑ همه رنگ دارد، ولی خوشبختانه سیاه در آن کمتر دیده می‌شود.

✓ خاطره‌ای از عالم بازیگری دارید که برایمان تعریف کنید؟

☑ در صحنه‌ای از فیلم سینمایی «عصیان»، مجبور بودم به پسربچه‌ای که نقش پسر من را در فیلم بازی می‌کرد، کشیده‌ای بزنم، درحالی که هوا خیلی سرد بود و باران شدیدی هم می‌بارید، آن صحنه ۵، ۶ بار از شب تا صبح تکرار شد. باور کنید آنقدر دلم برای آن پسر سوخت که بعد از پایان آن پلان یک ساعت گریه کردم.

✓ آیا اهل مطالعه مجله ما هم هستید؟

☑ صادقانه می‌گویم که مجله اطلاعات هفتگی را خیلی دوست دارم. از کودکی نیز به خاطر دارم که پدرم همیشه این مجله را می‌خرید.

✓ به عنوان حرف آخر بگویید، برای کسانی که به نوعی اسیر طلسم شده‌اند، چه توصیه‌ای می‌کنید؟

☑ من معتقدم مردم باید تا چیزی را خودشان ندیده‌اند، باور نکنند و همیشه سعی کنند خودشان در زندگی به یک نتیجه منطقی برسند تا بتوانند از موقعیت‌های نابهنجاری که در آن اسیر شده‌اند، رها شوند.

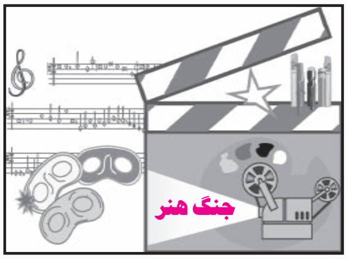

سی‌دی جدید فیلم‌ها موجود است

از: محمدرضا لطفی

نمی‌دانم تا به حال گذرتان به ایستگاه متروی میرداماد و یا خیابان انقلاب افتاده است یا نه؟ اما مطمئناً آنهایی که از این اماکن عبور کرده‌اند به بساط فروشنده‌گان دوره‌گرد سی‌دی دقت کرده‌اند که با صدای بلند برای فروش کالاهای خود تبلیغ می‌کنند.

تا چند سال پیش این فروشندگان جز فیلم‌های خارجی و احیاناً روز آمریکایی نداشتند که آنها را هم به صورت قاچاق و با کیفیتی نازل به دست مشتری می‌دادند و غالباً هم مردم از این قبیل فیلم‌ها استقبال نمی‌کردند.

اما به لطف پیشرفت تکنولوژی و همت بعضی از دوستان(!) به تازگی بساط این فروشندگان دوره‌گرد سی‌دی به شدت رونق یافته است و روز به روز هم در حال گسترش می‌باشد و علت این استقبال شدید و ناگهانی هم چیزی نیست، جز اضافه شدن چند قلم کالای دیگر که یکی از این کالاها فروش فیلم‌های روی اکران می‌باشد که اتفاقاً قیمت آنها بسیار نازل است و مثلاً یک خانوادهٔ پنج نفری با احتساب قیمت هزار تومانی بلیت سینما و هزینه‌های رفت و آمد باید چیزی حدود هفت هزار تومان به اضافه یک نصف روز را برای رفتن به سینما و دیدن فیلم در نظر بگیرند، در صورتی که قیمت این سی‌دی‌ها به طور تقریبی هزار تومان است و با خرید این فیلم‌ها می‌توان آنرا در هر زمان از شبانه روز و در محیط راحت خانه تماشا کرد و تازه چند دفعه دیگر هم آن را دید. پس ببینید هزار تومان کجا و هفت هزار تومان کجا، و هر خانواده‌ای با یک حساب سرانگشتی ترجیح می‌دهد که به سینما نرود و فیلم را به صورت قاچاق خریداری نماید. و به همین دلیل است که فیلم‌های مادر بهترین شرایط در کل کشور چیزی حدود ششصد تا هفتصد میلیون تومان (البته همین رقم هم برای پنج و یا شش فیلم در سال میسر می‌شود و بقیه وضعیت بدتری دارند) فروش می‌کنند که با در نظر گرفتن قیمت بلیت سینما می‌توان گفت تنها چند صد هزار نفر برای دیدن آن به سالن سینماها رفته‌اند، ولی اکثر مردم کشور آن فیلم را دیده‌اند.

اما متاسفانه خانواده‌ها نمی‌دانند که با خرید این سی‌دی‌ها چه ضربهٔ جبران ناپذیری بر پیکرهٔ سینما وارد می‌کنند و دست اندرکاران سینما را با چه بحران‌های اقتصادی مواجه می‌سازند.

آری اگر خانواده‌ها به این مطلب آگاه شوند و ذره‌ای انصاف داشته باشند هیچ‌گاه اقدام به خرید چنین فیلم‌هایی نمی‌کنند و اگر هم دوست ندارند به سینما بروند، چند ماه صبر می‌کنند تا این فیلم‌ها به طور رسمی وارد شبکه‌های ویدئویی کشور شوند.

در واقع در این معضل دو دسته مقصرند: اولین دسته قاچاقچیان و کپی کنندگان این فیلم‌ها هستند که بدبختانه از ذره‌ای مردانگی و جوانمردی بویی نبرده‌اند و از آنجا که به جز منافع شخصی خود به چیز دیگری فکر نمی‌کنند پس صحبت کردن با آنها بی‌فایده است و آب در هاون کوبیدن است اما دسته دوم که روی صحبت من با آنها است، مردم و خریداران این فیلم‌ها هستند که از بد حادثه به علت عدم آگاهی اقدام به خرید این فیلم‌ها می‌کنند و بدون رودربایستی با خرید هر سی‌دی ذره‌ای از وجود سینما را از بین می‌برند. اما اکنون می‌خواهم این قضیه را برای مردم عزیز باز کنم تا متوجه شوند که خرید این فیلم‌ها به صورت قاچاق چه‌ها که نمی‌کند؟ یک فیلم سینمایی به طور میانگین چیزی حدود صد و پنجاه تا دویست میلیون تومان هزینه در بر دارد و از فروش هر فیلم با کسر سهم صاحب سینما و مالیات و عوارض شهرداری و پخش کنندهٔ فیلم چیزی حدود یک سوم آن به تهیه کننده می‌رسد، یعنی فیلمی که برای ساخت آن صد و پنجاه میلیون تومان هزینه می‌شود، باید در سینماها حدود چهار صد و پنجاه میلیون فروش کند تا تهیه کنندهٔ فیلم به اصل سرمایه خود برسد. و نکتهٔ بسیار مهم این است که یک فیلم سینمایی برای بازگشت سرمایه خود سه منبع اصلی دارد که یکی از آنها گیشه و فروش فیلم در سینماها می‌باشد و توضیح آن را در بالا دادیم منبع دیگر موسسات و شبکه‌های ویدئویی کشور می‌باشند که معمولاً فیلم‌ها را بسته به نوع آن، چیزی حدود بیست تا چهل میلیون تومان خریداری می‌کنند و منبع آخر تلویزیون و صدا و سیما می‌باشد که آن هم غالباً فیلم‌ها را بین پانزده تا سی میلیون خریداری می‌کند که البته به علت اختلاف سلیقه بین صدا و سیما و وزارت ارشاد اغلب فیلم‌های سینمایی کشور از تلویزیون پخش نمی‌شوند و صدا و سیما آنها را خریداری نمی‌کند، پس می‌ماند آن دو منبع دیگر که وقتی یک نفر سی‌دی فیلم‌ها را به صورت قاچاق خریداری کند هیچ پولی را به صاحبان و سرمایه‌گذاران اصلی فیلم پرداخت نکرده است و در نتیجه فیلم در سینما با استقبال مواجه نمی‌گردد و به فروش مطلوبی دست پیدا نمی‌کند و تازه وقتی هم که این فیلم به صورت رسمی وارد شبکهٔ ویدئویی کشور می‌شود نه به خوبی کرایه می‌رود و نه به خوبی به فروش می‌رسد و نتیجه آن می‌شود که امروزه شاهد هستیم. این موسسات ویدئویی روز به روز به علت کم شدن استقبال مردم از فیلم‌ها در شبکه‌های ویدئویی مبالغ کمتری را برای خرید فیلم به تهیه کنندگان می‌دهند، و در صورت ادامه یافتن این معضل در سال‌های آینده این خواهد شد که تهیه کنندگان به علت عدم بازگشت سرمایه‌هایشان دست به تولیدات نازل‌تر و کم خرج‌تری خواهند زد و فیلم‌های ایرانی از کیفیت پایین‌تری برخوردار خواهد شد و شاید به این ترتیب روزی را شاهد خواهیم بود که مردم حتی دیگر به خرید سی‌دی‌های ارزان فیلم‌ها هم میل و رغبت نشان ندهند و آن روز است که مرگ سینمای ایران فرا رسیده است.

تازگیها تجارت کثیف فروش فیلم عروسی هنرپیشه‌ها هم رایج شده است!

پس از همهٔ دوستان و عزیزانی که این مقاله را می‌خواهند عاجزانه تمنا دارم که برای کمک به فرهنگ و هنر کشورشان و رونق سینمای ایران و از همه مهم‌تر کوتاه شدن دست قاچاقچیان فیلم که بی‌شباهت به قاتلین سینمای ایران نیستند از خرید این CDها امتناع کنند و فیلم‌ها را به صورت رسمی در سینماها و یا موسسات ویدئویی نگاه کنند.

اما این قاچاقچیان بی‌وجدان پا را از این هم فراتر گذاشته و محصول دیگری را هم به محصولات خود اضافه کرده‌اند.

این محصول جدید چیزی نیست جز فیلم عروسی و مهمانی‌های هنرپیشه‌ها و ورزشکاران که اتفاقاً جالب است بدانید مردم این CDها را روی هوا می‌برند و در واقع با این کار به حریم شخصی آن هنرمند و ورزشکار تجاوز می‌کنند.

درست است که این حس کنجکاوی در مورد زندگی شخصی هنرمندان و ورزشکاران در بین مردم وجود دارد، اما آیا این عزیزانی که فیلم‌های زندگی خصوصی هنرمندان را خریداری می‌کنند دوست دارند که فیلم عروسی خودشان در خیابان انقلاب و ایستگاههای مترو به فروش برسد و همگان زن و خانواده و فامیل‌هایشان را نگاه کنند؟

مسلماً هیچ کس چنین چیزی را دوست ندارد، پس باید این حق را به هنرمندان و ورزشکاران داد که آنها هم دوست نداشته باشند کسی به زندگی خصوصی آنها نگاه کند و آن را تازه به دوست و آشنایان هم بدهند تا آنها هم نگاه کنند.

و سخن آخر این که به راستی این تکثیر کنندگان فیلم و CDهای قاچاق که از فیلم‌های روی پرده گرفته تا نوار عروسی و میهمانی هنرمندان و ورزشکاران کپی می‌کنند هیچگاه شده است برای چند ثانیه خود را به جای آن تهیه کننده‌ای که فیلمش به طور قاچاق به فروش می‌رسد و یا آن هنرمند و ورزشکاری که فیلم‌های خانوادگی‌اش به فروش عمومی می‌رسد بگذارند؟ آیا واقعاً انصاف است که برای رسیدن به چند هزار تومان آبرو و سرمایهٔ و زندگی عده‌ای را به بازی گرفت؟

فکر می‌کنم اگر آنها هم فقط چند ثانیه به این موضوع فکر می‌کردند دست به چنین اعمالی نمی‌زدند.

پس بهتر است برای چند لحظهٔ کوتاه به فکر فرو رویم!!

گشتی در دنیای خبرها

«امانت» آماده شد

بالاخره فیلم امانت آماده نمایش شد.

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: محمدرضا ملکوتی خواه، مشاور کارگردان و مدیر تولید: ناصر بقایی‌پور، تصویربردار: محمد مهرچیان، مجری و مسوول طرح: مصطفی بهرمن، منشی صحنه: خدیجه هاشمی، تدوین: حیدر قنادیان.

بازیگران: رضا عرب، مرضیه دهقان، روشنک شهنی‌خواه، راضیه دهقان، بهزاد کوشکی، فریدون ترکی، سودابه عباس‌پور و...

تهیه‌کننده: مؤسسه فرهنگی مذهبی دارالمهدی و القرآن الحکیم با همکاری انجمن فرهنگی ورزشی همیشه جوان. مدت ۷۰ دقیقه، Dvcam.

خلاصه داستان:

پسر دانشجویی به همراه مادرش به خواستگاری همکلاسی خود می‌رود. مادر پسر و پدر دختر یکدیگر را شناخته و با رجوع به گذشته پی می‌برند که آنها نمی‌توانند با هم ازدواج کنند تا اینکه...

نفستو حبس کن

سامان مقدم فیلمبرداری فیلم جدیدش را با عنوان «نفستو حبس کن» در تهران آغاز کرد.

افسانه بایگان، پژمان بازغی، هانیه توسلی، رؤیا تیموریان، حامد بهداد، نگار فروزنده، نیکو خردمند و فرهاد آییش بازیگران این فیلم هستند.

بلوغ بهروز بقایی

بهروز بقایی مجموعه‌ای تلویزیونی برای گروه کودک و نوجوان شبکه اول می‌سازد. این مجموعه «بلوغ» نام دارد.

بلوغ ماجرای تغییر و تحول یک پسر نوجوان در آستانه سن بلوغ است.

بلوغ قرار است در ۲۶ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای از اواخر بهمن ماه جلوی دوربین برود.

فیلم کوتاه مهر سنگی در اصفهان ساخته شد

فیلم کوتاه داستانی مهر سنگی در گروه فرهنگی هنری سیمای آفرینش به کارگردانی فرزاد محمدعلی ساخته شد. داستان این فیلم درباره دخترکی ۶ ساله است که آدامس‌فروشی می‌کند. او در کنار مجسمه‌ای که مادری درحال به‌پا کردن کفش به پای فرزندش است به زمین می‌خورد و با دیدن مجسمه سنگی...

فیلمنامه این فیلم را علی عزیزی نوشته است. دیگر عوامل این فیلم عبارتند از: تصویربردار و نور: مهیار میرجلالی، منشی صحنه: افسانه رحمانی، مدیر تولید: خسرو دهقان، تدوین و صداگذاری: حجت‌ا معراج، عکاس: عاطفه نظیفی، تهیه‌کننده: خسرو دهقان.

در این فیلم داستانی، مجتبی کنارزاده، مریم خانزاد و بازیگر خردسال، غزل رخصتی ایفای نقش کرده‌اند.

خودرو آمریکایی

جواد اردکانی کارگردان سینما درباره کار جدیدش متذکر شد: فیلمنامه «خودرو آمریکایی» را در مرحله نگارش دارم. این فیلمنامه درباره یک کودک عراقی است که در کوران اتفاقات اخیر در این کشور قرار می‌گیرد.

همچنین جواد اردکانی فیلمنامه دیگری به نام «یک تار مو» دارد که موضوع آن اجتماعی ـ آموزشی است.

اخبار کوتاه بدون تیتر

✓دو فیلم سینمایی ایرانی با عنوانهای «بابا عزیز» به کارگردانی ناصر خمیر و «گرداب» به کارگردانی حسن هدایت از سوی شورای صدور پروانه نمایش، پروانه اکران عمومی دریافت کردند.

✓هفته چخوف از ۲۴ تا ۳۰ آذرماه در تهران برگزار شد.

✓به پیشنهاد معاونت امور سینمایی و با تاءیید وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، آیین‌نامه تاءسیس شرایط فعالیت و رده‌بندی سازمانهای تهیه و تولید فیلم مورد تصویب قرار گرفت و وارد مراحل اجرایی شد.

✓مازیار میری فیلمبرداری فیلم جدیدش با عنوان «به آهستگی» را اوایل دی ماه در تهران جلوی دوربین می‌برد. حسن پورشیرازی، محمدرضا فروتن، نیلوفر خوش‌خلق و شاهرخ فروتنیان بازیگران این فیلم هستند.

✓رضا کیانیان در فیلم «باغ فردوس ۵ بعدازظهر» ایفاگر نقش یک دکتر روانشناس است. این فیلم را سیامک شایقی می‌سازد.

✓تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «همسفران» به کارگردانی محسن محسنی‌نسب دو هفته پیش و در شهر آبادان به پایان رسید. همسفران در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای قصه چند جوان را درزمان دفاع مقدس حکایت می‌کند.

✓احمدرضا درویش در نشست خبری فیلم دوئل گفت: همه دغدغه‌های نسل من مربوط به گذشته نیست.

✓معاون سینمایی ارشاد گفت: مجازات قاچاقچیان CD تشدید می‌شود.

✓رئیس جمهوری با اعطای ۱۲ درصد از مبلغ کل قرارداد به عنوان پاداش به صادرکنندگان محصولات، خدمات سینمایی و سمعی و بصری موافقت کرد.

✓علی‌اکبر ثقفی به زودی ساخت فیلمی با عنوان «بازگشت قیصر» را آغاز می‌کند.

✓محمد آفریده مدیرعامل انجمن سینمای جوانان گفت: فرهنگ تماشای فیلم‌های کوتاه رو به رشد است.

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

زهرا میرمحمدی

بستنی قیفی

خانمی که خود را فریبا معرفی می‌کند درباره خاطره‌اش از سینما رفتن می‌گوید: به اتفاق همسر و دختر کوچکمان برای تماشای فیلمی به سالن سینما رفتیم. چون دخترم مرتب نق می‌زد یک بستنی قیفی برایش خریدم تا او را ساکت کنم. دقایقی نگذشت که برای تماشای فیلم به داخل سالن هدایت شدیم. منتهی ما صبر کردیم تا بعد از کمتر شدن ازدحام به داخل برویم و متاءسفانه با ورود ما به سالن چراغها خاموش شد و ما با هر مصیبتی بود شماره صندلی‌هایمان را پیدا کردیم و نشستیم اما یکدفعه شوهرم داد زد و بلند شد. بعد متوجه شدم دخترم زمان نشستن روی صندلی تمام بستنی‌اش روی صندلی افتاده و شوهرم درست روی آن نشسته است.

سینما و پسر بازیگوش

خانم ۲۶ ساله‌ای ابتدا بعد از کمی خنده، خود را جمع و جور می‌کند و می‌گوید: به اتفاق همسر و پسر شیطان و بازیگوشم برای تماشای فیلمی به سینما رفتیم. دقایق ابتدایی فیلم را به خاطر شیطنت‌های پسرم، از داستان فیلم چیزی دستگیرم نشد، اما بالاخره او خوابش برد و من خوشحال و خندان مشغول تماشای فیلم شدم که یکدفعه گرمایی را روی پاهایم احساس کردم. وقتی آرام دستم را روی پای پسرم زدم، دیدم بله او خود را راحت کرده بود و مرا ناراحت.

تاوان حواس پرتی

مرد جوانی که خود را حسین معرفی می‌کند، خاطره‌اش را این‌گونه می‌گوید: من دانشجوی بازیگری هستم و کمتر اتفاق می‌افتد فیلمی اکران شود و آن را نبینم. یکی از روزهای ماه رمضان صبح کلاس داشتم و تا بعدازظهر یعنی شروع مجدد کلاسم از فرصت استفاده کردم و خودم را به سالن سینما رساندم تا فیلم موردنظرم را ببینم. از طرفی چون خیلی تشنه‌ام بود، به محض ورود به سالن سینما به طرف آبخوری رفتم و حسابی تا می‌توانستم آب خوردم و بعد روی یکی از صندلیهای سالن انتظار نشستم، اما دیدم همه دارند طور دیگری مرا نگاه می‌کنند و درحالی که من چیز غیرعادی در سر و وضع خودم پیدا نکرده بودم، ناگهان دریافتم که به خاطر بی‌حواسی روزه‌ام را خورده‌ام. خلاصه اینکه از شدت خجالت صورتم سرخ شد و سرم را به زیر انداختم.

بی تفاوت بودن ضعف است • گوگول

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

گربه آقای «تیله»

کلانتر «هوگو» داشت در جنگل پیش می‌رفت. او عجله داشت و با سرعت کوره راه جنگلی را که از بین درختان می‌گذشت طی می‌کرد. هنوز صدای خانم «بئاتریس تیله» که به وسیله تلفن با او صحبت کرده بود، در گوشش صدا می‌کرد. چند دقیقه قبل بود که تلفن دفتر کلانتر به صدا درآمد و خانم «تیله» با اضطراب فریاد کشید:

-کلانتر زود باشید کمک کنید. من از کیوسک تلفن کلبه جنگل «راکلزن» تلفن می‌کنم. شوهر من در کلبه مخصوص شکار است. او در کلبه را از داخل به روی خود بسته است و هیچ صدایی از داخل به گوش نمی‌رسد. می‌ترسم حادثه‌ای برای او اتفاق افتاده باشد.

این فریادها باعث شد تا کلانتر فوراً از دفتر خود حرکت کند. خانم «بئاتریس تیله» همسر یکی از زمین‌داران و پولداران آنجا به‌شمار می‌رفت، اما کلانتر به خاطر اهمیت آقای «تیله» نبود که فوراً به راه افتاد، بلکه او کلانتر جدی و وظیفه‌شناسی بود و نسبت به کارش حساسیت زیادی داشت. او بعد بلافاصله پس از خارج شدن از دفتر، سوار موتورسیکلت خود شد و به طرف جنگل حرکت کرد. ولی فراموش کرد که باک بنزین موتورسیکلت خود را پر کند، به همین دلیل هنوز نیمی از راه را نرفته بود که موتورسیکلت در جنگل از حرکت ماند و کلانتر مجبور شد حدود سه کیلومتر تا کلبه جنگلی «راکلزن» را پیاده طی کند.

او با آن جثه سنگین و وزن زیاد خود، این سه کیلومتر را طی کرد و خسته و کوفته به حوالی کلبه رسید و در آنجا صدای خانم «تیله» را شنید که دارد کسی را صدا می‌کند.

او تعجب کرد. شنید که «بئاتریس تیله» صدا می‌زند: «سزار... سزار.»

نام سزار به گوش کلانتر «هوگو» آشنا بود. «سزار» گربه خانم «بئاتریس» بود که او را خیلی دوست داشت. کلانتر نفس راحتی کشید و فهمید که «بئاتریس» گربه‌اش را صدا می‌کند. به همین دلیل به راه خود ادامه داد و به طرف کلبه رفت.

کلانتر قیافه «سزار» گربه خانم «بئاتریس» را به خاطر آورد. این گربه در آن منطقه معروف بود. زیرا درشت‌تر و بزرگتر از گربه‌های معمولی و به اندازه یک روباه بود. پوست او خاکستری، و مانند پلنگ خال خال بود. همیشه همراه خانم «بئاتریس تیله» حرکت می‌کرد و خانم «تیله» با او حرف می‌زد و گربه نیز ظاهراً حرفهای صاحب خود را می‌فهمید و دستوراتی را که او می‌داد، اطاعت می‌کرد. بین مردم شایع بود که آقای «تیله» پول زیادی برای این گربه خرج کرده است و این گربه را مثل یک سگ شکاری تربیت کرده و آن را همراه خود به شکار می‌برد. دوراه منتهی به کلبه جنگلی در یک محوطه به هم می‌رسید که در دو اتومبیل کنار هم و نزدیک هم پارک شده بود. یکی از آنها جیپ مخصوص شکار آقای «تیله» و دیگری اتومبیل سواری شیکی بود که همسر او سوار می‌شد. زمانی که کلانتر به آن محوطه رسید، خانم «بئاتریس تیله» از پشت چند درخت کمی دورتر بیرون آمد و به طرف کلانتر دوید. چهره‌اش کاملاً آشفته بود. او با دیدن کلانتر گفت:

-چه خوب شد که آمدید آقای کلانتر. من و شوهرم قرار بود که بعدازظهر از اینجا به شهر برویم. زمانی که من رسیدم و از اتومبیل پیاده شدم، گربه‌ام «سزار» هم دنبال من پایین آمد. من وقتی در کلبه را زدم و از شوهرم خبری نشد، آنقدر ناراحت شدم که از سزار غافل شدم و نمی‌دانم او کجا رفت. اما «سزار» مهم نیست، فکری به حال شوهرم کنید و ببینید چه بر سر او آمده است.

کلانتر به طرف در کلبه رفت. این کلبه از چوبهای جنگلی خیلی محکم ساخته شده و در آن هم از الوار بسیار ضخیم و قطور بود و محال بود با تنه و فشار دست بتوان آن را باز کرد.

او به فکر فرو رفت که چه باید کرد و چطور می‌توان وارد کلبه شد. از خانم «تیله» پرسید:

-فکر نمی‌کنید شوهرتان خسته بوده و در کلبه به خواب رفته باشد؟

- نه من چند بار با دست به دیوار و پنجره‌ها کوبیدم. اما هیچ صدایی از داخل نیامد. به علاوه خواب او آنقدرها سنگین نیست که این صداها را نشنود.

پنجره‌های کلبه به وسیله پشت دریهای چوبی محکمی بسته شده بود و شکستن آن غیرممکن بود. او کمی دور و اطراف کلبه را بازرسی کرد و بعد، از دیوار آن بالا رفت و روی سقف آن کمی جستجو کرد اما سقف هم از بتون ساخته شده بود و هیچ راهی برای ورود به کلبه در آن وجود نداشت. کلانتر با خود گفت:

- از اینجا حتی یک موش هم نمی‌تواند وارد کلبه شود. بهتر است بروم و کمک و وسایل بیاورم.

اما یک لحظه با خود فکر کرد شاید آقای «تیله» نیاز به کمک فوری داشته باشد و او نباید وقت را تلف کند. از بالای سقف نگاه او به تنه بزرگ درختی افتاد. فکری به ذهنش رسید. فوراً از سقف کلبه پایین پرید و به طرف آن تنه درخت رفت.

کلانتر خیلی سعی کرد که تنه درخت را بلند کند اما تنه خیلی سنگین بود و تکان دادن آن حتی برای مرد قوی هیکل و سنگین وزنی مثل او، دشوار بود. با این حال «هوگو» به هر ترتیب که بود، تنه را از روی زمین بلند کرد و آن را روی شانه خود گذاشت و بعد تنه درخت را محکم به در کلبه زد...

الوار بزرگ و سنگین در را شکست و شکاف کوچکی در آن به‌وجود آورد. کلانتر، تنه درخت را از روی شانه خود به زمین انداخت و با چکمه خود چند ضربه محکم به اطراف شکستگی زد و شکاف در را کمی بزرگتر کرد و از داخل این شکاف دست خود را داخل برد و دستگیره در را از پشت آن کشید و در را باز کرد. داخل کلبه کاملاً تاریک بود. کلانتر چون حدس می‌زد در داخل با منظره ناراحت‌کننده‌ای مواجه خواهد شد صلاح ندید خانم «تیله» هم با او وارد آنجا شود. به همین دلیل، روی خود را به طرف خانم «تیله» کرد و گفت:

- شما اینجا بمانید تا من خبرتان کنم.

خانم «تیله» درحالی که کمی ناراحت شده بود آنجا ماند و کلانتر با احتیاط قدم به داخل گذاشت. و دوباره در را بست. در همان نگاه اول، جسد آقای «تیله» که روی میز بزرگ چوبی وسط کلبه افتاده بود، توجه او را جلب کرد. گلوله از فاصله بسیار کم شلیک شده و به صورت اصابت کرده بود. هنوز از محل اصابت گلوله خون می‌آمد و همین گلوله موجب مرگ او شده بود. تفنگ شکاری بزرگی به کالیبر ۱۲۰ در دو قدمی او روی زمین افتاده بود.

کاملاً مشخص بود آقای «تیله» خودکشی کرده است. ظاهراً او لوله تفنگ را مقابل صورت خود گرفته و بعد با شست پا ماشه تفنگ را کشیده بود او یک بار دیگر چنین خودکشی را دیده بود. اما آیا این یک خودکشی بود. اگر او را به قتل رسانده بودند، پس در کلبه چطور از داخل بسته شده بود. کلانتر در را به دقت بازدید کرد. این در به وسیله یک قطعه چوب ضخیم که پشت دستگیره آن می‌افتاد، بسته می‌شد. کلانتر با دیدن آن به یاد آورد که اگر کسی بلد باشد می‌تواند آن را از داخل هم ببندد. کافی بود چوب را بالا آورده و مقابل دستگیره پشت در نگهدارند. بعد یکمرتبه در را محکم از بیرون ببندند. این چوب خود به خود پشت در می‌افتاد و در بسته می‌شد. پس به این ترتیب ممکن بود که آقای «تیله» به قتل رسیده باشد.

کلانتر باید دقت بیشتری در مورد این حادثه از خود نشان می‌داد. از جای گلوله مشخص نبود، گلوله از پایین شلیک شده یا از روبرو. اگر از پایین بود، احتمال خودکشی و اگر از روبرو بود، احتمال قتل بیشتر می‌شد، اما امکان این تشخیص وجود نداشت.

حتی او وسایل انگشت‌نگاری همراهش نبود تا بتواند تشخیص دهد اثر انگشت روی قنداق تفنگ متعلق به چه کسی است.

از طرف دیگر او نمی‌دانست با خانم «تیله» که جلوی کلبه، منتظر او بود چه کند و به او چه بگوید. در همین موقع صدای خانم «تیله» را شنید که می‌گفت:

ـ آقای کلانتر، آنجا چه خبر است؟ من می‌خواهم وارد کلبه شوم.

کلانتر به سرعت رومیزی سفیدی را که گوشه کلبه افتاده بود روی سر و صورت آقای «تیله» کشید. در همین موقع در کلبه باز شد و خانم «تیله» وارد کلبه شد.

کلانتر با ناراحتی به خانم «تیله» گفت:

ـ خیلی متأسفم خانم! اینجا اتفاق وحشتناکی رخ داده است.

خانم «تیله» فریادی کشید و روی صندلی که در آن نزدیکی قرار داشت نشست و گفت:

ـ باید حدس می‌زدم. این اواخر او خیلی افسرده شده بود و تلاش من برای شاد کردن او همیشه بی‌نتیجه می‌ماند. خدای من. چگونه بدون او باید زندگی کنم.

کلانتر با ناراحتی به زمین چشم دوخته بود. او چه شایعاتی در رابطه با این زن و شوهر پولدار شنیده بود. آنها می‌گفتند خانم «تیله» فقط به خاطر ثروت شوهرش با او ازدواج کرده و نه‌تنها به او علاقه ندارد که از او متنفر هم هست، چرا که آنها اختلاف سنی زیادی با هم دارند.

در همین موقع ناگهان صدای میو میوی «سزار» گربه خانم «تیله» از داخل کلبه بلند شد. صدا از طرف قفسه مخصوص تفنگ‌های شکاری که در دیواره کلبه قرار داشت می‌آمد. کلانتر و خانم «تیله» با حیرت و تعجب زیاد، متوجه آنجا شدند. صدای گربه اصلاً عادی نبود. بلکه از روی خشم و ترس بود.

کلانتر برخاست و به سمت قفسه رفت. در این لحظه گربه یک دست خود را از میان تفنگ‌ها بیرون کشید و به دیواره قفس پنجه کشید. کلانتر متوجه شد پنجه حیوان خون‌آلود است. در لحظات اول کلانتر مات و متحیر مانده بود که این گربه از کجا وارد کلبه شده و به قفسه تفنگ‌ها رفته است. ابتدا تصور کرد وقتی او در را شکست و به کلبه وارد شد، گربه هم همراه او وارد شد، اما این غیرممکن بود چون به هرحال کلانتر متوجه می‌شد. به علاوه خون‌آلود بودن پنجه‌های او، مسأله عجیبی بود.

کلانتر کم‌کم متوجه شد که خانم «تیله» در مرگ شوهرش دخالت داشته است اما درست در همین موقع ناگهان خانم «تیله» از جای خود جست و تفنگی را که روی زمین افتاده بود برداشت و لوله آن را به طرف کلانتر گرفته، گفت:

ـکلانتر، مواظب باش که تفنگ پر است و دو گلوله دیگر در خشاب آن است.

کلانتر درحالی که قدمی به عقب برمی‌داشت با تعجب گفت:

ـ خانم «تیله» تفنگ را به من بدهید.

اما خانم «تیله» دست خود را روی ماشه تفنگ گذاشت. شرایط بدی بود. در همین موقع ناگهان گربه از داخل قفسه تفنگ‌ها به طرف خانم «تیله» جست. هیکل او آنقدر سنگین بود که بعد از برخورد با خانم «تیله» او به عقب افتاد و گلوله‌ای هم شلیک شد و به سقف بتونی کلبه خورد. کلانتر که از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بود، به طرف خانم «تیله» حمله‌ور شد. و چند لحظه بعد تفنگ شکاری خانم «تیله» در دست کلانتر بود.

خانم «تیله» که سخت عصبانی شده بود از زمین برخاست و درصدد حمله به گربه برآمد، اما کلانتر با اسلحه کمری او را تهدید کرد و گفت:

ـ خانم «تیله» دیگر بس است. شما به اتهام قتل شوهر خود و به اتهام اینکه قصد قتل مرا داشتید بازداشت هستید.

ـ ولی من شوهرم را نکشته‌ام، شما دلیلی ندارید که بتوانید این اتهام را اثبات کنید.

ـ چرا خانم «تیله»، دلیل و مدرک مهم ما «سزار» است. شما موقعی که وارد کلبه شدید و شوهر خود را کشتید، «سزار» هم که دنبال شما وارد کلبه شده بود اما شما از شدت هیجان متوجه او نبودید. او که در گوشه‌ای شاهد قتل صاحب خود بود در گوشه‌ای مخفی شد و وقتی شما از کلبه خارج شدید و در را از پشت بستید حیوان از مخفی‌گاه خود بیرون آمده و بالای سر شوهر شما می‌رود و پنجه‌هایش هم به همین دلیل خونی می‌شود.

بعد دوباره در داخل قفسه مخفی می‌شود که در فرصت مناسب حمله کند. اگر من اطراف کلبه را به دقت ندیده بودم و مطمئن نبودم که هیچ راهی برای ورود به کلبه وجود ندارد، وجود گربه را در داخل کلبه طبیعی فرض می‌کردم، اما گربه هیچ راهی برای ورود به کلبه نداشت جز آنکه با شما به اینجا آمده باشد.

خانم «تیله» به حالت تسلیم روی صندلی افتاد، درحالی که «سزار» بالای سر جسد صاحب خود نشسته بود و با چشمان آبی رنگ خود خیره خیره کلانتر را نگاه می‌کرد.

■

سلسله گزارشهای زندان

من و مادرم ...

بقیه از صفحه ۲۹

O در پرانتز:

(وقتی دخترک با گریه و التماس از ما خواست که از قاضی پرونده‌اش بخواهیم او را آزاد کند، واقعاً متأثر شدم. دخترک مثل ماهی در خشکی افتاده، به این‌سو و آن‌سو می‌پرید تا شاید کسی نجاتش دهد و من متحیر بودم که چرا قاضی محترم پرونده، او را با این که جرمی در حد زندان نداشت، روانه ندامتگاه کرده بود؟

اگر آنچه او گفت حقیقت داشته باشد، با یک جریمه می‌شد او را تأدیب کرد. متأسفانه قانون قضایی ما، هیچ تبصره خاصی برای این‌گونه موارد درنظر نگرفته است. در صورتی که در کشورهای دیگر، مجرمانی که جرم سنگینی ندارند را به تأدیب‌های اجتماعی مثل جارو کردن خیابانهای اطراف محل سکونت و نظافت توالتهای عمومی شهر و یا پرداخت چند هفته از پول توجیبی برای کمک به افراد نیازمند و... محکوم می‌کنند، چرا که زندان هیچ وقت محیط سالمی برای یک نوجوان نخواهد بود و اینگونه برخوردها، علاوه بر خرد کردن غرور آنها باعث کینه‌توزی می‌شود و در خوشبینانه‌ترین حالت، فرد را به انتقامجویی وامی‌دارد. علاوه بر آنکه آشنایی با مجرمان مختلف و بزهکاران حرفه‌ای تأثیر منفی بر روحیه آنها خواهد داشت و چه‌بسا زمینه‌ای برای ارتکاب جرایم سنگین بعدی خواهد شد.

به هرحال امیدواریم قاضی محترم پرونده که حتماً اشراف کاملی نسبت به جرم این نوجوان دارد، با توجه به افسردگی این دختر نسبت به تخفیف مجازات و در صورت امکان آزادی او از حبس، عنایتی مبذول دارند.)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام وسیله خانگی هستم؟

چرخ گوشت (چرخ ـگوشت ـخرگوش ـگوش)

عکس خانوادگی و (۱۰) اختلاف!

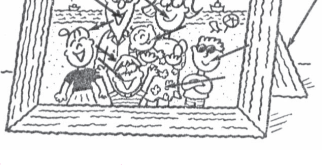

در جستجوی ماهی بزرگ! جانور دوطرفه!

شاخه (م)　　　　گرگ

سه خط و سه زوج!

۳۴ ـ ۴، ۳۲ ـ ۱۰ و ۴۶ ـ ۲۲

۳۴-۴، ۳۲-۱۰ و ۴۶-۲۲

چیستان

میل (میل بافتنی ـ میل زورخانه)

آیا می دانید؟

۱ـ طلا ۲ـ ادوارد هفتم (پسر ملکه ویکتوریا). این تمبر به قیمت ۶ پنی و به رنگ بنفش است و روی آن عبارت لاتین I.R.OFFICIAL چاپ شده است. ۳ـ در مجلس ملی فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی، میانه‌روها در سمت راست رئیس مجلس می‌نشستند و رادیکالها در سمت چپ او. از این‌رو، آنها را جناح راست و جناح چپ نامیدند. ۴ـ «هلن» قهرمان «تروا» (در اساطیر یونانی آمده است که «هلن» همسر «منلاس» پادشاه «اسپارتا» بود که از زیبایی خارق‌العاده‌ای بهره داشت. مردی به نام «پاریس» او را فریب داد و با خود به شهر «تروا» برد. یونانیان با کشتی به سوی شهر «تروا» حرکت کردند تا او را برگردانند. عبارت «هزاران کشتی به خاطر چهره‌اش به راه افتادند» از همین معنی سرچشمه گرفته است. ۵ـ بله، همه پرندگان از تخم بیرون می‌آیند.

چگونه امکان دارد؟

موجودی را که کشت، حشره‌ای به نام کفش‌دوز بود که به آن «خاله پینه‌دوز» هم گفته می‌شود.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

یادی از ابراهیم سرخوش آهنگساز و نوازنده تار

کیان نوایی

(۱۳۶۰ - ۱۲۹۰)

به انگیزه سالروز درگذشت او

«ابراهیم سرخوش» را باید به حق یکی از چیره‌دست‌ترین نوازندگان «تار» در موسیقی اصیل ایران دانست که پنجه‌ای طلایی و سحار داشت. به‌طوری که در هر مکان و مجلسی که ساز را به دست می‌گرفت و قطعه‌ای از دستگاههای مختلف موسیقی عرفانی ایرانی را می‌نواخت، امکان نداشت که حاضران مجلس را مسحور هنر خویش نسازد.

وی بیش از پنجاه سال سابقه نوازندگی و سی سال سابقه آهنگسازی داشت که در این مدت آهنگهای فراوانی را ساخت و از خود به‌یادگار نهاد.

او به سال ۱۲۹۰ شمسی دیده به جهان گشود.

سرخوش از زبان همایون‌پور

«منوچهر همایون‌پور» درباره «ابراهیم سرخوش» که یکی از ستاره‌های درخشان موسیقی اصیل است چنین می‌گوید: «من از همان سالهایی که به رادیو راه پیدا کردم با «سرخوش» آشنا شدم. در آن ایام وسایل الکتریکی و میکرفون وجود نداشت. باید حدس زد که یک نوازنده آن هم نوازنده تار با حساسیت تغییر کوک، تا چه اندازه می‌تواند قدرت مضراب داشته باشد که بدون میکروفون و در فضای باز یا سالنی بزرگ نغمه سازش را با همراهی آن چنان آوازی، به گوش انبوهی شنونده از طبقات مختلف، با طرز فکر و سلیقه‌های ناهمگون برساند.

برنامه‌ای که مُهر تأییدی بر استادی و هنرمندی «سرخوش» گذاشت، کار او با ارکستر «انوشیروان روحانی» بود، زیرا دوست هنرمند بنده «انوشیروان» در چند سال پیش ارکستر نسبتاً بزرگی از سازهای مختلف تشکیل داده و آن را رهبری می‌کرد.

به یاد دارم که «سرخوش» با لباس سفید مخصوصی که در وسط نشسته بود، نوازنده منحصر تار در این ارکستر بزرگ بود و کار خود را باتسلط و قدرت هرچه تمامتر اجرا می‌کرد که این برنامه با موفقیت بی‌نظیر روبرو و چندین بار از تلویزیون پخش شد.

«سرخوش» مردی ملایم و خوش‌رفتار بود. با دوستانش با کمال مروت و مدارا رفتار می‌کرد و اهل عیب جویی نبود. عاشق ایران و موسیقی ایرانی و فرهنگ و کشور خود بود. از زندگی داخلی خود راضی و عاشق زن و فرزندانش بود. همسری برازنده و سازگار داشت که زندگی او را به خوبی اداره می‌کرد و تا آخرین روزهای زندگی‌اش عاشقانه از او پذیرایی و پرستاری کرد. شش فرزند، سه پسر و سه دختر از او به جای مانده است. بنده با اینکه از همه فراز و نشیب های زندگی خصوصی و هنری او اطلاع دارم و حتی در سالهای ۴۳ و ۱۳۴۲ که از طرف وزارت دارایی برای کاری در سازمان جنگلبانی مأمور شده بودم با او در یک اداره کار می‌کردم، بقیه سرگذشت زندگی او را به نشریه‌ها و روزنامه‌ها واگذار می‌کنم.»

به روایت بزرگمهر در روزنامه اطلاعات

در مصاحبه‌ای که ابراهیم سرخوش با ناصر بزرگمهر به عمل آورده و در روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۳۱۰ در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۶ درج گردید، چنین

یادداشتی بر فیلم سیزدهمین سلحشور به بهانه پخش از برنامه سینما ۱

مسلمان این فیلم برخلاف فیلم‌های رایج در غرب، تروریست و عقب مانده نیست، او یک مؤمن سلحشور است

مسلمانان در فیلم‌های هالیوودی
GRACELAND
BLACK DOG
SHOLAY
BASE
BAD BOYS II
ANGEL EYES
snatch

مهدی فلاح صابر

فیلم سیزدهمین سلحشور، محصول شرکت فیلمسازی توچ استون پیکچرز و کارگردان و تهیه‌کننده آن جان مک تیرنان است. فیلم دارای نکات بسیار جالبی است و قصه جذاب و صحنه‌هایی بسیار دیدنی دارد که باعث می‌شود تماشاگر تا آخرین دقایق فیلم را دنبال کرده و سرانجام داستان را ببیند.

فیلم، داستان شاعری عرب و جوان به نام احمدبن فهلان (آنتونیو باندراس) است که به دلیل علاقه به یک کنیزک از دربار خلیفه تبعید می‌شود و ظاهراً به عنوان سفیر خلیفه به سرزمین‌های شمالی می‌رود. او در آنجا به همراه ۱۲ جنگجو داستان این فیلم را رقم می‌زند.

فیلم با سفر قهرمان داستان آغاز می‌شود و در پایان نیز با بازگشت بازیگر نقش اول فیلم به سرزمین خود به پایان می‌رسد. دو نمای ابتدایی و پایانی فیلم کاملاً با یکدیگر همخوانی دارند که این از نکات مثبت فیلم است. بازی زیبا و روان آنتونیو باندراس نیز در این فیلم فوق‌العاده به چشم می‌آید.

مک تیرنان با انتخاب این بازیگر و محول نمودن نقش اول فیلم به او، دست به کار بزرگی زده است. استفاده از بازیگر مطرحی همچون باندراس که در فیلم‌های مطرحی چون دسپرادو و روزی ـ روزگاری در مکزیک به بازی پرداخت، امتیاز بزرگی برای فیلم است. ایفای نقش یک عرب مسلمان در فیلم سیزدهمین سلحشور نمره مثبتی در کارنامه باندراس نشانده است.

مک تیرنان در این فیلم ـ برخلاف دیگر فیلمسازان غربی که معمولاً در فیلم‌های خود، اعراب و بخصوص مسلمانان را انسانهایی عقب افتاده، کثیف و کندذهن، تروریست و آدمکش معرفی می‌کنند ـ نشان می‌دهد که مسلمانان انسانهایی تیزهوش، فهمیده، پاکیزه و شجاع هستند. این نکته بارزترین نقطه قوت فیلم است. به‌طوری که در اوایل فیلم، قهرمان داستان در ابتدا برای فهمیدن زبان مردان شمالی از یک مترجم (عمرشریف) استفاده می‌کند، ولی طی سفر با گوش دادن به سرعت زبان آنها را یاد می‌گیرد.

فیلم از لحاظ داستانی نیز بسیار قوی و دارای فیلمنامه‌ای منظم و موفق است. صحنه‌های بیرونی و درونی فیلم، صحنه‌های نبرد و صحنه‌های تعقیب و گریز به زیبایی هرچه تمامتر ساخته شده‌اند.

مک تیرنان برای ارائه واقعی چهره یک مسلمان حتی از به‌کار بردن رسوم

پدرم می‌گفت: «به جای دَه ساز، یک ساز بزن، اما خوب بزن.»

آمده است:

«با ابراهیم سرخوش استاد و نوازنده تار پیرامون زندگی و کارهایش گفتگو کردیم. از شش سالگی، نواختن ضرب و تار را در محضر پدرم شروع کردم. نواختن تار را بسیار دوست داشتم، ولی مادرم از گرایش من به موسیقی راضی نبود. ناچار نواختن تار را پنهانی ادامه می‌دادم. در ۱۸ سالگی از همدان به قزوین آمدم و کلاس موسیقی تشکیل دادم. سپس در رشت نواختن ویولون و پیانو را از یک تحصیلکرده موسیقی آموختم. درحال حاضر با نواختن تار، سه‌تار، سنتور، ضرب، پیانو و ویولن آشنا هستم، اما ساز اصلی من تار است و از زمان تاءسیس رادیو، تکنوازی تار را در این سازمان شروع کردم و نواختن سازهای دیگر را کنار گذاشتم، زیرا پدرم می‌گفت: «به جای دَه ساز، یک ساز بزن، اما خوب بزن.» بعدها در تهران، «روح‌انگیز» که خواننده مشهوری بود، به سراغم آمد. با او همکاری کردم. سپس «مرحوم خالقی» مرا به هنرستان عالی موسیقی دعوت کرد. چون با نت آشنا بودم، کار در ارکستر را شروع کردم و با خوانندگانی چون: «روح‌انگیز»، «بنان»، «ادیب خوانساری»، «بدیع‌زاده»، «وزیری» و «ملوک ضرابی» و تنی چند از هنرمندان دیگر برنامه رادیویی به‌طور زنده اجرا کردیم. مدتی با خواننده‌ای به نام «غزال» کار می‌کردم و آهنگهای معروفی براساس ترانه‌های «شبهای میگون»، «ماه و رهگذر» و دهها اثر دیگر برایش ساختم، اما پس از چندی او فوت کرد.

اولین آهنگ تنظیمی خود را که از آهنگهای قدیمی و از ساخته‌های مرحوم «علی‌اکبر شیدا» بود به نام «در فکر تو بودم» را حدود ۲۷ سال پیش، «۱۳۲۹»، به یکی از خوانندگان روز دادم و بیشترین آهنگهایم را برای «روح‌انگیز»، «غزال» و... ساخته‌ام. البته آن روزها خواننده شدن و راه یافتن به رادیو و تلویزیون آسان نبود، باید خواننده، موسیقی را می‌شناخت. خواننده‌ای را بعد از گذشتن از «هفت خوان رستم» به رادیو بردم و آهنگ ترانه «چو از غمت می‌گریم، به گریه‌ام می‌خندی» را ساختم و این تنها آهنگی بود که برای وی ساختم، زیرا بعد از این آهنگ او را ندیدم؛ خب گاهی باید به روزگار خندید. بعد از گذشت آن روزها طی سالهای اخیر که فرزندانم بزرگ و بزرگتر می‌شدند، سعی کردم در اجتماعات کمتر ظاهر شوم و فقط برای دل خود و دوستانم تار می‌زنم و همیشه به دوستان می‌گویم، اگر شماها را نداشتم، ساز زدن را فراموش می‌کردم.»

«ابراهیم سرخوش» در سال ۱۳۶۰ پس از عمری خدمت به فرهنگ و موسیقی اصیل کشورش دیده از جهان فروبست. روحش شاد و یادش گرامی باد.

مسلمانان و عقاید آنها در فیلم کوتاهی نکرده است. از جمله اینکه در قسمتی از فیلم باندراس اقدام به اقامه نماز در زیر باران می‌کند و یا در قسمتی دیگر به خدا و پیغمبر او شهادت می‌دهد. او حتی در فیلم شراب را حرام می‌خواند و می‌گوید: من حتی مزه تخمیر جو را تشخیص نمی‌دهم.

مک تیرنان نشان داده که برای ساختن یک فیلم جذاب حتماً نباید از بازیگران بسیار نامدار استفاده کرد. به‌ویژه که او یک بازیگر مطرح یعنی آنتونیو باندراس را در کنار یک بازیگر ناشناس به نام ولادیمیر کلیچ قرار می‌دهد و زوجی را تشکیل می‌دهد که از ابتدا تا انتهای فیلم سرنوشت جذاب فیلم را رقم می‌زنند.

نکته دیگر تقابل دو فرهنگ متضاد است. فرهنگ وایکینگ‌ها و فرهنگ مسلمانان که در فیلم به خوبی به آنها پرداخته شده است. خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب، سوزاندن اجساد همراه با زن و اموال و خرافه‌پرستی مردان شمالی در مقابل احکام اسلامی که به‌طور کامل آنها را نفی می‌کند و نه به خرافه پرستی اعتقاد دارد و نه به خوردن شراب و گوشت خوک.

کارگردان فیلم با قرار دادن احمد بن فهلان که فردی باهوش و زیرک است، در کنار مردانی جنگجو، صحنه‌هایی بسیار زیبا را به‌وجود آورده است به‌طوری که در اکثر صحنه‌ها هوش و ذکاوت احمد بن فهلان به کمک هولوارد (کلیچ) و یارانش می‌آید و آنها را در راه رسیدن به اهدافشان کمک می‌کند.

« سیزدهمین سلحشور» دارای ساختاری قوی و محکم است. فیلمی تماشاگرپسند که در نوع خود نمره مثبتی را در کارنامه مک تیرنان ثبت می‌کند و تلویزیون با پخش این فیلم توانست دل تعدادی از مخاطبان خود را به دست بیاورد.

گرچه خیلی کم شاهد پخش این‌گونه فیلم‌ها از تلویزیون هستیم، ولی امید داریم که هرچه بیشتر از این فیلم‌ها و دیگر فیلم‌های روز جهان در تلویزیون پخش شود تا بینندگان از دست فیلم‌ها و سریالهای تکراری نجات پیدا کرده و بتوانند با لذت هرچه تمامتر فیلم‌هایی را تماشا کنند که می‌توانند بینندگان را با این رسانه ملی آشتی دهند.

بازسازی قیصر درست یا نادرست!

آیا قیصر، قیصر می‌ماند؟

در سینمای پیش از انقلاب،حرف اول و آخر را تولیداتی می‌زدند که به فیلمفارسی مشهور بودند. به‌طور کلی فیلمفارسی به فیلمی اطلاق می‌شود که در آن حکایتهای کلیشه‌ای و مبتذل عشقی با استفاده از عناصری همانند رقص و آواز و سکس روایت شود.

تقریباً می‌توان به جرأت گفت که تا سال ۱۳۴۷ در سینمای ما چنین رویه‌ای حاکم بود، البته بعضی از ساخته‌های این چند سال اخیر دست آن قدیمی‌ها را از پشت بسته‌اند.

این روند با اتفاقی که در سال ۴۸ افتاد دگرگون شد. بانیان این دگرگونی تنی چند از جوانانی بودند که امروزه ما آنان را به عنوان کارگردانهای بزرگ کشورمان می‌شناسیم.

داریوش مهرجویی در آن سال فیلم باارزش گاو را ساخت و مسعود کیمیایی نیز قیصر را روانه پرده سینماها کرد.

امروزه از این جریان به عنوان موج نوی سینمای ایران یاد می‌شود که در ادامه منجر به ساخت فیلم‌های مطرح دیگری همانند: دایره مینا، رضا موتوری، گوزن‌ها و... شد. در این میان حساب فیلم قیصر از بقیه جداست. قیصر علاوه بر استقبال قشر منتقد و روشنفکر آن زمان، از همراهی تماشاگر عام نیز برخوردار شد.

این مطلب با گذشت زمان نه‌تنها رنگ نباخت، بلکه پررنگتر هم شد به‌طوری که می‌توان قیصر را «پدرخوانده» تاریخ سینمای ایران معرفی کرد، اما مطلبی که باعث شده تا این روزها دوباره نام قیصر در محافل هنری به گوش برسد، اعلام بازسازی این اثر توسط بهروز افخمی بود. این اظهارنظر به مثابه یک شوک قوی برای کسانی است که هم‌نسل قیصراند و قیصر برای آنها حکم یک نوستالژی ارزشمند را دارد.

مسعود کیمیایی هم به عنوان سازنده قیصر تنها به این نکته بسنده کرد که اگر مردم مخالف این کار باشند نمی‌گذارد قیصر دوباره‌سازی شود.

افخمی که کار باارزش و جریان‌سازی همانند شوکران را در پرونده خود دارد با اعلام اینکه قیصر جدید هیچ تغییری نمی‌کند و حتی به صورت سیاه و سفید تهیه می‌شود، این کلاف سردرگم را پیچیده‌تر کرده است.

جالب‌ترین مطلبی که به گوش رسیده است، حضور بهرام رادان در نقش قیصر است. با همه احترامی که نسبت به بهرام رادان ـ به عنوان یکی از معدود بازیگران خوش چهره که توانایی‌های بالایی در بازیگری نشان داده است ـ دارم، تصور این است که اگر شخصی با فیزیک وی در نقش قیصر قرار بگیرد برایم غیرعادی است!

نکته دیگری که در این زمینه جلب توجه می‌کند، هدف افخمی از ساخت مجدد قیصر است. اگر بحث مدرنیته کردن و به روز کردن قیصر بود، می‌شد دلیلی آورد، اما اینکه یک فیلم کاملاً موفق و جاافتاده را به همان شکل اولیه بسازیم کمی عجیب است.

البته این کار در سینمای روز دنیا نه‌تنها عجیب نیست، بلکه کاملاً متداول نیز هست، اما تجربه‌ای نو در سینمای ما به حساب می‌آید و باید ببینیم افخمی که این روزها مدام به دنبال نوگرایی است و با ساخت گاو خونی این مطلب را نشان داده، بالاخره قیصر را خواهد ساخت یا نه؟ هرچند به نظر می‌رسد که اگر این کار را نکند، خیلی بهتر است!

مهدی مزارعی ـ قائمیه

بسیاری از مردم از شاد بودن وحشت دارند • پائولو کوئیلو

زیر نظر:
بابک پورعالی

گفتگو با امیر حاج رضایی پیرامون مربیان برکنار شده لیگ

چیزی شبیه عادت عربها...

محمد احمدزاده هم از جمع مربیان حاضر در لیگ برتر کنار رفت، تا جمع مربیان اخراجی لیگ برتر با تعداد انگشتان یک دست، آن هم در کمتر از یازده هفته، برابری کند!

قربانی اول **ناصر ابراهیمی** سرمربی تیم شموشک نوشهر بود که پس از باخت به تیم سابقش پرسپولیس، از شهر باران اخراج شد. سپس همایون شاهرخی مربی بالاحترام پیکان و مدیر فنی تیم‌های ملی در هفته ششم از سمت مربیگری پیکان استعفا کرد.

میودراگ سیچ سرمربی پگاه و پرویز مظلومی سرمربی صباباتری نیز تا هفته دهم میهمان لیگ برتر بودند و به خاطر نتایج ضعیف این دو تیم در ده هفته گذشته خانه‌نشین شدند و سرانجام نوبت به محمد احمدزاده رسید که از قبول ادامه همکاری با برقیها خودداری کند. این اتفاقات درحالی رخ داد، همانطور که اشاره شد، هنوز مسابقات لیگ به نیم فصل نرسیده است. از این رو با امیر حاج رضایی کارشناس محجوب و خوب فوتبال تماس گرفتیم تا نظر وی را پیرامون این برکناریها که حداقل در چند سال اخیر در فوتبال ما بی‌سابقه بوده است، جویا شویم:

● **آقای حاج رضایی! درحالی که هنوز به نیم فصل لیگ نرسیده‌ایم، پنج مربی از دست رفته‌اند...**

○بله و متأسفانه این روند برای پیشرفت لیگ حرفه‌ای ما نمی‌تواند مفید باشد. شاید این امر را بتوان به عادت عربها تعبیر کرد که پس از یک شکست به سرعت یک مربی عوض می‌شود یا استعفا می‌دهد. من فکر می‌کنم این قضایا به پشت صحنه‌های فوتبال جامعه بازمی‌گردد که از نظر جامعه دور است و بی‌تردید به سود فوتبال کشورمان هم نخواهد بود.

● **یعنی شما فکر می‌کنید این اقدامات از قبل هماهنگ شده باشد؟**

○شاید، چون دلایل منطقی برای اکثر این برکناریها وجود ندارد. شما به عنوان مثال، پرویز مظلومی را درنظر بگیرید که زحمات او در تیم صباباتری واقعاً غیرقابل انکار است، اما جالب اینجاست که به سرعت یک مربی کروات یا صرب بر سر تمرین حاضر می‌شود و یا پیرو مذاکرات قبلی طی ۲۴ ساعت جانشین ایشان می‌شود!

● **ثبات مربیان در زمانی که خودتان فوتبال بازی می‌کردید، چگونه بود؟**

○برخلاف الان که مربیان ایرانی به سرعت از صحنه خارج می‌شوند و مربیان گمنام خارجی جای آنها را می‌گیرند، آن زمان هیچ‌گاه شاهد چنین قضایایی نبودیم و یک مربی به ندرت جای خود را خالی می‌کرد. من نمی‌خواهم یک بحث ناسیونالیستی را مطرح کنم، اما شایستگی یک مربی ایرانی هیچ‌گاه نباید از نظرها دور شود. در ایران مربیان بسیار خوبی حضور دارند، درحالی که ما شاهد افزایش تعداد مربیان خارجی، آن هم از یک کشور خاص هستیم!

● **یعنی شما مخالف حضور مربیان بلوک شرق اروپا در ایران هستید؟!**

○به اعتقاد من، اگر قرار است پای مربیان خارجی در فوتبال ایران باز شود، این مربیان باید از مربیان طراز اول دنیا باشند. در غیر این صورت بهتر است مربیان خود را به انستیتوهای بزرگ مربیگری بفرستیم. اما روندی که بخواهد مربیان گمنام را جایگزین مربیان شایسته ایرانی کند، به هیچ وجه مقبول نیست. به عبارتی اگر بخواهیم دیدگاه بدبینانه‌تری داشته باشیم، مطمئن باشید چنین روندی عواقب فرهنگی و فنی نامناسبی درپی خواهد داشت.

● **اما سرمربی تیم ملی هم یکی از همین مربیان است؟!**

○بحث مربی تیم ملی با مربیان باشگاهها کاملاً متفاوت است. برانکو جزو موفق‌ترین مربیان خارجی حاضر در ایران است، هرچند که او هم به‌واسطه نام ایران به آسیا و دنیا معرفی شد، نه با سوابق قبلی!

● **به عنوان آخرین سؤال، فکر می‌کنید برای جلوگیری از این روند چه باید کرد؟**

○خب، فدراسیون فوتبال بدون شک متولی پیشبرد سطح کیفی و کمی فوتبال ایران است. اگر قرار باشد با وارد آوردن هر حربه‌ای به فوتبال ایران به آن ضربه‌ای وارد شود، فدراسیون فوتبال باید وارد عمل شود. من فکر می‌کنم هم‌اکنون بیش از هر چیزی تشکیل یک کمیته کارشناسی برای حل معضل خارج شدن مربیان از مسابقات لیگ ضروری به نظر برسد.

■

نگاهی به عملکرد ۱۲ کشتی گیر خارجی حاضر در لیگ برتر کشتی

کورتانیدزه، حریف ندارد!

بدون اغراق لیگ کشتی ایران را باید حرفه‌ای‌ترین و درعین حال جذاب‌ترین لیگ کشتی در جهان نامید. جذابیت این لیگ، وقتی صدچندان شد که پای قهرمانان ریز و درشت این رشته ورزشی از اقصی نقاط دنیا به کشورمان باز شد تا پنجه در پنجه شیرمردان کشتی ایران، رقابتهایی تماشایی را خلق کنند.

در نگاهی به عملکرد کشتی‌گیران خارجی که در لیگ برتر کشتی آزاد ایران حضور دارند، می‌بینیم، «**ریواز منیدو راشویلی**» کارنامه درخشان‌تری از خود به جای گذاشته است. هرچند «الدار کورتانیدزه» با پیروزی در تمام رقابتهایش، کشتی‌گیری بدون رقیب جلوه کرده است.

«منیدو راشویلی» گرجستانی‌تبار که مدال طلای اروپا را نیز دراختیار دارد، توانسته است با پنج پیروزی و یک شکست ۱۹ امتیاز مثبت به نام خود ثبت کند.

پس از او «**الدار کورتانیدزه**» دیگر کشتی‌گیر گرجستانی تیم پیام ارتباطات ساری قرار دارد که توانسته در چهار مسابقه، چهار پیروزی به دست آورد و لژیونر بدون شکست لیگ برتر باشد. کورتانیدزه ۱۵ امتیاز مثبت به دست آورده است.

«**گئورگی گوگشلیدزه**» قهرمان روسی‌الاصل جهان در سال ۲۰۰۱ نیز سومین کشتی‌گیر خارجی موفق در لیگ برتر ایران است. او از پنج مسابقه‌ای که در آن شرکت داشته به چهار پیروزی دست یافته و تنها در مقابل «الدار کورتانیدزه» شکست خورده است.

«**آدخام اجیلوف**»، «**آیدین پولادچی**» و «**الکساندر زاهاروک**» نیز به ترتیب در رتبه‌های چهارم تا ششم قرار دارند.

«لبروس تدیف» قهرمان اوکراینی المپیک آتن در رده هفتم قرار دارد. او در سه مسابقه شرکت کرده که حاصل آن دو پیروزی و یک شکست و هفت امتیاز مثبت بوده است.

«**ماگمد عیسی گاژیف**» و «واسیلی فدروشین»، «وادیم تاسایف» و «رجب کارا» نیز به ترتیب رتبه‌های هشتم تا یازدهم را درمیان ۱۲ کشتی‌گیر خارجی حاضر در لیگ برتر به دست آورده‌اند و سرانجام باید به «فاتح چاکراوغلو» اشاره کرد که حتی یک امتیاز هم نتوانسته برای تیم باشگاهی‌اش پاس به دست آورد.

«فاتح» یک بار برای پاس به میدان رفته و از قضا همان یک بار هم مغلوب «حمید سیفی» از پرسپولیس شده است. او را تا اینجای کار باید ضعیف‌ترین لژیونر حاضر در لیگ برتر کشتی نامید.

■

تب جام جهانی در قاره آسیا بالاست

بازار کری در سایت های اینترنتی

GROUP B
JAPAN B1
IR IRAN B2
BAHRAIN B3
DPR KOREA B4

با گذشت دو هفته از قرعه‌کشی مرحله دوم مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶، هنوز هم بازار کری بین آسیایی‌ها در سایت‌های اینترنتی داغ داغ است. بله، از حالا تا حدود یکسال دیگر، این کریها متداول است. سری می‌زنیم به سایت بیگ‌ساکر که اعضای بیشماری از سراسر جهان دارد تا شاهد بگومگوهای ایرانیها و کره‌ایها و دیگر کشورها باشیم.

شروع‌کننده بحث مانی ایرانی مقیم کاناداست، کسی که با لوگوی خود که عکس کریمی هنگام دریافت جایزه بهترین بازیکن است، عملاً به دیگر آسیایی‌ها فخرفروشی می‌کند. او با اعلام قرعه‌کشی بحث را آغاز می‌کند.

گروه اول:

کره جنوبی ـ عربستان سعودی ـ ازبکستان ـ کویت.

گروه دوم:

ژاپن ـ ایران ـ بحرین ـ کره شمالی.

وی با پررنگ کردن نام ایران و بحرین از لذت انتقام سخن می‌گوید.

وارگامر کره‌ای در ادامه بحث می‌گوید: من و بسیاری از کره‌ایها آرزو می‌کردیم با ایران در یک گروه باشیم (حتماً به خاطر شکست‌های خاطره‌انگیز کره مقابل ایران!!!) و از گروه‌بندی واقعاً متأثر شدم. کره شمالی هم در مقابل تیم‌های عربی بهتر از ایران نتیجه می‌گیرد. امیدوارم بتوانیم جایگاهمان را تثبیت کنیم.

یک کره‌ای دیگر با رد صحبت‌های هموطنش از خوشحالی‌اش به خاطر هم‌گروه نشدن با ایران سخن می‌گوید و می‌افزاید: بازی در مقابل عربستان را به بازی مقابل ایران ترجیح می‌دهد.

«کیم» کره‌ای هم نمی‌تواند خوشحالی خود را از گروه خود پنهان کند.

ما ـ کره ـ قرعه آسانی داریم. این بهترین سناریویی بود که من به آن امید داشتم. ایران و ژاپن دو تیم قطب در آسیا هستند و من از هم‌گروه نشدن با این دو تیم خوشحالم.

وی سپس این‌گونه به آنالیز تیم‌های رقیب می‌پردازد: کویت ـ اخیراً آنها را ۴ـ۰ شکست دادیم، پس به دو پیروزی خوشبینم. ازبکستان، می‌تواند ما را به دردسر بیندازد، اما ما در زمین خود پیروز خواهیم شد و در تاشکند امتیازات را تقسیم می‌کنیم. عربستان، تیم درحال زوال. یک پیروزی و یک تساوی برای کره.

در ادامه **انوشیروان** که یک ایرانی است خطاب به کره‌ایها می‌گوید: تیم‌های اول و سوم و چهارم جام ملتها در گروه دو قرار دارند (و تیم دوم جام ملتها چین در این مرحله حضور ندارد) پس بخت یارتان بوده است، اما از کویت و عربستان بترسید.

«**وارگامر**» در ادامه از ترسش در مورد داوران می‌گوید و امیدوار است، داورانی از دیگر قاره‌ها این بازیهای حساس را سوت بزنند. «کیم» در اظهارنظر بعدی، صعود تیم پنجم آسیا به جام جهانی را بسیار محتمل می‌داند و صعود چهار قطب آسیا را طبیعی می‌داند، اما می‌گوید، شگفتی همواره در فوتبال رخ می‌دهد.

«**لیبان**» شرکت کننده دیگر بحث از عربستان است. او می‌گوید: از بازیهای داخل خانه نمی‌ترسم، اما بازی در زمین کویت و کره و ازبکستان بسیار دردسرساز است.

او همچنین خوشحالی‌اش را از هم‌گروهی با کره به جای ژاپن اعلام می‌کند و ژاپن را برای عربستان حریف سخت‌تر می‌داند. همین‌طور از هم‌گروهی با ازبکستان به جای بحرین راضی است، اما او کره شمالی را به کویت ترجیح می‌دهد.

> ۸۱ درصد بازدید کنندگان معتقدند که ایران شایستگی حضور در جام جهانی آلمان را دارد و بقیه ایران را فاقد این شایستگی می دانند

او از احتمال قوی صعود عربستان به مرحله بعد به خاطر رکورد خوب بازیهای خانگی سخن می‌گوید.

«وارگامر» در ادامه با کنایه صحبت‌های عضو عربستانی را پاسخ می‌دهد و از اقتدار عربستان چه در خانه و چه در خارج از خانه می‌گوید. البته پس از رایزنی با داوران آسیایی! و در ادامه می‌گوید: عربستان هرگز بدون داوران عرب و البته داوران آسیایی نمی‌تواند کره را شکست دهد.

«**سعودی بیل**» ضمن رضایت از قرعه اعلام شده امیدوار است، عربستان و کویت را در جام جهانی ببیند و می‌گوید، ممکن است کره سرنوشتی مشابه ایران ۲۰۰۲ داشته باشد. در مقابل کره‌ایها از صعود کره و ازبکستان می‌گویند.

واکنش رقیبان ایران به قرعه‌کشی مقدماتی جام جهانی

چنانکه در جریانید مرحله دوم مقدماتی جام جهانی پنج شنبه در کوالالامپور برگزار شد و طی آن گروههای مقدماتی معرفی شد. اکنون تیم‌ها در تلاش برای کسب آمادگی و نیز آگاهی از رقبا هستند و البته گروهی از گروه‌بندی خوشحال و گروهی ناراحت‌اند. از این رو fifaworldcup.com با مصاحبه با مربیان و مسوولان هشت تیم حاضر در این مرحله واکنش آنها درقبال گروه‌بندی را اعلام داشته، بهتر است سری بزنیم به واکنش مربیان گروه B که دلاورمردان ایرانی در آنجا حضور دارند.

زیکو (سرمربی تیم ملی ژاپن):

ژاپن تیمی است که به دنبال حضور و درخشش در مرحله نهایی جام جهانی است. به همین دلیل نباید درباره رقبا و گروه‌بندی قیل و قال کنیم. ما مایلیم تیمی خوب برای سال بعد آماده کنیم، همان‌طور که سال پیش انجام دادیم تا مطمئن شویم می‌توانیم در هر بازی پیروز از زمین خارج شویم. ما از ایران پس از بازی مقابل آنها در جام ملتها شناخت داریم و این بدان معناست که آنها هم از ما شناخت دارند. ایران فوتبال تهاجمی ارائه می‌دهد و همچنین آنها چند بازیکن باتجربه مثل علی دایی را دراختیار دارند. حمله بحرین فراتر از حد انتظار است، گرچه دفاع آنها در جام ملتها نواقصی داشت، اما من مطمئنم آنها سطح بازی خود را ترقی داده و اصلاح کرده‌اند.

کره شمالی در جام ملتها حاضر نبود، اما آنقدر قوی هست که بتواند در این مرحله صعود کند. ما درباره آنها مطالعه خواهیم کرد. هیچ‌یک از بازیها آسان نخواهد بود، برای صعود پیروزی در دیدارهای خانگی بسیار مهم خواهد بود. اما اگر ما بتوانیم از قابلیت‌های خودمان استفاده کنیم و مغرور نشویم و عزم خود برای پیروزی را نشان دهیم، من مطمئنم که می‌توانیم به جام جهانی صعود کنیم.

سرکو جوریچیچ (سرمربی تیم ملی بحرین):

هیچ‌کدام از رقیبان در این رقابت‌های مقدماتی جام جهانی آسان نخواهند بود. بخصوص در این مرحله. ژاپن و ایران هر دو درمیان بهترین تیم‌های آسیایی هستند، اما ما نیز تیم خوبی هستیم و سرشار از بازیکنان مستعد که می‌توانند با هر رقیبی در آسیا همتایی کنند. ما امسال در جام ملتها با ژاپن ـ که نهایتاً قهرمان شد ـ بازی کردیم و با حساب ۴ـ۳ شکست خوردیم، آن هم درحالی که حریف در وقت اضافه گل پیروزی را زد. ایران تیمی با تفکرات تهاجمی است، ولی ما آنها را به خوبی می‌شناسیم. در مورد کره شمالی شناخت اندکی از آنها داریم، اما من معتقدم از آنها بهتریم!

لی سونگ ـ کون (مدیرفنی تیم ملی کره شمالی):

من باید اعتراف کنم که تمام حریفان ما در گروه B قوی هستند و همگی آنها امیدوار به صعوداند. مزیت تیم ما این است که تیم ما در تمام زمان با یکدیگر تمرین کرده‌اند پس می‌توانیم کار تیمی خوبی عرضه کنیم. اکنون فرصت بسیار خوبی برای ماست که پس از ۴۰ سال دوباره به جام جهانی بازگردیم و قطعاً ما به سختی تلاش می‌کنیم تا به این هدف دست یابیم.

نظرسنجی چه می‌گوید؟

اما در پایان این بحث نظر شما را جلب می‌کنیم به یک نظرخواهی که در همین زمینه توسط پارس فوتبال دات‌کام از بازدیدکنندگان این سایت صورت پذیرفته است!

سایت پارس فوتبال اقدام به برگزاری یک نظرسنجی کرد و از بازدیدکنندگان خود خواست تا در رابطه با شایستگی یا عدم شایستگی تیم ملی ایران برای حضور در جام جهانی نظر بدهند.

در این نظرسنجی که ۱۵۹۰۹ نفر شرکت کرده‌اند ۸۱ درصد بازدیدکنندگان معتقدند که ایران شایستگی حضور در جام جهانی آلمان را دارد و بقیه ایران را فاقد این شایستگی می‌دانند.

نتایج این نظرسنجی بدین شرح است:

برای حضور در جام جهانی

تیم ایران شایستگی ندارد: ۳۰۰۳ (۱۹٪)
تیم ایران شایستگی دارد: ۱۲۹۰۶ (۸۱٪)

■

صد عزیمت می کنی بهر سفر
می کشاند مر تو را جای دگر
● مثنوی

توپ چهل تکه ایران به اوت می رود، اگر....

چهل تیم از شهرهای مختلف ایران، هر هفته فوتبالدوستان را به میهمانی و تماشای فیلم پرهیاهوی فوتبال دعوت می‌کنند تا سیر تکامل و پیشرفت جغرافیایی این ورزش شگرف حفظ شود. ۲۴ تیم از لیگ یک و ۱۶ تیم از لیگ برتر تشکیل دهنده این چهل تیم هستند که شور و هیجان نسبی را به این ورزش پرطرفدار داده است.

از پایتخت بزرگ ۹ تیم در لیگ یک و ۶ تیم در لیگ برتر حضور دارند و بعد از تهران، خوزستان با ۲ تیم در لیگ برتر و ۲ تیم در لیگ یک دارای بیشترین سهمیه در دو سطح اول و دوم فوتبال ایران هستند.

شاید رقابتهای لیگ یک مانند لیگ برتر در ویترین رسانه‌های مکتوب، صوتی و تصویری جایی نداشته باشند و همیشه اهمیت دادن به آنها لطفی تلقی شود که از سوی کارگزاران رسانه‌ها انجام می‌پذیرد، ولی واقعیت این است که زیر پوست بازیهای لیگ یک اتفاقات و رفتارهای قابل تأملی به وقوع می‌پیوندد که نپرداختن به آنها دلیل بر نبودنشان نیست. اگر پخش زنده بازیهای آنها هنوز یک شوخی تلقی می‌شود و یا کسی حاضر نیست «تیتر یک» خود را به مسائل این لیگ اختصاص دهد، ولی انکار زیبایی‌هایش نیز دردی را دوا نمی‌کند. در همین ارتباط استانهای فراوانی هستند که هیچ‌گاه فرصت عرض‌اندام نداشته‌اند.

مردم لرستان، بوشهر، زنجان، یزد و... همیشه مجبور بوده‌اند یک رقابت جدی فوتبال را از جعبه جادویی خانه‌هایشان نگاه کنند و همین موجب می‌شد، تنها بخشی از ذهنیت خود را برای الگوسازی هزینه کنند.

بله! عادت بد ترک‌ناشدنی ما توجه خالص به تیم‌های لیگ برتر است و سایرین همیشه در سایه‌هایی زندگی می‌کنند که حتی می‌توان نام آپارتاید ورزشی را به آن اطلاق کرد، اما در تمام هفته‌هایی که سیل اطلاعات و اخبار از ۱۶ تیم لیگ برتر به مخاطبان میلیونی فوتبال ارائه می‌شود، اتفاقات دیگری نیز می‌افتد که جدی گرفتن آنها علاوه بر آنکه فرصت فرار از تک‌قطبی بودن را فراهم می‌کند، باعث می‌شود افکار عمومی علاقه‌مند بتوانند الگوهای بومی منطقه خود را در کنار الگوهای بین‌المللی قرار داده و باور کنند که می‌توان رشد کرد، بی‌آنکه وابسته به فوتبال پایتخت بود. همان‌گونه که **شهید قندی یزد** توانست پس از یک فصل تقریباً موفق تعاریف تازه‌ای از این رابطه در سطح استان ایجاد کند و حتی تأثیرات آن بر رفتارهای جامعه شهری نیز به وضوح دیده شد. چنین فضایی باعث می‌شود تا نیازی به بزرگ جلوه دادن دنیای فانتزی و دست نیافتنی نباشد. اگر این تأثیر را قبول داشته باشیم، آنگاه سؤال اصلی شکل خواهد گرفت: کدام رفتار اصولی و حرفه‌ای اجازه می‌دهد که ۹ تیم از تهران در یک لیگ حضور داشته باشند؟

تهران از نظر فوتبال شهری اشباع شده است. بازیهای تیم ملی در این شهر انجام می‌گیرد و استقلال و پرسپولیس تنها تیم‌های مردمی پایتخت هستند که طبق یک تقسیم‌بندی سنتی جامعه طرفداران را دراختیار دارند. پیکان، سایپا، صباباتری و تا حدی پاس کدام بخش از جامعه شهری را به تکاپو واداشته‌اند که حالا بتوان امیدوار بود حضور ۹ تیم در لیگ یک بتواند اتفاقی تازه را به همراه داشته باشد. برق، پاسارگاد، راه‌آهن، اکباتان، هما، سرخپوشان، کاوه، نیروی زمینی و عقاب حتی اگر سابقه‌ای فراوان در فوتبال ایران داشته باشند، ولی به دلیل تعداد استانهای کشور هیچ‌گاه نخواهند توانست چیزی بیشتر از آنچه اکنون دراختیار دارند کسب کنند.

> **حرکت سرمایه به سمت شهرهای مختلف و ایجاد پایگاههای ورزشی در مناطقی به جز پایتخت دقیقاً همان چیزی است که آن را فراموش کرده‌ایم**

حرکت سرمایه به سمت شهرهای مختلف و ایجاد پایگاههای ورزشی در مناطقی به جز پایتخت دقیقاً همان چیزی است که آن را فراموش کرده‌ایم. زاهدان، بندرعباس، یاسوج، شهرکرد، زابل و... تنها مشتی از خروار شهرهایی هستند که سرمایه‌گذاری بخش ورزش بخصوص فوتبال در آنها علاوه بر ایجاد رابطه‌ای حوزه‌ای با مردم در این حوزه باعث به‌وجود آمدن ادبیاتی خاص می‌شود که در درازمدت نتایجی شگرف دارد.

اصرار بر افزایش تیم‌های پایتخت فرصت مانور گسترده جغرافیایی در راستای کشف و پرورش استعدادها را به حداقل می‌رساند و آنگاه مجبور می‌شویم دایره حرکتی خود را تکرار و باز تکرار کنیم و این چیزی است که هیچ‌گاه به نفع هیچ‌کس نخواهد بود.

■

مصاحبه روبرتو کارلوس و دیوید بکهام با دو روزنامه معتبر آس و دن بالون

فعلاً بارسلونا بهترین تیم دنیاست!

بازی در ورزشگاه خالی از تماشاگر المپیک رم، اتفاق نادری بود که برای بازیکنان رئال مادرید در آخرین دیدار این تیم در لیگ قهرمانان افتاد. البته این اتفاق نادر، برای رئالی‌ها خوش‌یمن بوده، چرا که آنها با برتری سه بر صفر مقابل رم توانستند جواز حضور در مرحله حذفی لیگ قهرمانان را به دست آورند. هرچند به عنوان تیم دوم!

کارمن کولینو خبرنگار اختصاصی دو روزنامه معتبر آس و دن‌بالون با روبرتو کارلوس و دیوید بکام دو ستاره مطرح این تیم مصاحبه‌ای کوتاه انجام داده که در زیر از نظرتان می‌گذرد:

○ **بازی در ورزشگاه خالی از تماشاگر، چقدر برایتان جالب بود؟**

- **دیوید بکام:** تا به‌حال در زندگی‌ام چنین جوی را تجربه نکرده بودم. این حس متفاوت و جالب بود. البته این برای ما یک توفیق اجباری است! چه کسی ترجیح می‌دهد در ورزشگاهی بازی کند که ۶۰ هزار نفر برای تحت فشار قرار دادن تیمش به آن مکان می‌آیند! وقتی سکوها خالی بود و دیگر جو ورزشگاه هم علیه ما نبود، ما می‌توانستیم در یک بازی ساده و کم‌فشار حریف را شکست دهیم.

- **روبرتو کارلوس:** البته یک بار پیش از این هم برای من این اتفاق افتاده بود. در برزیل که بودم به دلایلی مجبور شدیم در ورزشگاه خالی از هوادار بازی کنیم. کار سختی است. به هرحال درست است که چیزی نزدیک به ۷۰ هزار سکوی خالی و خاموش پذیرای ما هستند، اما بهترین چیز برای هیجان، همان تماشاگران هستند.

○ **نظرت در مورد نتایج اخیر رئال مادرید چیست؟**

- **روبرتو کارلوس:** ما خوب بازی می‌کنیم و اکنون هم تیم دوم لالیگا هستیم. مردم همیشه اول بودن را می‌خواهند و دوست دارند تحت هر زمان و شرایط پیروز باشیم که این چندان منصفانه نیست. تیم ما زیبا بازی می‌کند و شاید همین امر باشد که کمی ما را از نتیجه گرفتن دور کرده است. ما هم گویا باید یادمان باشد که اول نتیجه و بعد یک بازی تماشاگرپسند را سرلوحه قرار دهیم، چرا که همه از ما فقط نتیجه می‌خواهند.

○ **رئال و تو در چه بازیهایی در این فصل بهتر کار کرده‌اند؟**

- **روبرتو کارلوس:** در برابر آلباسته عالی بودیم. پیروزی خوبی که قبل از بازی تلخمان در برابر بارسا کسب کرده بودیم. در برابر لوانته نیز همچنین، اما باخت برابر بارسا همه را برایمان زهر کرد.

جایزه توپ طلای پسر طلایی اوکراین

تقدیم به روح لوبانوفسکی بزرگ

آندره شوچنکو، هفته گذشته در مراسمی به عنوان مرد سال اروپا، برنده توپ طلای این قاره شد. به بهانه این انتخاب که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان فوتبال دنیا، هنوز مهمترین جایزه انفرادی فوتبال است، نگاهی می‌اندازیم به زندگی پسر طلایی اوکراین.

آندره در ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۶ در شهر کیف اوکراین متولد شد. مادرش **لیبوف** و پدرش **میکولا** افسر ارشد ارتش اوکراین بود. او صاحب یک برادر به نام آندری و یک خواهر به اسم **اوله‌نا نیز** است. نامزد او کریستنا پازیک از فوتبال متنفر است! درحالی که توپ بهترین دوست شوچنکو یا همان شوا است.

مهاجم دوست داشتنی اوکراین در فصل ۱۹۹۵ - ۱۹۹۴ برای نخستین بار در دیناموکیف به میدان رفت. وی در ۱۶ بازی تنها یک گل به ثمر رساند، اما یکسال بعد درحالی که تنها ۱۹ سال داشت طی ۳۱ بازی تیمش موفق شد ۱۶ بار دروازه حریفان را بگشاید.

وی در فصل ۱۹۹۸ - ۱۹۹۷ در ۲۳ بازی ۱۹ گل به ثمر رساند و فصل بعد از آن در ۲۸ بازی ۱۸ گل زد تا میشل پلاتینی در سخنرانی فیفا لب به تحسین او بگشاید. پس از آن میلان دست به کار شد و او را با قراردادی ۱۶ میلیون پوندی از دیناموکیف به خدمت گرفت.

لوبانوفسکی پیرمربی اسطوره‌ای اوکراین و شوچنکو در نامه‌ای که پس از مرگش به دست آمد، نوشته بود: «من شوا را به ایتالیایی‌ها هدیه کردم تا آنها بفهمند که در اوکراین چه استعدادهایی وجود دارد و همه از آن بی‌خبرند! اوکراین و شوچنکو جزو کوچکی از فوتبال دنیا نیستند و نباید از کنار نام اینها به سادگی گذشت...»

وی در اولین فصل حضورش در میلان در ۳۲ بازی، ۲۳ گل به ثمر رساند، اما کم‌کم رو به افول نهاد. در فصل ۲۰۰۳ - ۲۰۰۲ علی‌رغم نمایش ضعیف به همراه میلان فاتح جام باشگاههای اروپا و کوپا ایتالیا شد.

وی در آن سال در ۲۳ بازی تنها پنج گل به ثمر رساند و بیشتر فصل را با مصدومیت سپری کرد. پس از قهرمانی میلان در جام باشگاههای اروپا در مقابل یوونتوس و در ورزشگاه الداترافورد، او کاپ قهرمانی را با خود به اوکراین برد و بر سر مزار «لوبای» پیر قرار داد تا به بهترین شکل از استاد خود تجلیل کند.

و بالاخره فصل ۲۰۰۴ - ۲۰۰۳ بازگشت دوباره شوا به اوج بود. جایی که با فتح اسکودتو دوباره موفق به کسب عنوان آقای گلی ایتالیا شد. وی با استمرار گل‌زنیهایش به مرز ۱۰۲ گل در سری A رسیده و کارشناسان را مجبور به انتخاب خود به عنوان بازیکن سال اروپا در کنار رقیبانی چون دکو، رونالدینیهو و آنری کرد.

تاریخچه توپ طلای اروپا

انتخاب بهترین بازیکن اروپا از سال ۱۹۵۶ و به وسیله دست‌اندرکاران مجله فرانس فوتبال آغاز شد. این انتخاب با استفاده از نظریات خبره‌ترین کارشناسان فوتبال در اروپا انجام می‌گیرد و مهمترین مسأله‌ای که در انتخاب بازیکن سال درنظر گرفته می‌شود. درخشش در بیشتر روزهای فصل و نیز کسب عناوین قهرمانی در مسابقات با اهمیتی چون جام جهانی، جام ملتهای اروپا و یا جام باشگاههای اروپا است.

استنلی ماتیوس از باشگاه **بلکپول انگلیس** نخستین فوتبالیستی بود که موفق به دریافت این جایزه شد.

اسامی برندگان توپ طلا طی ده سال اخیر به شرح زیر است:

سال	بازیکن	باشگاه	ملیت
۱۹۹۵	ژرژ وه‌آ	پاری‌سن‌ژرمن / میلان	لیبریا
۱۹۹۶	ماتیاس سامر	بورسیا دورتموند	آلمان
۱۹۹۷	رونالدو	بارسلونا / اینتر	برزیل
۱۹۹۸	زین‌الدین‌زیدان	یوونتوس	فرانسه
۱۹۹۹	ریوالدو	بارسلونا	برزیل
۲۰۰۰	لوئیس فیگو	بارسلونا / رئال‌مادرید	پرتغال
۲۰۰۱	مایکل اوون	لیورپول	انگلیس
۲۰۰۲	رونالدو	اینتر / رئال‌مادرید	برزیل
۲۰۰۳	پاول‌ندود	یوونتوس	جمهوری‌چک
۲۰۰۴	آندره شوچنکو	میلان	اوکراین

○ **بارسا به‌طرز حیرت‌آوری پیش می‌رود. در این باره چه نظری داری؟**

- **دیوید بکام:** شک ندارم که بارسا در لیگ فوق‌العاده است. عالی پیش می‌رود و از قضا در شکست دادن ما هم موفق بوده‌اند! اما فعلاً حوصله بحث کردن درباره بارسا را ندارم. بیشتر دوست دارم درباره رئال فکر کنم، نه چیزهای بیهوده دیگر!

○ **حالا که رئال موفق به صعود شد، دوست داری در دور حذفی لیگ قهرمانان با تیم سابقت منچستریونایتد روبرو شوی؟**

- **دیوید بکام:** آرزویم همین است که فقط یک بار هم که شده است به الدترافورد بازگردم. اتفاقاً بقیه بازیکنان نیز از منچستر و الدترافورد خاطرات خوبی دارند. چیزی که برایم بیش از هر چیز ارزش دارد، همین است، اما باید منطقی باشیم و گام به گام پیش برویم.

○ **تو باز هم معتقدی رئال بهترین تیم دنیاست؟!**

- **روبرتو کارلوس:** بله! این را یقین دارم که هنوز هم رئال در دنیا بهترین است. البته این را تنها حریفانمان تشخیص می‌دهند، ولی درحال حاضر شاید بهتر باشد بگویم بارسلونا... درحال حاضر بارسا آماده‌ترین تیم دنیاست!

○ **برای مادریدی‌هایی که در صعود شما به دور دوم لیگ قهرمانان شک داشتند، چه صحبتی داری؟**

- **روبرتو کارلوس:** ما تنها تیم اسپانیا و اروپا هستیم که طی شش سال گذشته، سه بار قهرمان اروپا شده‌ایم. ما بارها لالیگا و کینگ‌کاپ را فتح کرده‌ایم. امسال هم هدفمان در وهله اول دستیابی به این جامهاست. به همین خاطر هواداران نباید با دیدگاهی منفی به بازیهای ما بنگرند. مثبت‌اندیشی می‌تواند خود ما را هم از نظر روحی ارتقا دهد. ■

دشمنی کسی را دردل راه مده که ترا همیشه غمگین دارد ● ارسطو

نگاهی به تحولات جهان در سال ۲۰۰۴

بقیه از صفحه ۷

ناتوانی نیروهای امنیتی روسیه را آشکار سازند.

پوتین از روزی که به قدرت رسیده، همواره در مقابل تروریست‌ها سازش‌ناپذیر نشان داده و با قاطعیت با آنها برخورد کرده است، ولی درحالی که پوتین درحال مبارزه با تروریست‌ها در روسیه بود، اوضاع در جمهوریهای شوروی سابق نیز رو به وخامت رفته و مردم علیه حکومت‌های این جمهوریها که به متحدان مافیای قدرت تبدیل شده‌اند سر به طغیان برداشتند. هرچند در جمهوریهای **ارمنستان و آذربایجان** حکومتها توانستند با سرکوب مردم، قیام آنها را مهار کنند، ولی در **گرجستان و اوکراین** شرایط متفاوت است.

در گرجستان مردم به تقلب در انتخابات اعتراض کرده و با انقلابی که به انقلاب مخملین مشهور شد، توانستند **ادوارد شواردنادزه** رئیس جمهور را برکنار کرده و **ساکاشویلی** کاندیدای مخالفان را که طرفدار غرب هم است، به قدرت برسانند.

ساکاشویلی توانست با حمایت افکار عمومی علیه جدایی‌طلبان وارد عمل شده و با آنها به مقابله برخیزد، ولی از آنجا که اوستیای جنوبی که یکی از مناطق جدایی‌طلب است از حمایت روسیه برخوردار بوده و ساکنان آن را روسها تشکیل می‌دهند، اقداماتش با مخالفت مسکو مواجه شد. آنچه در **اوستیای جنوبی** گذشت این واقعیت را آشکار ساخت که روسیه از طریق اقلیت‌های روس درصدد تأثیرگذاری بر جمهوریهای شوروی پیشین است و هرگاه مایل باشد با تحریک آنها، سعی می‌کند اوضاع را در این جمهوریها آشفته سازد.

آنچه در گرجستان روی داده و سبب برکناری **شوارد نادزه** شد در اوکراین نیز درحال تحقق است. در این جمهوری رقابت بین دو کاندیدا به مرحله دوم کشیده شد که در یک‌سو نخست وزیر ـ که از حمایت **کوچما** رئیس جمهوری کنونی و روسیه برخوردار است ـ قرار داشت و در سوی دیگر **یوشچنکو** کاندیدای مخالفان بود که حمایت مردم و غرب را در پشت سر خود داشت. از همان ابتدا مشخص بود که دولتی‌ها مایل به پیروزی کاندیدای مخالفان نیستند، ولی مردم که به این توطئه پی برده بودند، پس از اعلام نتایج به خیابانها ریخته و درصدد احقاق حق برآمدند. طغیان مردم که انقلاب مخملین گرجستان را در ذهنها تداعی می‌کرد با رد نتایج انتخابات توسط پارلمان و تأکید بر برگزاری مجدد انتخابات توسط سازمانهای ذیصلاح نتیجه داد و قرار شد دو کاندیدا بار دیگر به رقابت برخیزند.

در این میان غرب بارها به مقامات اوکراین نسبت به تقلب در انتخابات و نادیده گرفتن خواسته‌های مردم هشدار داده بود، اما از آنجا که روسها از افزایش حضور آمریکا و غربیها در این منطقه نگران هستند، درصدد اعمال نفوذ در انتخابات برآمدند که چنین نتایج ناگواری را درپی داشت به همین دلیل باید در انتظار دور دوم انتخابات باشیم.

شکست مگاواتی

در اندونزی با شکست **خانم مگاواتی** در انتخابات ریاست جمهوری، یک نظامی بازنشسته به قدرت رسید تا ایمن کشور جزیره‌ای را که در سالهای گذشته با حملات تروریستی عوامل القاعده مواجه بود به سوی آرامش سوق دهد.

در این کشور زوج **ژنرال هویونو و یوسف کلا** توانستند بر مگاواتی و معاونش پیروز شده و پست‌های ریاست جمهوری و معاونت آن را دراختیار بگیرند. این اولین انتخابات آزاد در **اندونزی** پس از سقوط ژنرال **سوهارتو** در سال ۱۹۹۸ بود.

در اندونزی رئیس جمهور توسط پارلمان برگزیده می‌شد و در دوره قبل نیز که خانم مگاواتی جانشین عبدالرحمن وحید شده بود، با جلب حمایت پارلمان به این مقام رسیده بود، ولی انتخابات اخیر اولین انتخابات در این کشور بود که مردم با آرای مستقیم خود رئیس جمهور و معاونش را برگزیدند.

اوضاع در اندونزی پس از برکناری ژنرال سوهارتو از قدرت تا حدودی متلاطم بوده و رقابت و نزاع بین جدایی‌طلبان در گوشه و کنار این کشور با دولت شرایط ناگواری را به وجود آورده بود.

در کنار فعالیت جدایی‌طلبان، باید به اقدامات تروریستی القاعده و عواملش اشاره کرد که اقتصاد این کشور و امنیت آن را با خطر مواجه ساخته بودند، به همین دلیل این امیدواری به وجود آمد که با روی کار آمدن زوج **هویونو و یوسف کلا** این کانونهای مخالفت از بین رفته و ضمن حفظ تمامیت ارضی اندونزی، نظم و آرامش نیز به این کشور بازگردد.

○

در کنار تحولات و رویدادهایی که در سال ۲۰۰۴ مورد بررسی قرار گرفت، باید به مسائل دیگری هم در جهان اشاره کرد که هریک از اهمیت خاصی برخوردار بودند. از جمله: مبادله زندانیان و اسرا میان **اسرائیل** و حزب‌ا، **شورش** مردم در هائیتی علیه آریستید رئیس جمهور این کشور که منجر به فرار او از کشور و تبعیدش به آفریقای جنوبی گردید، تشکیل اجلاس گروه ۸ در جورجیای آمریکا، از سرگیری رابطه بین آمریکا و لیبی پس از ۲۳ سال، فشار غرب و آمریکا به سوریه برای خروج از لبنان و پایان دادن به اشغال این سرزمین، مذاکرات شش جانبه درباره فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی که در آن کشورهای آمریکا، روسیه، چین، ژاپن و دو کره حضور دارند، پیروزی مجدد عبدالعزیز بوتفلیقه رئیس جمهور الجزایر در انتخابات ریاست جمهوری، تصویب قانون اساسی اروپا که می‌تواند سبب نزدیکی بیش از پیش کشورهای این قاره شود، تلاش ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپا که با تغییر ده ماده از قانون اساسی این کشور همراه بود، پیروزی هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا در همه‌پرسی‌ای که مخالفان خواستار برگزاری آن بودند، کناره‌گیری سیهانوک از پادشاهی کامبوج و انتخاب پسر خود به پادشاهی این کشور و ادامه بحران در دارفور سودان و...

جهان در هفته‌های آینده باید دو انتخابات را در **فلسطین و عراق** شاهد باشد. در فلسطین قرار است مردم جانشین عرفات را انتخاب کنند و شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که **محمود عباس (ابومازن)** که پس از مرگ عرفات به رهبری الفتح برگزیده شده به احتمال قوی جانشین عرفات خواهد شد. رقیب اصلی او **مروان برغوثی** از رهبران الفتح است که در زندان به سر می‌برد و از سوی مقامات قضایی اسرائیل به حبس ابد محکوم شده است.

در عراق نیز اگر هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتد، باید در ۳۰ ژانویه اولین انتخابات آزاد برگزار شود. این امیدواری وجود دارد که در سایه این انتخابات، آرامش به عراق بازگشته و زمینه برای خروج نیروهای خارجی از این کشور فراهم شود.

ولی آنچه ممکن است از نظرها پنهان مانده باشد، وخامت حال **پاپ ژان پل دوم** رهبر کاتولیک‌های جهان است.

پاپ لهستانی‌الاصل از وضعیت جسمی خوبی برخوردار نبوده و بیم آن می‌رود که با مرگ خود، راه را برای انتخاب پاپ جدید هموار سازد.

وضعیت جسمی پاپ به‌قدری ناگوار است که ممکن است سال ۲۰۰۵ آخرین سال حیات او باشد.

همبستگی

بقیه از صفحه ۱۳

... و درحالی که در فکر سقط جنین بود، به علت بیماری مجبور به وضع حمل قبل از موعد شد و چنین بود که گریسی به دنیا آمد، اما هرگز از هویت واقعی مادر از دست رفته و پدرش آگاه نشد.

در اینجا کیسی که او هم از مشاهده شباهت عجیب بین گریسی و تیموتی جونز که از نزدیک، این شباهت به‌مراتب بیشتر به نظر می‌رسید به تعجب افتاده بود، مکثی کرد و درحالی که می‌خواست دست دخترش را گرفته و ضمن تشکر از تیموتی از اتاق پشت صحنه خارج شود، ناگهان جمله‌ای از تیموتی جونز، هنرمند بنام شنید که مانند برق گرفته‌ها درجا خشکش زد.

تیموتی جونز گفت: «من همان تیم هستم و من هجده سال پیش‌تر با اودری ازدواج کرده بودم و خدا می‌داند چقدر به دنبال یافتن اودری بودم چرا که می‌دانستم باردار شده، اما اثر و ردپایی از او نیافتم و حالا...» در اینجا تیموتی مکثی کرد و به طرف گریسی آمد و درحالی که به چشمان او نگاه می‌کرد، ادامه داد: «.. دختر عزیزم را یافته‌ام.» آنگاه گریسیِ بهت گرفته را در آغوش گرفت.

جاذبه همبستگی

اما درحقیقت این تیموتی جونز یا تیم نبود که گریسی را پیدا کرده بود، بلکه این گریسی بود که میان آن همه هنرمند و خواننده ناگهان بدون هیچ دلیلی جذب تیموتی جونز شده و علاقه شدیدی به او پیدا کرد. درواقع این ذهن گریسی بود که به طرف پدرش پر می‌کشید و کیسی‌ها که آنها نیز به او نزدیک بودند، عاملی شدند تا این جذابیت و گیرایی به مرحله عمل برسد. همان شب تیموتی جونز به کیسی‌ها گفت که به هیچ‌وجه خیال ندارد تا گریسی را از آنها بگیرد چرا که می‌داند چقدر دخترش به آنها علاقه دارد و در کنار آنها احساس خوشبختی می‌کند، فقط از آنها اجازه خواست تا هرازگاهی به دخترش سر بزند و یا او را به کنسرتهای خودش ببرد. او با پیدا کردن دخترش گویی تولد دوباره‌ای پیدا کرده بود تا آنجا که همان شب در بخش دوم کنسرت خود لحظه‌ای موسیقی را متوقف کرد و میکروفون را از جای خود برداشته و آن را در دست گرفت و در آن گفت: «خانم‌ها و آقایان، می‌خواهم امشب جلوه‌هایی از معجزه همبستگی و این ارتباط ناگسستنی میان انسانها و بالاتر از آن جلوه‌ای از عظمت مشیت و لطف خدا را به شما معرفی کنم...» آنگاه لحظه‌ای درنگ کرد و سپس درمیان همهمه حضار که همه آنها به هیجان آمده بودند، ادامه داد:

«دخترم گریسی کیسی، جونز.» من امشب او را بعد از ۱۸ سال پیدا کرده‌ام.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

کارتن خالی خریداریم!

پدیده کارتن‌خوابی، هر ساله در فصل سرما جان دهها و بلکه صدها نفر را در کشور می‌گیرد. کارتن‌خواب، اصطلاحاً در عرف بین‌المللی و آخرین تعاریف موجود در کنسرسیوم جهانی شرکت‌های کارتن‌سازی، به کسی اطلاق می‌گردد که به هنگام شب بر روی کارتن می‌خوابد. این‌گونه افراد عموماً از زیر خط فقر هم زیرترند. به‌طوری که اگر به خط فقر برسند، انگار به خط پایان خوشبختی خود رسیده و دیگر آرزوی قابل عرضی ندارند، جز برنده شدن در قرعه‌کشی یکی از بانکهای معروف کشور.

توضیح و توفیر: آدم کارتن‌خواب، با آدمی که به حالت خواب، کارتن تماشا می‌کند، فرق دارد. فرقش را وقتی که یک شب زمستانی در فضای باز بیرون بر روی کارتن بخوابید، می‌فهمید.

مدتی است که روزنامه‌ها به این پدیده کارتن‌خوابی گیر داده‌اند و دربه‌در، دنبال مسوول و متولی رسیدگی به این افراد بی‌پناه می‌گردند، اما اگر شتر پشت کوهانش را دیده باشد، این روزنامه‌ها هم مسوولان مربوطه را دیده‌اند. مجلس محترم هم به گفته مخبر کمیسیون اجتماعی آن هنوز فکری برای این قبیل افراد نکرده است. احتمالاً باید مجلس ششم به این مقوله می‌پرداخته که سرش شلوغ بوده، نپرداخته.

این وسط، رسول خادم، کشتی‌گیر معروف و عضو شورای شهر تهران نیز کشف کرده است که مرگ کارتن‌خوابها به خاطر سرما نیست. اینها همین کارتن را هم از صدقه سر ما دارند. لابد منظور ایشان اگر غلط نکنیم، اشاره به برخی از این شهروندان کارتن‌خواب باشد که «اهل عمل» می‌باشند و ممکن است به خاطر پاره‌ای مشکلات فنی در زمینه «سوخت‌رسانی» به مرگ مبتلا شده باشند. وگرنه در خود آمریکاش هم که مهد تکنولوژی و پیشرفت مادی است، تا بخواهید، کارتن‌خواب هست.

نتیجه منطقی: پدیده کارتن‌خوابی، خودش یکی از شاخص‌ها و نشانه‌های بارز پیوستن به جهان متمدن است.

بیان تاریخچه: بعضی افراد مغرض هستند که از همین آب گل‌آلود کارتن‌خوابها هم می‌خواهند به نفع مطامع سیاسی و کاسب‌کارانه خودشان در جهت زیرسؤال بردن برخی نهادهای حکومتی بهره‌برداری کنند، غافل از آنکه این پدیده خوشبختانه از سالیان درازی وجود داشته است. این مطلب حتی به قبل از تاریخ اختراع کارتن برمی‌گردد. شاهد بارز آن همین حکایت منظوم زیر که به لحاظ زمانی، به عصر غزنویان برمی‌گردد.

نظم: شنیده‌ایم که محمود غزنوی یک شب
شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه‌نشینی لب تنور بخفت
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی‌الصباح یکی نعره زد که: ای محمود!
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

ملاحظه فرمودید؟ فلذا به خاطر هر چیز کوچکی الکی مجلس و شهرداری و شورای شهر و دیگر ارگانهای خدمتگزار را زیرسؤال نبریم. آخر و عاقبت ندارد.

از همین حکایت منظوم بالا چند نکته دستگیرمان می‌شود که حرفهای ما را مستدل‌تر می‌کند:

نکته اول: کاربرد فعل «شنیده‌ایم» نمی‌تواند مستمسکی باشد برای خرده‌گیران و اشکال‌تراشانی که حکایت فوق را از اساس و بلکه از بیخ و بن مشکوک و مشوش جلوه دهند و بگویند که طرف (شاعر و قائل حکایت فوق) یک چیزی برای خودش شنیده؛ معلوم نیست درست باشد.

نکته دوم: سابق بر این به خاطر کمبود امکانات و عدم تسهیلات لازم، افرادی همانند «گدای گوشه‌نشین» مذکور به عوض کارتون، روی لبه تنور می‌خوابیده‌اند. آن هم در وضعی زننده و عاری از پوشش لازم و به حالت لخت و عور؛ که خود نشانگر نبود پوشاک یا گرانی البسه بوده است.

نکته سوم: در زمان سابقه چون بلدیه‌ها خیلی در خدمت مردم عصر خود نبوده‌اند، لهذا می‌بینیم که شخص معترض به وضع موجود، مستقیماً صدای اعتراضش را به گوش خود سلطان محمود می‌رساند و کاری به مسوولان شهرداری وقت آن زمان ندارد. منظور از «محمود»، اشاره به محمود غزنوی است.

نکته چهارم: مورد آخر اینکه همین حکایت خواندنی و ماندنی حکایتگر و روایتگر این مسأله است که به هرحال نباید در این قبیل موارد، زیاد سخت گرفت. هر دو شکلش می‌گذرد.

حالا می‌خواهید روی کارتن بخوابید یا روی پرقو درحال تماشا کردن کارتون پلنگ مایل به صورتی. اینها نکات اخلاقی قضیه است.

نتیجه کلی: اگر بتوانیم وزارت مسکن را با شرکتهای کارتن‌سازی، یواش درهم ادغام کنیم، امید می‌رود که مشکل کارتن‌خوابها نیز مانند سایر مشکلات جامعه، به‌تدریج حل و منحل گردد.

«وزارت مسکن و کارتن‌سازی» می‌تواند بر سیر اجرایی این طرح نظارت کند.

بابا نان، گران داد!

سابق بر این که مردم بیشتر توکل داشتند، می‌گفتند هر که دندان داده، خودش نان هم خواهد داد. برای همین هم یکی از شاعران خوش ذوق این دیار درباب این اعتقاد رایج میان مردم کوچه و بازار؛ یعنی یافتن نان درپی داشتن دندان چنین آدرس می‌دهد که می‌بینید.

قطعه:
یک طبیبی است در فلان کوچه
به پیر نود ساله دندان دهد
برو دامنش را بگیر و بگو:
«هرآن کس که دندان دهد، نان دهد»

این قضیه البته مربوط به دوره‌ای از تاریخ این سرزمین گندم‌پرور بوده است که هم قیمت نان بسیار ارزان بوده، هم نرخ دندان و انواع خدمات دندانپزشکی و دندانسازی.

دیرزمانی است اما قیمت‌های دندانپزشکی، همه را مجبور به دل کندن از دندان و کشیدن آن می‌کند. فقط مانده بود نان که نرخ صعودی پیدا کند که خدا را شکر این یکی هم اسبابش مهیا شد.

معاون وزیر بازرگانی با اشاره به افزایش قیمت نان در طول ماههای باقیمانده سال (فصل زمستان) حدود ۹ میلیارد و ۳۰۰ میلیون تومان عاید دولت می‌شود. ایشان در ادامه عرایض معقول خود، با عنایت به اصل منطقی «فی‌التأخیر آفات» (و لابد در اینجا آفات گندم!)، آه سردی از سر حسرت کشیده و اظهار تأسف کرده است که ای کاش از همان اول دولت از محل افزایش ۱۰ تا ۱۵ درصدی قیمت نان، در حدود ۲۸۷ میلیارد تومان کسب درآمد می‌کرد.

توجیه اقتصادی: حفظ تعادل پولی، یکی از محوری‌ترین شاخص‌ها برای رسیدن به ثبات اقتصادی است. وقتی دولت از محل صندوق ذخیره ارزی برای مخارج مختلف زندگی مردمش پول برداشت می‌کند؛ باید از محل دیگری به فکر درآوردن پول برای تأمین خرج مردم عزیزش باشد یا نه؟... یا که چی؟!

فلذاست که نان گران می‌شود. و اگر به همین سیاق که عرض شد، نان که نعمت خداست، گرانتر بشود؛ در نتیجه سازمان مسوولان سازمان تألیف و تدوین کتب درسی نیز باید یک مختصر تغییراتی در پاره‌ای از دروس مدرسه همانند درس فارسی سال اول دبستان، اعمال نمایند. از حالا توقع می‌رود که بچه‌های ما این‌گونه بخوانند و بنویسند:

یک بابایی نان داد
این بابا نان را گران داد
همین بابا نان ما را آجر کرد
مادر دندان ندارد
او نمی‌تواند آجر را بخورد
همو آجر را به شکل آجر سه سانتی
داخل آبگوشت ترید می‌کند...

آقا اجازه: ما بریم بیرون؟...

صدور اجازه: تا وسط درس، سوتی ندادی، پاشو برو!...

طنز برعکس

«محافظه‌کاران، دست به ائتلاف جدیدی زده‌اند.»

روزنامه شرق

میگم کاش به خاطر محافظه‌کاری بیشتر، کنار هم می‌نشستیم! کی گفته دو رئیس مجلس در کنار هم نگنجند؟!

یک دریچه به
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

می‌شود از سوء تغذیه پیشگیری کرد

سوء تغذیه یکی از مشکلات بهداشتی است که در چند دهۀ اخیر به علت تغذیه نامطلوب و نامناسب گریبان تمامی کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه را گرفته است. در حال حاضر، سوء تغذیه علت بیش از یک دوم مرگ و میر کودکان در کشورهای توسعه نیافته را شامل می‌شود.

آنچه در تعریف سوء تغذیه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد آن است که بر خلاف تصور اغلب مردم سوء تغذیه تنها از فقر غذایی ناشی نمی‌شود بلکه ۳ دلیل عمده دارد که در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود.

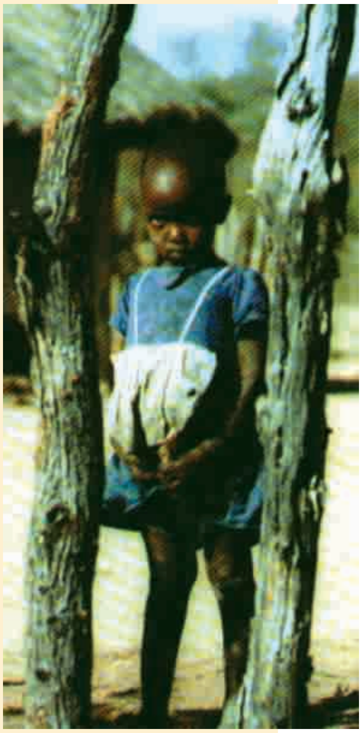

۱ـ افراط در غذا خوردن که باعث چاقی و اضافه وزن می‌گردد.

۲ـ نامطلوب بودن میزان و نوع غذا و شرایطی که غذا در آن تهیه و صرف می‌شود.

۳ـ نامناسب بودن کیفیت غذا از نظر کمبود مواد مغذی و مورد نیاز بدن.

در این میان موارد اول و آخر عامل موثرتری در بروز سوء تغذیه در جوامع کنونی هستند. سوء تغذیه در کشورهای صنعتی و توسعه یافته خود را به صورت چاقی و در کشورهای در حال توسعه به صورت انواع بیماری‌ها، به ویژه آنمی (کم خونی) بروز می‌کند.

در حال حاضر، چاقی به یک معضل اجتماعی و بهداشتی تبدیل شده است و از آن جهت که مولد انواع بیماری‌های مزمن و خطرناک می‌باشد، توجه تمامی محافل علمی و پزشکی را به خود جلب کرده است. اما آنچه نادیده گرفته می‌شود و بخش چشمگیری از جمعیت جهان از آن رنج می‌برند کمبود مواد معدنی، پروتئین و ویتامین‌ها هستند که مجموعاً ریز مغذی نامیده می‌شوند. متأسفانه، الگوی نادرست تغذیه در تمامی جوامع باعث شده تا کمبود پروتئین، ویتامین A، ید و آهن از شیوع بالایی برخوردار شود. مطالعات نشان می‌دهد، توجه به هرم غذایی و انتخاب صحیح و مناسب مواد غذایی در سلامت افراد به ویژه کودکان، زنان باردار، شیرده و یائسه نقش مهمی ایفا می‌کند.

هرم غذایی راهنمای عمومی است که به ما اجازه می‌دهد تا برنامه غذایی مناسب خود را انتخاب کنیم. این راهنما ما را به خوردن مواد غذایی مختلف و مغذی به منظور حفظ سلامتی و داشتن وزن مناسب راهنمایی می‌کند. شکل هرم به نحوی است که قسمت پایه آن شامل نان، غلات و فرآورده‌های آن است. **گروه‌های مغذی** به ترتیب سبزی‌ها و میوه‌جات و مواد پروتئینی و لبنی می‌باشند. **گروه گوشت‌ها** مانند مرغ ـ ماهی ـ گوشت قرمز ـ انواع حبوبات، تخم مرغ، آجیل و **گروه لبنیات** مانند شیر، ماست، پنیر، دوغ و کشک منابع بسیار مهم پروتئین‌ها، ویتامین‌ها و مواد مغذی هستند. چربی‌ها، روغنهای اشباع و شیرینی‌ها در مثلث کوچکی در بالای هرم قرار می‌گیرند.

این هرم به ما نشان می‌دهد که قسمت عمده غذای مصرفی ما، ابتدا نان و غلات، پروتئین و سبزی‌ها و میوه‌جات هستند و مواد غذایی دیگر چندان اولویتی ندارند.

به همین منظور و با توجه به اهمیت نقش تغذیه، به تمامی خانواده‌ها توصیه می‌کنیم، قبل از انتخاب غذا، به هرم غذایی یک توجه کامل داشته باشید.

با خیال راحت تخم مرغ بخورید!

تخم مرغ یک ماده بسیار مغذی است که برای رشد و تکامل کودکان و سلامت بزرگسالان لازم می‌باشد. هر تخم مرغ کامل حدود ۸۰ کیلوکالری انرژی به بدن می‌رساند. با این وجود منبع خوبی از انواع ویتامین و املاح مثل ویتامین B۱۲، دیبوفلاوین، کلسیم، سلینوم است. تخم مرغ تمامی اسیدهای آمینه ضروری را دارا می‌باشد و الگوی اسیدهای آمینه آن به قدری کامل است که آن را بعنوان استاندارد تعیین کیفیت پروتئین سایر غذاها به کار می‌برند.

هر تخم مرغ شامل ۵ تا ۱۰ گرم چربی می‌باشد که بیش از نیمی از آن چربی غیر اشباع و یک‌سوم آن چربی اشباع است. چربی تخم مرغ علاوه بر آنکه منبع انرژی است به جذب ویتامینهای محلول در چربی مثل ویتامینهای K,D,E,A کمک می‌کند و برای ساخت هورمون‌ها و اسیدهای صفراوی لازم است.

تخم مرغ مانند سایر غذاهای حیوانی از جمله گوشت و شیر دارای کلسترول است و بسیاری از افراد به علت ترس از بالا رفتن سطح کلسترول خون و افزایش خطر ابتلا به بیماری‌های قلب و عروق از مصرف آن اجتناب می‌کنند در حالی که تحقیقات جدید نشان می‌دهد که کلسترول رژیم غذایی تاثیر اندکی روی سطح کلسترول خون دارد و عامل اصلی، چربی رژیم غذایی به خصوص چربی اشباع است. به همین منظور انجمن علوم، بهداشت و قلب آمریکا نیز دیگر محدود کردن دریافت تخم مرغ را به تمامی افراد توصیه نمی‌کنند و معتقدند که افراد سالم در صورت پیری از یک رژیم غذایی کم چرب می‌توانند حداکثر یک تخم مرغ در روز استفاده کنند.

این در حالی است که هنوز هم نمی‌توان مصرف یک تخم مرغ در روز را به افراد توصیه کرد، زیرا مقدار دریافت سایر منابع کلسترول مثل روغنهای حیوانی، گوشت و لبنیات، میزان چربی دریافتی بخصوص چربی اشباع رژیم غذایی و همچنین وضعیت سلامت فرد اهمیت بسیار زیادی دارد. همانطور که افراد دیابتی به علت مشکلات عروقی که در اثر بیماری دیابت برای آن‌ها ایجاد می‌شود، نمی‌توانند بیش از ۳ـ۲ تخم مرغ در هفته استفاده کنند. افرادی که کلسترول بالا نیز دارند بر حسب رژیم غذایی توصیه شده نباید بیشتر از ۳ یا ۲ تخم مرغ در هفته استفاده کنند و البته بهتر است بطور کلی از سفیده به جای زرده تخم مرغ استفاده کنند.

اما از تمام اینها گذشته تخم مرغ حاوی مقادیر بسیار زیادی ویتامین D می‌باشد و مصرف ۴ـ۳ عدد از آن در هفته بخصوص در زمستان که آفتاب کم است مفید بوده و از پوکی استخوان جلوگیری می‌کند. بنابراین، به طور کلی می‌توان نتیجه گرفت که مصرف زیاد تخم مرغ مثل هر غذای دیگری مناسب نیست و حذف آن نیز لزومی ندارد، زیرا استفاده متعادل از آن باعث تنوع در رژیم غذایی می‌شود.

چاقی و یک خطر دیگر

در این شماره، می‌خواهیم به یکی دیگر از عوارض چاقی بپردازیم و آن ابتلا به سرطان پانکراس می‌باشد.

بر اساس نتایج تحقیقی که در دانشگاه هاروارد انجام شد، افراد چاق و مبتلا به اضافه وزن، بیش از افراد عادی جامعه مستعد ابتلا به سرطان پانکراس هستند.

نتیجه این تحقیق که بر روی ۴۶ هزار مرد ۴۰ تا ۷۵ ساله و ۱۱۶ هزار زن ۳۰ تا ۵۵ ساله انجام گرفت، نشان میدهد، مردان و زنان چاق ۷۲ درصد بیشتر از مردان و زنان با وزن متوسط و نرمال به سرطان پانکراس مبتلا می‌شوند. علاوه بر چاقی، قد نیز یکی دیگر از عوامل موثر در بروز این سرطان به شمار می‌رود. بر اساس این تحقیقات، احتمال بروز سرطان پانکراس در افراد کوتاه قد بسیار بیشتر از دیگر افراد است.

در این تحقیق همچنین دیده شد که افراد چاق یا مبتلا به اضافه وزن که فعالیت فیزیکی متوسطی در حد پیاده روی یا دوچرخه سواری (حتی به مدت ۲ ساعت در هفته دارند) نسبت به سایر افراد هم گروه خود در معرض خطر کمتری هستند.

بنابر این به تمامی افراد چاق توصیه می‌شود از انجام ورزش غافل نشوند و یک برنامه ورزشی منظم در پیش گیرند.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

در شرایطی قرار دارید که خیلی امیدوار نیستید و دائما ذهنتان مشغول می‌باشد و شاید به دنبال راه‌حلی باشید، ولی این را در نظر بگیرید که در نامیدی بسی امید است و بهترین راه پیدا کردن روزنه‌ایی برای تقویت بخشیدن به اعتماد به نفس شماست و بدانید که روزگار به کام شما خواهد بود پس از چیزی هراس نداشته باشید و از فرصتها بهترین استفاده را ببرید و شرایط پیش آمده را غنیمت بدانید، چون محک خوبی خواهید خورد!! ناگفته نماند که با یک تغییر کوچک در نوع دیدتان به زندگی، سختی‌های موجود برطرف شده و درخشش و روشنایی خاصی برای شما پیش‌بینی می‌شود.

متولدین اردیبهشت

در این هفته همه چیز مرتب و منظم می‌باشد و شرایط بر وفق مراد است ولی شخصی در نزدیکی شما وجود دارد که باید آن را مورد ارزیابی قرار داده و کنترل بیشتری روی او داشته باشید تا راحت‌تر بتوانید در مورد مسائل تصمیم‌گیری و یا قضاوت عادلانه انجام دهید. تجربه‌های خوب و گرانبهایی دارید که آنها را به راحتی در اختیار دیگران قرار می‌دهید، اما من توصیه می‌کنم اول شخص مقابلتان را خوب بشناسید و بعد رمز و راز کار و زندگی را به او انتقال دهید، بخصوص در مورد مسأله جدیدی که پیش آمده! در ضمن دست به عصا حرکت کردن در مورد مسائل کاری نباید در زندگی خصوصی‌تان تاثیر گذار باشد.

متولدین خرداد

شما جزء انسانهای مصمم و ثابت قدم هستید، اما نمی‌دانم چرا گاهی اوقات دچار تردید شده و نمی‌توانید تصمیم درستی بگیرید. در این چند روزه با توجه به اشتباهی که مرتکب شده‌اید بهتر است توجه خاصی به سیستم رفتاری‌تان مبذول دارید، تا مرتکب خطای مجدد نشوید و سعی کنید خودتان را از محدودیت و چارچوب دور نگه دارید، چون این کار باعث تضعیف روحیه شده و آسیب جبران ناپذیری به انسان وارد می‌کند. در ضمن به حرفها و صحبتهای بی‌اساس اطرافیان توجهی نداشته باشید و سعی کنید آنچه را که درست تشخیص می‌دهید انجام دهید.

متولدین تیر

تلاش بی‌وقفه و عاقلانه لازمه زندگی هر انسانی می‌باشد و بدون آن هیچکس به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، پس برای رسیدن به اهدافتان اگر مصمم هستید باید از جان مایه بگذارید و در کنار آن برای جبران انرژیهای از دست رفته استراحت و تفریح را هم فراموش نکنید که آن هم زمان خاص خودش را دارد و نباید آنها را با یکدیگر جابجا کنید. در ضمن لازم به ذکر است که بدانید محبت واقعی انتظار برگشت را به همراه ندارد، پس سعی کنید صداقت و صمیمیت خودتان را در ابراز محبت حفظ نمایید.

متولدین مرداد

شلوغی، پرکاری و آشفتگی باز هم در طالع شما جای خودش را دارد به شکلی که شاید مجبور شوید از ساعت خواب و استراحت خودتان هم کم کنید، ولی نگران نباشید، چون با اجرا گذاشتن طرحهای جدیدتان به زودی این مشکلتان حل خواهد شد. به کسی فکر می‌کنید که خیلی دوستش دارید و نگران‌اش هستید، اما اطمینان می‌دهم که جای هیچ نگرانی نیست چون همه چیز به شکل و روال قبلی برمی‌گردد و شما راضی‌تر از قبل خواهید بود. منتظر یک خبر غیرمنتظره باشید و خودتان را آماده پذیرایی از یک مهمان عزیز کنید.

متولدین شهریور

روزهای سختی را پشت سر گذاشته‌اید خسته‌اید و شرایطی که دوست نداشتید ایجاد شده، ولی اوضاع رو به بهبود است و در این چند روزه اتفاق جالبی رخ می‌دهد که خستگی‌هایتان را از شما دور می‌کند گذشته از اینکه رسیدگی به بعضی مسائل دوست داشتنی ممکن است انسان را از شرایط قبلی دور کند. پاداشی دریافت می‌کنید که مربوط به محل کارتان می‌باشد و شما را خوشحال می‌کند، پس سعی کنید حساب شده حرکت نمایید تا خللی وارد کارهایتان نشود. مسائل کوچکی وجود دارند که ذهن شما را اشغال کرده‌اند و من توصیه می‌کنم که به آنها بی‌توجهی کنید تا راحت‌تر باشید و پیام آخر اینکه صبورانه عمل کنید.

متولدین مهر

نگرانی برای شما اصلاً جایی ندارد چون غیر از این همه محبت خداوندی که در اطراف شما موج می‌زند کسی یا شخصی را دارید که براستی ثانیه به ثانیه عمرش را به یاد شما و برای راحتی شما می‌گذارد و برای آرامش‌تان ارزش خاصی قائل است که من توصیه می‌کنم سپاسگزارش باشید تا او نیز بداند که متوجه زحماتش هستید. برای کاری که تصمیم دارید انجام دهید تمام نکته‌ها را در نظر نگرفته‌اید و بدانید که به تنهایی و بدون اطلاع از تمام شرایط آن نمی‌توانید تصمیم درست بگیرید. از نقاشی و موسیقی غافل نشوید تا به آرامش دلخواه برسید.

متولدین آبان

خودتان نیز می‌دانید که ماجراجو و کنجکاو هستید و دوست دارید تمام مسائل ریز و درشت برایتان واضح و آشکار باشد و این موضوع انرژی زیادی را از شما هدر می‌دهد، ولی در این هفته سعی کنید به مسائل اصلی زندگی بپردازید که واقعاً تصمیم‌گیری خاصی را می‌طلبد و اگر باز هم با مشکل روبرو گشتید از یار باوفای خود کمک بگیرید، چون بیشتر از هر کسی احساس شما را می‌فهمد و درک می‌کند البته در ابراز محبت هم اعتدال را رعایت کنید تا بتوانید همیشه این کار را ادامه دهید.

متولدین آذر

به خوبی مشخص است که برای رسیدن به وضعیت مطلوب احتیاج به تغییر و تحول اساسی دارید و امیدوارم که آن را جدی بگیرید، چون باعث شادی و آرامش شما خواهد شد. می‌دانم که از راحتی و رضایت اطرافیان لذت خاصی می‌برید و این موضوع برایتان خیلی مهم است، پس برای آرامش خاطر آنها هم که شده مواظب سلامتی جسم و روحتان باشید و برای استراحت و تفریح در زندگیتان جای خاصی درنظر بگیرید و به گذشته فکر نکنید و بجای آن حال را دریابید و آینده را آنگونه که باید بسازید.

متولدین دی

اگر در هفته دوم دی ماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

در این هفته شانس با شما یار است و می‌توانید به‌راستی آن را امتحان کنید و به نتیجه مثبت برسید. در شرایط خاصی قرار می‌گیرید که باید قدر لحظه‌ها و زمانتان را بدانید و از آنها استفاده مثبت ببرید. یار و دوست صمیمی دارید که از آن غافل هستید و در این چند روزه شرایط مناسبی می‌باشد تا روابط خوبی را با او برقرار کنید و بدانید که او نیز منتظر چنین لحظه‌ای می‌باشد. هنوز مشخص نیست که رنگ‌های سبز پررنگ و کمرنگی که در اطراف شماست نشانه چیست؟

متولدین بهمن

می‌دانم که در موقع خواندن فالتان خیلی دمق هستید و در شرایط موجود احتیاج به یک همدم خوب و مهربان دارید که با او درددل کنید، که خیلی کار عاقلانه‌ای است و من توصیه می‌کنم در غیراین صورت حداقل با یک متخصص ماهر صحبت کنید، چون در این حالت او تنها کسی است که می‌تواند به شما راهنمایی صحیح بکند. امکان ایجاد یک خاطره خوب و به یادماندنی مهیا می‌باشد و بهتر است که شما از آن غافل نشوید، چون بداخلاقی و کج خلقی و یا به عبارتی لجبازی مشکلی را از شما نمی‌تواند حل کند، پس سعی کنید آرام باشید و رفتار متناسب و دوست داشتنی خودتان را مثل همیشه تثبیت نمایید.

متولدین اسفند

امکان جدیدی برایتان مهیا شده است که باید بی‌گدار به آب نزنید و انرژی خود را برای مواقع لازم و ضروری نگه دارید، چون به زودی احتیاج فوری به آن پیدا خواهید کرد. خودتان نیز می‌دانید که به سختی محبوبیت خاصی بین دوستان و عزیزان پیدا کرده‌اید، پس سعی کنید به سادگی به آن خدشه‌ای وارد نشود. چون مدتی است که رفتار شما با قبل تفاوت کرده و این کار شما شبهه‌هایی برای اطرافیان ایجاد نموده که امیدوارم جلو سوءتفاهم‌ها را بگیرید، تا برای شما مشکل‌آفرین نشود. صبر و تحمل و آرامش را به شما توصیه نموده و گوشزد می‌کنم که استفاده از موسیقی کمک زیادی به شما می‌کند، پس خودتان را دریابید.

هیچ میراثی گرانبهاتر از راستی و درستی نیست • شکسپیر

نقاشی های شما

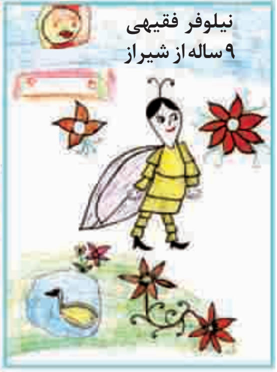
نیلوفر فقیهی
۹ ساله از شیراز

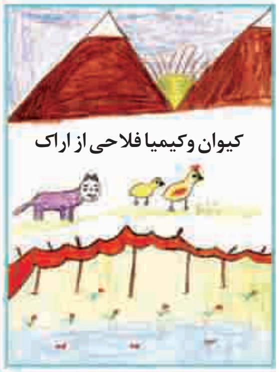
کیوان وکیمیا فلاحی از اراک

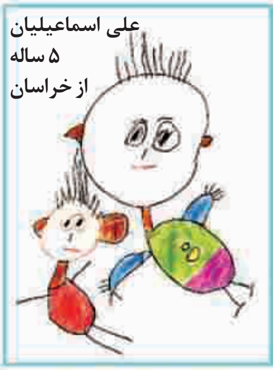
علی اسماعیلیان
۵ ساله
از خراسان

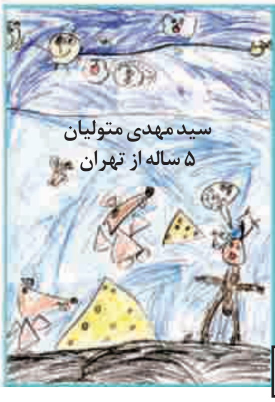
سید مهدی متولیان
۵ ساله از تهران

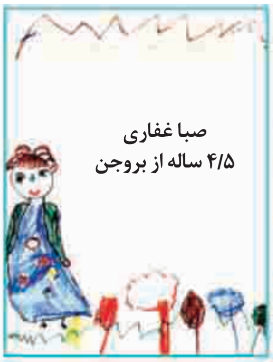
صبا غفاری
۴/۵ ساله از بروجن

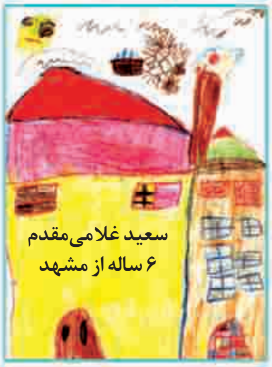
سعید غلامی‌مقدم
۶ ساله از مشهد

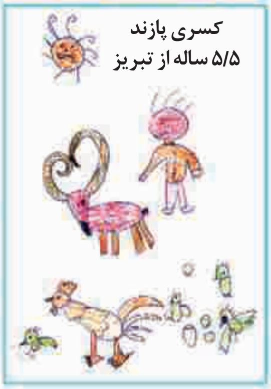
کسری پازند
۵/۵ ساله از تبریز

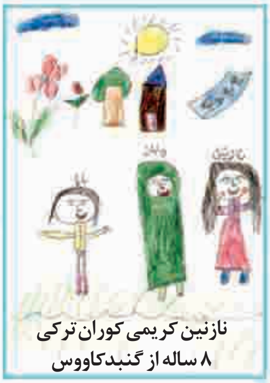
نازنین کریمی کوران ترکی
۸ ساله از گنبدکاووس

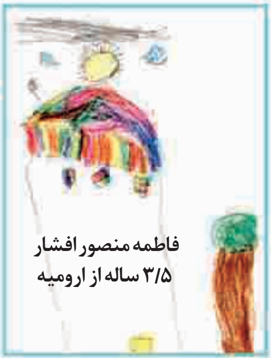
فاطمه منصور افشار
۳/۵ ساله از ارومیه

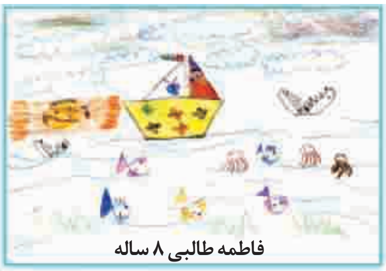
فاطمه طالبی ۸ ساله

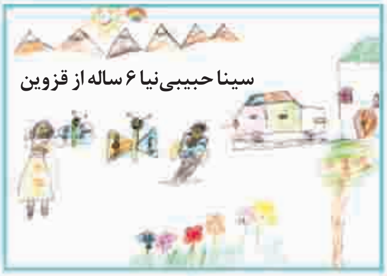
سینا حبیبی‌نیا ۶ ساله از قزوین

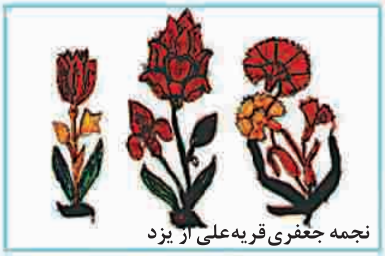
نجمه جعفری قریه‌علی از یزد

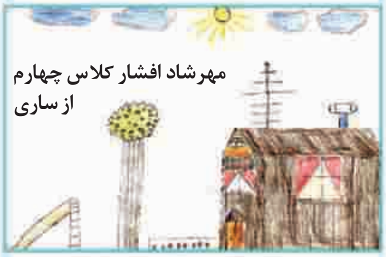
مهرشاد افشار کلاس چهارم
از ساری

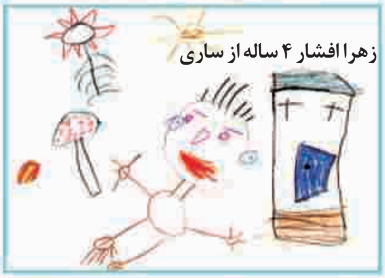
زهرا افشار ۴ ساله از ساری

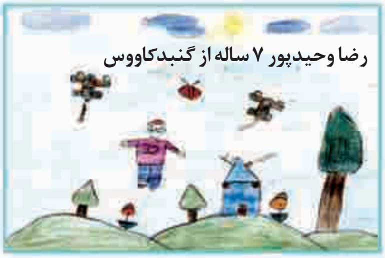
رضا وحیدپور ۷ ساله از گنبدکاووس

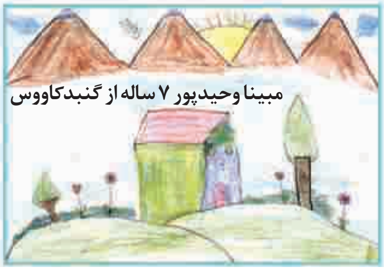
مبینا وحیدپور ۷ ساله از گنبدکاووس

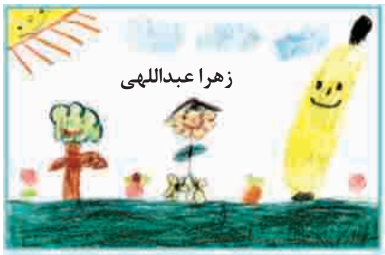
زهرا عبداللهی

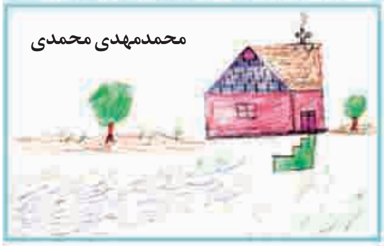
محمدمهدی محمدی

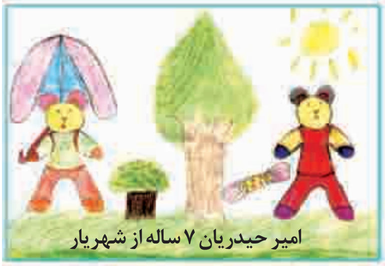
امیر حیدریان ۷ ساله از شهریار

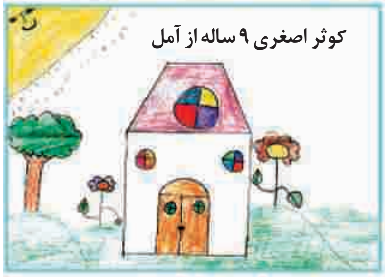
کوثر اصغری ۹ ساله از آمل

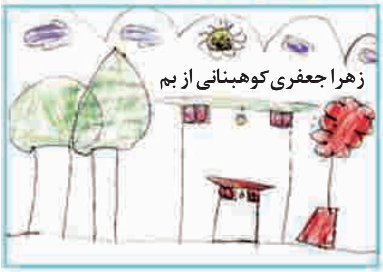
زهرا جعفری کوهبنانی از بم

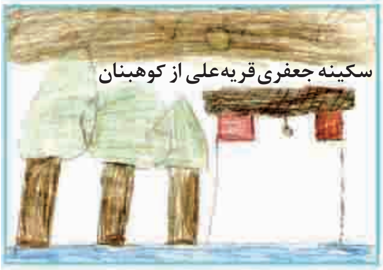
سکینه جعفری قریه‌علی از کوهبنان

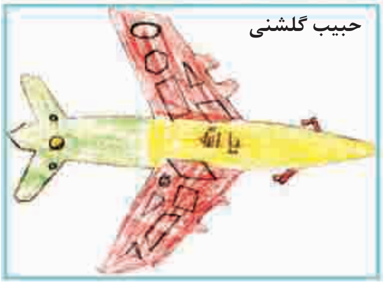
حبیب گلشنی

به میهمانی می روید؟
به استخر یا کنار دریا می روید؟
با استفاده از موم سرد کَنز
زیبایی پوست خود را چند برابر کنید

موم سرد کَنز
NEW!
جدید!

KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX

بهترین وسیله برای
از بین بردن موهای زاید بدن

محصولی از لابراتوار آرایشی و بهداشتی کنز
پروانه ساخت بهداری : ۱۸۸۲ / ب
تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور

M-Khoshbakhty-692 25 90

تصویر برگزیده هفته هدیه مجله

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز